

گفت و شنود فلسفی

در زندان ابوالعلاء معری

دکتر طه حسین

ترجمه حسین خدیو جم

در زندیان ابو العلاء معری

تراجم
نگینکاری

۸

۲

۳۳

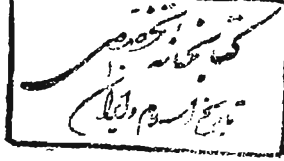
تاریخ تمدن اسلامی	ادم منز	ترجمه حسین استخر
امپراطوری زرد	یواخیم بارکهاوزن	اردشیر نیکپور
روضه خلد	ازمجد خوافی	بکوشش محمود فرخ
مزامیر حق		صادق عنقا
عشق و عرفان و تجلی آن در شعر فارسی		داریوش صبور
نامه اهل خراسان		ازدکتر غلامحسین یوسفی
سیاست نامه خواجه نظام الملک		باحواشی محمد قزوینی
آغا محمد خان قاجار		ترجمه جهانگیر افکاری
نثر فصیح فارسی		ازدکتر جلال متینی
آندره ژید و ادبیات فارسی		ازدکتر هنرمندی
فرهنگ اشعار حافظ		ازدکتر علی رجائی
تاریخ تصوف	« دو جلد »	ازدکتر قاسم غنی

کتابفروشی زوار تهران شاه آباد

تلفن ۳۰۳۲۱۲

بها : ۴۵۰ ریال

بها ۳۵۰ ریال



(ابو العلاء مری)

دکتر طه حسین

« گفت و شنود فلسفی »

در زندان ابو العلاء مَعْرِی

تهران - آذر ماه ۱۳۴۴

ترجمه حسین خدیو جم

چاپ این کتاب در آذر ماه ۱۳۴۴ با سرمایه کتابفروشی زوار
در چاپخانه تهران مصور پایان پذیرفت

تقدیم :

به آنانکه خودکاری نمی کنند و از دیدن

نتیجه کار دیگران در عذابند ...

طه حسین

در زندان ابوالعلاء

مترجم حاصل زحمات خود را در ترجمه این
اثر به دردمندان و درد آشنایان و محرومان
پیشکش می کند ...

حسین خدیو جم

هَذَا جَنَاهُ أَبِي عَلَيَّ وَ مَا جَنَيْتُ عَلَيَّ أَحَدٍ



درج ابی العلاء

مع أبي العلاء في سجنه

مقصود دکتر طه حسین کدامیک از زندان‌های ابوالعلاء است ؟
 آیا زندان کوری است ؟ آیا زندان خانه است ؟ یا آنکه زندان زندگی
 است ؟ آفت کوری وسیله‌ای شده که معری ازسویی برخورد سخت گیرد ، و از
 سوی دیگر نسبت به مردم بدبین شود . بدین سبب این فیلسوف ژرف بین دایره
 زندگی را برخورد تنگ کرده و بر هستی خشم گرفته است .
 مهمان ناخوانده کوری نیز در آغاز عمر بر دکتر طه حسین وارد شده و
 او را مانند معری پریشان و اندوهگین و درد آشنا کرده است ، بنا بر این وسعت
 اندیشه و ناپینائی و احساس تنهایی سبب شده که این ادیب سخنور خود را همدرد
 ابوالعلاء حس کند ، تا ازسویی با تنهایی و اندوه ابوالعلاء انس گیرد ، و از
 سوی دیگر حقایق واقعی زندگی او را برای ما باز گو کند ...

(مترجم)

فهرست مطالب

- | | |
|---|--------------|
| ۱- سخنی از مترجم | پنج - پانزده |
| ۲- تصویری از زندگی طه حسین | شانزده - سی |
| ۳- سخن دل | ۱-۱۹ |
| ۴- بر مردگان چوب مزید | ۲۰-۳۵ |
| ۵- گرفتار سه زندان | ۳۶-۵۹ |
| ۶- مقایسه سه سخنور | ۶۰-۹۸ |
| ۷- مهر بغداد | ۹۰-۱۱۳ |
| ۸- ترجمه نامه ابوالعلاء | (۱۰۷-۱۱۰) |
| ۹- در محفل معری | ۱۱۴-۱۲۵ |
| ۱۰- بازی با الفاظ | ۱۲۶-۱۷۹ |
| ۱۱- شوق دیدار مجدد | ۱۸۰-۲۲۴ |
| ۱۲- کتابی مرموز | ۲۲۵-۲۶۷ |
| ۱۳- وداع با ابوالعلاء | ۲۶۸-۲۷۰ |
| ۱۴- متن منتخبی از دیوان «لزومیات» | ۲۷۱-۲۸۱ |
| ۱۵- متن نامه ابوالعلاء به مردم معره | ۲۸۲-۲۸۴ |
| ۱۶- متن ده فصل از کتاب «الفصول و الغایات» | ۲۸۵-۲۹۱ |

1875

1876

1877

1878

1879

1880

1881

1882

1883

1884

1885

1886

1887

1888

1889

1890

1891

سخنی از مترجم

پس از انتشار ترجمه کتاب «حکیم المعرة» بنام «عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره» گروهی از استادان و ادب دوستان یادآور شدند که این مختصر نمی تواند افکار و عقاید فیلسوفی روشندل و ژرف نگر چون معری را، آنطور که باید و شاید بازگو کند، و پرده از درون پراقلاب و دل دردمند و پریشان او برگیرد. گفتند که تشنه کامان آراء و افکار و سخنان ابوالعلاء را نمی توان با پیمانه ای سیراب کرد؛ بلکه بهتر است از سرچشمه زلالش قدحی دیگر به دلش دکان او تقدیم شود.

خواهش احباب سخنی از دل برخاسته بود، لاجرم دردل نشست.

آری آشنایی و هم صحبتی با آثار مردی که تمام هوسها و خواسته های نفسانی را زیر پا گذاشته و درسراسر زندگی هشتاد و چند ساله پر از درد ورنج خود هرگز قدمی به خواهش دل برنداشته، و هیچ جنبنده ای را برای راحت خویشتن نیاززده، مسلم است که هر صاحب دلی را شیفته و دلباخته او می کند. بهر حال عوامل پیدا و ناپیدای چندی مرا بر آن داشت که با فراهم آوردن اثری جامع تر و ارزنده تر، دل مشتاق خود را درمان کنم، و هدیه ای دیگر به دوستداران آثار ابوالعلاء تقدیم دارم.

پس از پرسش و کاوش کتاب «مع أبي العلاء في سجنه» - (با ابوالعلاء در زندانش) نوشته ادیب نامدار عرب «دکتر طه حسین» را جامع ترین اثر

برای رسیدن به این مقصود یافتیم؛ زیرا د کتر طه در ناینبایی و ژرف نگری و سخنوری با معری همدرد و هم سنگ و همپایه است. به قول خودش در زندانهای معری ندیم و همنشین او گردیده است. تردیدی نیست که د کتر طه برادر مرده ای است که غم مرگ برادر را خوب درک می کند، و بهتر از هر کس دیگر می تواند این درد مؤثر و جانسوز را برای اهل درد بگونه ای زیبا و دلپسند ترسیم نماید. سرانجام به ترجمه پرداختم، ولی قلم جادویی و سحر آفرین طه حسین که در این کتاب نمایشگر افکار و عواطف و احساسات دو بینادل نایبنا شده است، مرا با مشکلات فراوان روبرو کرد. اشعار فلسفی دیوان «لزومیات» و عبارات مبهم و پیچیده کتاب مرموز «الفصول و الغایات» که گاه و بیگاه بعنوان شاهد در این کتاب آمده، بر این دشواری می افزود، تا بدان حد که یکسال و نیم از عمر من صرف ترجمه و تحشیه و چاپ همین مختصر گردید. اعتراف می کنم که در حد توان و مایه خویش از هیچ پرسش و مشورتی با اهل تحقیق فروگذار نکردم؛ امید است این ترجمه بتواند فارسی زبانان مشکل پسند را خشنود سازد.

ضمناً چون نویسنده از روی عمد در این کتاب برای ابوالعلاء شرح حال ننوشته و خوانندگان را به دیگر آثار خود حواله کرده است، بهتر دیدم برای رفع این کمبود از مقاله ارزنده مورخ بزرگ مرحوم «عباس اقبال آشتیانی» که بیست و یکسال قبل از طرف دولت ایران در جشن هزاره ابوالعلاء در دمشق شرکت بسته و در مجله «یادگار» (سال اول شماره سوم آبانماه ۱۳۲۳ = ذی قعدة ۱۳۶۳ = اکتبر ۱۹۴۴) درج گردیده است، استفاده کنم. مرحوم اقبال در آن روزگار چنین می گوید:

«درست هزار سال پیش یعنی در سال ۳۶۳ هجری روز جمعه سه

روز مانده به آخر ماه ربیع الاول نزدیک به غروب آفتاب شاعر بسیار مشهور عرب « ابوالعلاء أحمد بن عبدالله بن سلیمان » در خاندانی قدیم از قبیله تنوخ در قریه « معرة النعمان » از قراء جنوبی « حلب » از پدر و مادری عرب نژاد و تازی زبان قدم به عرصه وجود گذاشت اما هنوز چهار سال از عمر او نگذشته بود که بر اثر ابتلاء به مرض آبله از دو دیده نابینا گشت و از آن پس دیگر رنگ دنیا را ندید تا آنکه در شب جمعه سوم ربیع الاول از سال ۴۴۹ پس از هشتاد و شش سال زندگانی از این عالم رخت بر بست و از قید دو زندانی که او خود را همواره در بند آن دو اسیر می دانست و بهمین جهت خویشتن را « رهین المحبسین » می خواند یعنی از زندان نابینایی و از زندان خانه که در آن به میل ، انزوا و احتجاب اختیار کرده بود رهایی یافت و روح بلند پروازش به عالمی پهناورتر و آزادتر از تنگنای این دنیای جانکاه پرید .

با وجود نابینایی ، ابوالعلاء از همان ایام کودکی به تحصیل و تعلیم مشغول شد و انواع ادب بخصوص نحو و لغت را پیش پدر خود و جمعی دیگر از علمای معرّه و حلب و بلاد مجاور دیگر فرا گرفت و چون هوش و حافظه ای فوق العاده داشت ، در همان صغر سن تا آنجا پیش رفت که در یازده سالگی به گفتن شعر پرداخت و طولی نکشید که شاعری فحل شد و در سخن سرایی ابتدا به تقلید متنبی شروع کرد و سبک نظم و قالب افکار و خیالات آن شاعر استاد را سرمشق خود قرار داد و ظاهراً در آغاز شاعری آرزوی او آن بود که مانند متنبی شاعری مدیحه سرا با آید تا از راه نظم قصاید و ستایش این و آن زندگانی را به راحت و عزت بگذراند بهمین علت قسمت مهمی از اشعار ابتدای عمر ابوالعلاء تقلید هائیت از متنبی ، اما کمی بعد

از آنجا که طبیعت او و اوضاع و احوال زمان و محیط زندگانی او هیچگونه شباهتی به طبیعت و اوضاع زمانی و مکانی متنبی نداشته بتدریج مجرای خیال و طرز فکر ابوالعلاء تغییر یافته و بر اثر ناینایی که شاید علة العلل بدینی او نسبت به دنیا و ابناء روزگار بوده و نیز بعلة اوضاع آشفته شام از لحاظ سیاسی و دینی و معاشرتها و مطالعات ابوالعلاء، این شاعر صاحب سیره و سبك خاصی شده که او را در میان شعرای عرب ممتاز کرده است و شاید از بسیاری جهات در این ردیف بتوان برای او نظیری یافت چه این گوینده حکیم اگرچه از جهت اسلوب کلام و در پاره‌ای از اخلاقیات از متنبی و در تشویق مردم به زهد و تنسك از ابوالعتاهیه پیروی نموده لیکن در قسمت اعظم از افکار و فلسفه مخصوص بخود منفرد است و سبك و سیره خاصی دارد که بهیچ کس از قدمای شعرای عرب شبیه نیست .

از سال ۳۹۳ بعد یعنی از موقعیکه سن ابوالعلاء به سی رسیده بود تغییر عجیبی در زندگانی این شاعر بروز کرده به این معنی که ابوالعلاء یکسره از خوردن گوشت و حیوانات دست کشید و تمام ایام سال را مگر در دو عید فطر و قربان به گرفتن روزه مشغول شد و جز مطالعه و گفتن درس به کاری دیگر سرافروذ نیاورد. از ملاقات کس و نا کس و رفتن به این در و آن در بکلی اعراض نمود و حال تنفری را که از جنس دو پا و جامعه انسانی و اخلاق و عادات بنی آدم پیدا کرده بود به وضعی لطیف در قالب الفاظ منظوم می ریخت و بهر چیز که به خیال خود آنرا ناروا و برخلاف عدل و انصاف می یافت با همین حر به حمله می کرد و بهمین جهت از همان اوان شهرت، معاصرین متعصب و تنگ حوصله اش او را به کفر و زندقه و الحاد منسوب داشتند و به آزار و لعن و هجو و تکفیرش برخاستند و شاعر بیچاره

که از رنج ناینبایی در عذابی آلیم سر می کرد و به آن خوش بود که روی منحوس گرانجانان را نمی تواند دید، از زخم زبان و خبث طینت ایشان در بلایی عظیم تر افتاد و همین مصیبت او را که از مظاهر جلال و جمال عالم مادی چیزی نمی دید و حظی نمی برد نسبت به انزوا و انقطاع از دنیا و مافیها مأنوس تر و در اجتناب از معاشرت با مردم جری تر نمود و شاید هم بهمین علت باشد که ابوالعلاء با اینکه مانند **خیام و حافظ** دنیا را ناپایدار و سراسر پر آفت و مخافت و مردم آنرا بی تکلیف و سرگشته و بیچاره و گمراه می بیند؛ برخلاف این دو گوینده بلند نظر راه چارم را تنها در پیروی از عقل و ورزیدن زهد و تقوی و تهیه زاد و توشه آخرت تشخیص می دهد، در صورتیکه **خیام و حافظ** چون کم و بیش به وجود عالمی غیر از همین عالم مادی ظاهری امیدوار نبوده و عقل را بالای راحت و مایه وسوسه نفس انسانی می شمرده و عاقبت کار عمر را ناپیدا می دانسته اند؛ ابناء جنس خود را به در یافتن کام و التذاز از هر چیز که آنرا غفلت آورد و خرمن عقل و اندیشه و زهد و تقوی را بر باد دهد، فرا می خوانند و جز همین اغتنام از دم موجود و فرصت میسر هیچ حقیقتی دیگر را مسلم و استوار و شایسته اطمینان و امیدواری نمی شمارند.

با وجود رغبتی که ابوالعلاء از همان ابتدای زندگانی نسبت به گوشه گیری و انزوا از خود ظاهر ساخته بود، باز بیعلاقه به طلب شهرت و نشر صیت فضایل و نام خود نبود و چون نسبت به وجود خود و کلام و دانش خویش اعجابی زیاد داشت **معرة النعمان** را کوچکتر از آن می دید که قابل گنجایش و ستایش مرد بزرگی مانند او باشد بهمین نظر در سال ۳۹۹ عازم بغداد شد لیکن يك سال و نیم بیشتر در آنجا نماند زیرا که

دارالخلافه یعنی بزرگترین و مشهورترین بلاد اسلام را هم چنانکه می-خواست نیافت و چون در بغداد مقدم و مقام او را به شکلی که انتظار داشت گرامی نشمردند بلکه جمعی از علما و جهال و شعرا به مخالفت و معارضه با او قیام نمودند، از اقامت در آنجا نیز ملول شد و در سال ۴۰۱ به معرّه برگشت و تا ۴۹۹ که در همانجا مُرد دیگر از مولد خود بیرون نرفت و همواره در قید دوزندانی که یکی از طبیعت و دیگری را خود برگزیده بود ماند، و در این مدت روزی نبود که درجه نفرت او از اجتماع و اهل اجتماع فزونی نیابد.

عمر ابوالعلاء چنانکه پیشتر هم اشاره کردیم در این مدت بیشتر به تدریس ادب و نحو و لغت و شرح اشعار خود و نظم ابیات می گذشت، و با اینکه این شاعر در گفته های خویش فقر را ستوده باز در عسرت و تنگدستی نمی زیست، و از مختصر ضیاع و عقاری موروئی که داشت کمکی برای اصلاح حال معیشت خود می گرفت، اما هیچوقت زیر بار قبول مستمری و وظیفه ای از امراء و رجال دولت نرفته و مناعت و عزت نفس خود را از این راه آلوده نکرده است.

آثار منظوم و منثور ابوالعلاء زیاد بوده لیکن بدبختانه اکثر آنها بیاد فنا رفته و آنچه از آن جمله باقیست نسبت به مقدار تلف شده به میزان بالنسبه کمی است.

اول کتاب مشهور او دیوان سقط الزند است، حاوی اشعار دوره جوانی شاعر مرکب از قصایدی در مدح و رثاء و شرح بعضی حوادث که اگرچه از لحاظ لطف شعری دست کمی از شعرهای دیگر او ندارد لیکن در هیچیک از آنها آراء و افکار حکمتی که امتیاز عمده ابوالعلاء هم

به همانهاست دیده نمی‌شود .

مهمترین آثار ابوالعلاء حاصل دوره‌ایست که او در معرّه انزوای کامل اختیار کرده و در راه و رسمی که بعدها همانرا تا آخر عمر از دست نداده ورزیده و پخته شده بوده است .

شاهکار این دوره از زندگانی او مجموعه اشعار است بنام «**لثرومیات**» متضمن گفته‌هایی که هر کس از مطالعه آنها بخوبی می‌تواند کلیه آراء و عقایدی که معری به نشر و اظهار آنها علاقه تام داشته و یا آنکه دیگران آنها را به صواب یا ناصواب از این شاعر دانسته و به او بسته‌اند استنباط کند .

کتاب مشهور دیگر ابوالعلاء «**رسالة الغفران**» است که آنرا این گوینده حکیم در سال ۴۲۴ به نشر نوشته و به یکی از ادبای حلب بنام **علی ابن منصور بن قارح** تقدیم نموده . در این کتاب ابوالعلاء علی بن منصور مذکور را در عالم خیال به بهشت می‌برد و علی بن منصور در آنجا از کلیه کفار و زنادقه و بد دینانی که در میان شعرا و نویسندگان و علماء و اعیان به جهتی از جهات مستحق رحمت حق شده و آمرزیده به بهشت راه یافته‌اند دیدن می‌کند و در این دیدار از زبان ایشان نوادر حکم و ظرایف بسیار که جمیع آنها را ابوالعلاء ساخته و پرداخته و ضمناً به این وسیله خواسته است که به دیگران بفهماند که راه نجات تنها همان نیست که علمای دین مشخص کرده و مردم را به پیروی در آن می‌خوانند ، بلکه بیشتر کسانی که در نظر این جماعت محکوم به عذاب و مخلد در آتش جلوه می‌کنند ممکنست در حقیقت مستحق رحمت و غفران الهی و سزاوار همنشینی با حور و غلمان باشند و در این مرحله حکیم معرّه تاحدی با شاعر بلند نظر

شیراز هم آواز است که می گوید :

بر آستانه میخانه گر سری بینی

مزن به پای که معلوم نیست نیت او

بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست

بیار باده که مستظهرم به رحمت او

آثار دیگری که از ابوالعلاء باقیست عبارتست از مجموعه منشآت او و «رسالة الملائكة» و قسمتی از کتاب «الفصول و الغایات» که به زعم بعضی آنرا این شاعر در معارضه با قرآن یا تقلید از آن پرداخته بوده است.

ابوالعلاء چنانکه اشاره کردیم در شب جمعه سوم ماه ربیع الاول سنه ۴۴۹ پس از هشتاد و شش سال عمر در معرة النعمان بر اثر ناخوشی مختصری که سه روز بیشتر طول نکشید فوت کرد، و او را در همانجا به خاک سپردند. مرقد او هنوز همچنان در معره باقیست و در بالای لحد او بعادت مردم شام سنگی برپاست که بخط کوفی مشجر بر يك طرف آن عبارت «قبر أبی العلاء ابن عبدالله بن سلیمان» و بر طرف دیگر آن جمله «رحمة الله علیه» کنده شده، سنگ مزبور اگر چه بسیار قدیمی است لیکن تاریخ ندارد. معروف چنین است که ابوالعلاء چون در مدت عمر زنی اختیار نکرد و بالنتیجه فرزندی نیاورد گفت که چون بمیرد بر لوح قبر او این بیت را بنویسند :

هذا جناه أبی علی و ما جنت علی أحد .

مرحوم عباس اقبال در پایان این مقال از شرکت کنندگان در هزاره معری یاد می کند و حوادث سفر خود را مشروح می نگارد و سپس چنین می گوید :

« باری جشنهای هزار ساله تولد ابوالعلاء معری آنطور که شایسته مقام جلیل سخنگوی حکیم مشربی مثل ابوالعلاء بود ، بیطرفانه از آب در نیامد یعنی در حقیقت غالب نمایندگان بجای آنکه مقام بلند معری را در عالم فکر و خیال روشن کنند و بزرگی قدر او را از لحاظ عمومی و کلی بنمایانند به عرب بودن و عربی شعر گفتن او چسبیدند و هزار سال پس از تولد آن نابغه بزرگوار بهانه‌ای جهت اظهار تعصب خود بدست آوردند.

خوشبختانه در این میان کسانی نیز بودند که مانند خود معری این قبیل کوتاه بینی‌ها را خلاف شأن اهل فضل و معرفت دانسته و شاهباز فکر بلند پروازشان در آسمانی بالاتر از حدّ بینش این گونه مردم جولان می‌کرد . سرسلسله این جماعت که بلافاصله بعد از رئیس جمهوری سوریه در میان کف زدن ممتد حضار بر میز خطابه صعود کرد و قریب یکساعت با فصاحتی بیمانند و با شور و ایمانی طبیعی سخن گفت آقای دکتر طه حسین بود که مانند ابوالعلاء نابینا و روشن بین است و اول کسی است که در مصر راجع به ابوالعلاء تحقیقات علمی مفصلی کرده و رساله اجتهادیه خود را برای گرفتن درجه دکتري در همین خصوص پرداخته است.

آقای دکتر طه حسین در این مدت يك ساعت ، در باب دیوان از و میات معری و کتاب **فصول و غایات** او مرتجلا سخن ایراد کرد که همه را در اعجاب فرو برد ، هر چه در باب فصاحت کلام و روانی لفظ و افسون بلاغت و شمر دگی عبارت و موسیقی خاص او در انشاد اشعار گفته شود کم است . کلیه کسانی که نوشته‌های «دکتر طه حسین» را خوانده و او را شایسته لقب « عمید الأدب العربی » دانسته بودند ، چون او را در حین ایراد نطق به چشم دیدند ، و سخن گفتن او را به گوش شنیدند ،

بزرگی او را دو صد چندان که پنداشته بودند یافتند، بخصوص که آقای «دکتر طه حسین» بلند نظر تر از آنست که مانند پاره‌ای دیگر از نمایندگان شریک در این جشن گردد تعصب قومیت یا زبان بگردد، چنانکه باطناً با انجمن «اتحاد عرب» از آن نظر که آنرا از وجهه سیاسی وهم و پنداری بیش نمی‌داند و غیر قابل اجراء می‌شمارد، موافقت ندارد؛ و تنها این امر را از لحاظ تعلیم و تربیت و تمدن ممکن می‌داند.

سرانجام مرحوم «اقبال» در مورد عشق و علاقه «دکتر طه حسین» به معری چنین حکایت می‌کند: «روز سوم هیأت نمایندگان به دعوت دولت سوریه به «معرة النعمان» بر سر تربت «ابوالعلاء معری» رفتند. واقعه بسیار مؤثر این روز آن بود که پس از وصول به «معرة النعمان» آقای دکتر طه حسین از همراهان خواهش کرد که مدتی او را بر سر تربت ابوالعلاء یگه و تنها بگذارند تا فارغ از هر کس، وحید و منفرد بر مزار گوینده‌ای که مانند او بر اثر ظلم طبیعت از دیده ظاهر بین محروم شده - و بهمین علت از ابتدای جوانی مهر مخصوص به ابوالعلاء پیدا کرده - راز و نیاز کند».

در پایان یادآوری چند نکته لازم می‌نماید.

- ۱- پس از این مقدمه شرح حال دکتر طه حسین به تفصیل نگاشته می‌شود تا خوانندگان پیش از مطالعه متن با خالق این اثر آشنا شوند.
- ۲- اگر رسم الخط کتاب یکدست نیست بخاطر آنست که شیوه کتابت در روزگار ما یکی نیست؛ هر استادی را عقیدتی است و هر نویسنده و مترجمی رسم الخطی خاص خود دارد، و هنوز برای یگانگی و هم‌آهنگی کتابت مرجع صالح و قادری ایجاد نشده تا در تصحیح نمونه‌های چاپی یگانگی فراهم آید.

۳ - اشعار عربی که ترجمه آنها در متن آمده است برای استفاده دانشجویان و تسهیل کار اهل تحقیق به آخر کتاب افزوده گردید .

۴ - متن عربی ده فصل از کتاب «الفصول والغایات» که به عنوان شاهد برگزیده شده و ترجمه آنها با حروف شماره گذاری شده ، در پی اشعار عربی آمده است تا مقابله و مقایسه آنها برای علاقه مندان ممکن گردد، و اهل انصاف بدانند تهمتهایی که گروهی از ادیبان روز کاران گذشته به ابوالعلاء زده اند - که او این کتاب را به معارضه «قرآن» کرده است - بوج و بی- اساس است، و اینگونه عقاید و افکار، تنها از خامی و کم مایگی اشخاص سرچشمه می گیرد .

سپاس استادان و عزیزانی که در تکمیل این اثر از دور و نزدیک پیوسته راهنما و مشوقم بوده اند بر خود فرض می دانم .

تهران - اول آذرماه ۱۳۴۴

حسین خدیو جم

تصویری از زندگی طه حسین

۱۸۸۹ - طه حسین در چهاردهم

نوامبر سال ۱۸۸۹م در روستای عزبة
«الکیلو» يك كيلومتری «مغاغة» از توابع
استان مینا در جنوب قاهره متولد شده ،
پدرش « حسین علی » کارمند شرکت قند
و شکر آندریا بود، وی سیزده پسر داشت
وطه حسین هفتمین فرزند اوست .



۱۸۹۵ - در این سال به چشم درد

مبتلا شد ، پس از چند روز او را برای معالجه پیش سلمانی محل بردند
و بر اثر درمان غلط چشمانش نابینا گردید .

۱۸۹۸ - در این سال قرآن مجید را به تمامی حفظ کرد .

۱۹۰۲ - زادگاه خود را ترك کرد و برای ادامه تحصیل در «الازهر»

به قاهره آمد . پس آنكه از عهده امتحان قرآن برآمد در آنجا پذیرفته
شد، و به فرا گرفتن دروس ابتدایی پرداخت. سه سال به تحصیل ادامه داد،
و در سال ۱۹۰۵ در اثناء زمستان از حوزه درس «شیخ محمد عبده» استفاده
کرد . از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ در درسهای متوسطه فقه و نحو الأزهر
شرکت جست .

۱۹۰۷- یا دانشجویان طراز اول همدرس شد، فقه حنفی را از «شیخ محمد بخیت» که بعدها مفتی مصر گردید - آموخت، در منطق از «شیخ محمد حسنین» استفاده کرد. هنگامی که «شیخ محمد مصطفی مراغی» کتاب «خریده» را برای شاگردان خود تدریس می کرد، درس توحید را از محضر او آموخت؛ و در اصول فقه شاگرد «شیخ محمد راضی» شد. این شیخ پس از آنکه از «الازهر» کناره گرفت در خانه خود به شاگردانش کتاب «مسلم الثبوت» در اصول فقه و «سلم العلوم» در منطق را تدریس می کرد. طه حسین «ایساغوجی» در منطق را نزد «شیخ عاشور صدفی» و کتاب «التهدیب» را پیش «شیخ محمد حسنین عدوی» فرا گرفت، و «شرح ابن عقیل» برألفیه را نزد «شیخ دراز» خواند.

۱۹۰۸- در این سال از دانشگاه «الازهر» دل آزرده شد، و از حضور در حوزه های درس آنجا پا کشید، تنها در سردرس فقه «شیخ بخیت» و درس ادبیات «شیخ سید مرصفی» که در صبح و شام تدریس می کردند شرکت می کرد. به شاگردی مرصفی ادامه داد تا آنکه این استاد از تدریس ادبیات منع گردید، در همین سال شیخ ازهر به سببی از طه حسین و دوستانش «احمد حسن زیات و شیخ محمود زنانی» دل آزرده شد، و هر سه را از دانشگاه بیرون کرد. پس از آنکه مدت کوتاهی بر این ماجرا گذشت، «أحمد لطفی پاشا» نزد شیخ حسونه واسطه شد و آنان را به دانشگاه باز گردانید از آن پس گاهی در درس «شیخ عبدالکریم عطا» شرکت می جست، و در همان هنگام نیز به «دارالکتب» رفت و آمد می کرد.

۱۹۰۸-۱۹۱۴ دانشگاه مصر قدیم در سال ۱۹۰۸ تأسیس شد، و طه حسین پس از افتتاح در آنجا ثبت نام کرد. از درس تمدن اسلامی

«احمد زکی پاشا»، و درس تمدن مصر قدیم «احمد کمال پاشا» و درسهای ادبیات و جغرافیا و تاریخ «ایگنازیو گوئییدی - Ignazio Guidi» استفاده کرد. چون صدای این استاد ضعیف بود طه حسین در بازگو کردن مطالب، او را یاری می کرد. گوئییدی از مصر رفت، و «انولیتمان - Enno Litman» برای تدریس لغات سامی به قاهره آمد. طه حسین از محضر او لغت سریانی و اصول عبری و حبشی را فرا گرفت. سپس در سال ۱۹۱۰ «نلینو» به قاهره آمد و تا سال ۱۹۱۳ در آنجا باقی ماند. طه حسین تاریخ ادبیات عربی و تاریخ نجوم عربی را از او فرا گرفت. همچنین از درس تاریخ فلسفه اسلامی «سانتیلا» بهره مند شد. این استاد درجان و دل طه حسین اثری عمیق بجا گذاشت، و او همیشه از این استاد خودبا عظمت و بزرگی یاد می کند. طه حسین همراه این استاد در بعضی از دروس «الازهر» شرکت می کرد، روزی در سر درس تفسیر «شیخ سلیم بشری» با استاد خود حاضر شد، بشری این آیه را «ولواُنّا نزلنا الیهّم الملائکة و کلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شیء قبلًا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله» تفسیر می کرد که معنی آن چنین می شود: اگر فرشتگان را بر آنها فرستیم و مردگان را برای آنان به سخن آوریم و هر چیز دیگر را بعنوان معجزه برانگیزیم، باز ایمان نخواهند آورد، مگر آنکه خدا بخواهد. (سوره انعام آیه ۱۱۱). طه حسین اعتراض کرد و گفت: این آیه جبر مطلق است. شیخ بشری گفت: این کفر را از کجا آموختی؟ آیا از استادان فرنگی آموختی؟ «سانتیلا» طه حسین را امر به سکوت کرد. طه حسین پیش از سانتیلا فلسفه اسلامی را نزد «سلطان محمد» می خواند. و نیز تاریخ شرق قدیم، مخصوصاً تاریخ بابل و آشور و سومر، را نزد «میلونی» - که

در مصر در گذشت. فرا گرفت؛ و در سال ۱۹۱۲-۱۹۱۳ در محضر «ماسینیون» اصطلاحات فلسفی را آموخت.

از سال ۱۹۰۸ سرگرم خواندن زبان فرانسه شده بود، و چون در این زبان مایه‌ور شد، در درس ادبیات زبان فرانسه «لویی کلمان» - استاد دانشگاه «لیل» (Lille) که در آنوقت برای تدریس در دانشگاه مصر دعوت شده بود - شرکت کرد. و از درس جغرافیای «اسماعیل رأفت» - که جز دانشجویان آفریقایی و ساکنان بعضی از جزایر اقیانوس اطلس دیگران حق استفاده نداشتند - بهره‌مند گردید.

در آن هنگام سرگرم تهیه رساله دکترای خود بود، و تا آن وقت هنوز شیوه تهیه رساله زیر نظر یکی از اساتید - به تقلید غریبان - معمول نشده بود، پس رساله‌اش را بدخواه خود آماده کرد و تقدیم هیأت داوران نمود. در ۱۵ مه ۱۹۱۴ از آن دفاع کرد، هیأت داوران عبارت بودند از: «شیخ محمود فهمی و شیخ محمد خضری و شیخ محمد مهدی». دو استاد اول و دوم صاحب رساله را شایسته درجه ممتاز دانستند، ولی شیخ محمد مهدی مخالفت کرد، زیرا طه حسین در رساله خود ضمن بحث گفته بود: «شیخ ما محمد مهدی پنداشته است...» این عبارت بر استاد گران آمده بود، بنابراین برای اعطاء درجه ممتاز مخالفت کرد، سرانجام رساله او با درجه بسیار خوب تصویب گردید.

این رساله: «ذکری أبی العلاء» نام دارد، و خود طه حسین در مقدمه چنین می‌گوید: «اول کتابی است که به دانشگاه تقدیم شده، و اول کتابی است که در حضور استادان از آن دفاع شده. و اول کتابی است

که نویسنده اش به گرفتن شهادت نامه علمی از دانشگاه موفق گردیده است.»

اما کتاب بلافاصله منتشر نشد، بلکه در سال بعد انتشار یافت و عبدالحمید حمدی در سال ۱۹۱۵ آنرا در چاپخانه «الواعظ» به طبع رسانید. انتشار این کتاب اثر بزرگی در اجتماعات علمی مصر بجا گذاشت، زیرا اولین رساله دکتري بود که به تأیید دانشگاه مصر رسیده بود. ضمناً بدنیست بدانیم که انتشار این کتاب حادثه ای پیش آورد که نزدیک بود این مولود در گهواره کشته شود. داستان این ماجرا چنین است: یکی از اعضاء گروه طرفداران شریعت بنام «عبد الفتاح جمل» از بندر پرت سعید سؤالی تقدیم شورای «الجمعية التشریعیة» کرد، و درخواست نمود که طه حسین بخاطر آنکه کتابی در کفر والحاد تألیف کرده - یعنی همین کتاب تجدید ذکری - از حقوق دانشگاهی محروم گردد!

این سؤال اول به «سعد زغلول» رئیس جمعیت تقدیم شد، زغلول سؤال کننده را احضار کرد و او را به زبانی که بعدها از این عمل دامن «الازهر» را خواهد گرفت متوجه ساخت و از وی خواست که سؤالش را پس بگیرد؛ عاقبت تنگ چشمان شکست خوردند و حق پیروز گردید.

۱۹۱۳ - دانشگاه بورس تحصیلی دکن طه را برای رفتن به فرانسه تصویب کرد. قرار شد که دوم ماه اوت همان سال به سفر برود، ولی پیش از این تاریخ جنگ جهانی اول درگیر شد و سفر او به تأخیر افتاد. سرانجام در نوامبر ۱۹۱۴ به او اجازه دادند که به فرانسه برود، اما مشروط بر آنکه به پاریس نرود، زیرا پاریس در کنار میدان جنگ واقع شده بود.

طه حسین به «مون پبله» رفت، و در آنجا به آموختن ادبیات فرانسه سرگرم شد و در بعضی از کلاسهای دانشگاه مون پبله شرکت کرد: روان‌شناسی را نزد استاد «فوکو» آموخت و تا سپتامبر ۱۹۱۵ در این دانشگاه سرگرم تحصیل بود.

۱۹۱۵- دانشگاه مصر با افلاس و کاهش بودجه روبرو شد، به اجبار دانشجویان به خارج رفته خود را فرا خواند. دکتر طه حسین به مصر بازگشت و ضمن اقامت چند ماهه خود سردرس «شیخ محمد مهدی» حاضر می‌شد، درس این استاد را نپسندید، و عقیده خود را در نشریه «السفور» اعلام کرد، و درس شیخ مهدی را با دروس استادان فرانسوی مقایسه نمود. شیخ مهدی خشمگین شد، و به شورای دانشگاه شکایت برد، و سعی کرد که نام او را از لیست گروه دانشجویان اعزامی که در راه بازگشت به فرانسه بودند، حذف کنند ولی «علوی پاشا» به مدد «علی بهجت» رئیس موزه‌ها، میان استاد و شاگرد واسطه شدند و آندو را آشتی دادند، و نزاعی که نزدیک بود او را از بازگشت به فرانسه محروم سازد خاتمه یافت.

سرانجام «سلطان حسین کامل» برای حل بحران مالی دانشگاه دست بکار شد، و مشکلات مالی را از میان برداشت، و دستور داد دانشجویان به محل تحصیل خود بازگردند. دانشجویان پیش از حرکت با «سلطان حسین» ملاقات کردند؛ پرسشهایی از آنان شد، حسین کامل از دکتر طه حسین پرسید آیا چه کسی تحصیلات عالیه را در مصر بنیان نهاده است؟ وی در برابر این سؤال پاسخی جامع به اوداد!

خلاصه در دسامبر ۱۹۱۵ به فرانسه بازگشت؛ و این بار به پاریس

رفت، و در دانشکده ادبیات آن دیار ثبت نام کرد، و سرگرم تکمیل ادبیات فرانسه و آموختن زبانهای یونانی و لاتین گردید. چون توانست از درسهای که به زبان فرانسه تدریس می شد استفاده کند، در درسهای تاریخ یونان «گلوتز - Glotz» و تاریخ روم «بلوک - G. Block» و تاریخ جدید «سینوبوس - Seignobos» شرکت کرد. آنگاه در کلاس جامعه شناسی «امیل دورکهایم - Emile Durkheim» حاضر شده و رساله خود را بنام «فلسفه اجتماعی ابن خلدون» با راهنمایی این استاد تنظیم کرد. پس از درگذشت «دورکهایم»، طه حسین از «سلستن بوکله» استفاده کرد و این استاد به جای «دورکهایم» در جلسه دفاع دکترا طه شرکت کرد. و نیز در درس تفسیر قرآن «کازانوا» در کالج دوفرانس شرکت جست.

۱۹۱۷- در این سال توانست شهادت نامه لیسانس در ادبیات فرانسه را از دانشگاه «سربن» دریافت کند، و نیز در زبان لاتینی با معدل (شانزده از بیست) موفق گردید. و نیز در همین سال از درس تاریخ «شارل دیل» در مورد بیزانس و قرون وسطی، و درس «لانسون» در ادبیات فرانسه و درس «لوی برول» درباره «دکارت» بهره مند گردید. و نیز در همین سال با خانم «سوزان» ازدواج کرد. مشهور است که این ازدواج بر اثر برخوردی اتفاقی در فرانسه و بدنبال عشقی سوزان پایه و بنیان گرفت، در آغاز موانع و مشکلات دانشگاهی و قانونی مانع این پیوند شد، ولی پس از دو سال سوز و گداز دکترا طه و مکاتبات عاشقانه فراوان سرانجام دوران فراق او به وصال مدام تبدیل گردید. مصاحبت با خانم سوزان از رنج و اندوه این بینا دل ناینا مقدار زیادی کاسته، و تا حدی وی را به زندگی خوشبین

ساخته است. ثمرهٔ این پیوند - بغیر از تصنیفات ارزنده‌ای چون کتاب «الایام» و ... - دو فرزند دانشمند و مایه‌وز است که به‌کانون زندگی این زوج خردمند گرمی و صفا می‌بخشند و در اجتماع خود پرتوافشانی می‌کنند، مختصر اطلاع ما از فرزندان د کتر طه حسین چنین است :

اول - خانم «أمینه طه» که در زبانهای قدیم تخصص دارد و همسر آقای «الزیات» وزیر مختار سابق مصر در ایران است .

دوم - آقای « مؤنس طه » که در ادبیات فرانسه دیپلم فوق د کترا گرفته ، و به دریافت نشان علمی «اگریره» مفتخر گردیده است .

۱۹۱۸- در این سال رسالهٔ د کترای خود را در مورد «فلسفهٔ اجتماعی ابن خلدون» تقدیم کرد، و از آن دفاع نمود . هیأت داوران عبارت بودند از: «بوگله، و کوستا و بلوک ، و کازانوا» طه حسین پس از این رساله سرگرم تحقیقات عالیه شد و در ماه مه ۱۹۱۹ برای گرفتن این دیپلم رساله‌ای زیر عنوان «قانون مجازات سوء قصد کنندگان به شاه در زمان تiber» انتخاب کرد. برای تألیف این رساله ناچار شد کتاب قانون مدنی روم را در هشت مجلد ، و قانون جنایی روم را که هر دو کتاب تألیف «مومزن» دانشمند مشهور و مختص در تاریخ روم بود مطالعه کند . ضمناً می‌بایست شواهد لاتینی را در متن کار خود ذکر کند تا مایه‌اش در زبان لاتین مشهود گردد . این رساله با درجهٔ ممتاز از طرف هیأت داوران پذیرفته شد .

۱۹۱۹- در این سال به مصر بازگشت و بلافاصله کرسی تدریس تاریخ «یونان و روم» به او تفویض گردید و تا سال ۱۹۲۵ در این سمت باقی ماند.

۱۹۲۵- در این سال دانشگاه مصر قدیم که از سال تأسیس (۱۹۰۸)

ملی بود، دولتی شد و دکتر طه حسین به سمت استاد تاریخ ادبیات عرب در دانشکده ادبیات این دانشگاه برگزیده شد.

۱۹۲۶- کتاب «فی الشعر جاهلی» او در این سال منتشر شد. و انقلابی عظیم در میان ادیبان سنت پرست برپا کرد؛ بیشتر این جنجال از منابع سیاسی سرچشمه می گرفت، یکی از نمایندگان حزب «وفد» بنام «عبد الحمید بنان» سؤالی در مورد این کتاب تقدیم مجلس کرد، میان نمایندگان دو دستگی ایجاد شد، و دولت مصر را که ریاستش با «عدلی پاشا» بود به - استیضاح تهدید کردند؛ اختلاف دولت و مجلسیان بامیانجی گری ریش - سفیدان فیصله یافت. ولی کار جنجال در خارج مجلس بالا گرفت، و نماینده سابق الذکر بار دیگر دعوی عمومی را در مجلس مطرح ساخت؛ در این وقت د کتر طه به تعطیلات تابستانی رفته بود و در قاهره نبود، چون بارگشت در برابر این دشمنی - که جنجال آن در مجلات و محافل ادبی به حد اعلای خود رسیده بود - قرار گرفت. سرانجام مجلس قراری صادر کرد و از فروش کتاب جلوگیری نمود! (د کتر طه در این کتاب مدعی شده بود که قصاید معلّقه بواسطه محکمی و پختگی نمی تواند شعر دوران جاهلی باشد، بلکه بعد از سلام سروده شده است).

۱۹۲۸ - در این سال به ریاست دانشکده ادبیات برگزیده شد، این انتخاب بحرانی سیاسی برپا کرد.

وزیر فرهنگ وقت «علی شمس» بود، این وزیر از حزب وفد بود، و د کتر طه حسین با حزب «احرار دستوری» پیوستگی داشت، اختلاف هدف سیاسی باعث شد که وزیر فرهنگ وی را از این سمت بردارد. از د کتر طه خواست که استعفاء بدهد، و مطلب قاطعیت پیدا کرد، د کتر

طه حاضر شد استعفاء دهد بشرط آنکه رئیس پیشین «میشو» فرانسوی انتخاب گردد، روزی برای انجام تشریفات معین شد، ولی دکتر طه پیش از فرا رسیدن موعد مقرر استعفای خود را تقدیم کرد. و «میشو» دوباره رئیس شد.

۱۹۳۰ - در این سال مدت ریاست «میشو» تمام شد، و دکتر طه حسین باردیگر به ریاست دانشکده ادبیات برگزیده شد. در این هنگام وزارت فرهنگ با «مراد سید احمد» در کابینه اول «اسماعیل صدقی» بود این وزیر با انتخاب دکتر طه موافقت کرد.

۱۹۳۲ - در این سال بحران بزرگی در سر راه زندگی اجتماعی دکتر طه قرار گرفت. در فوریه سال ۱۹۳۲ دولت می خواست به چند تن از رجال سیاست د کترای افتخاری ادبیات اعطا کند؛ دکتر طه حسین برای حفظ ارزش درجه د کترای خود و احترام دانشگاه با این پیشنهاد مخالفت کرد، «حلمی عیسی» وزیر فرهنگ وقت دکتر طه را نزد خود فراخواند و در انجام این امر پافشاری کرد، دکتر طه زیر بار نرفت. دولت برای انجام این امر به دانشکده حقوق پناه برد، ولی نتیجه مخالفت طه حسین آن شد که «حلمی عیسی» وزیر فرهنگ، در سوم مارس سال ۱۹۳۲ طه حسین را به وزارت فرهنگ منتقل کند. حکم انتقال صادر شد، ولی دکتر طه نپذیرفت، و در جراید به وزیر فرهنگ حمله کرد، در روزنامه ها و در دانشگاه جنبجالی بزرگ درگیر شد. «صدقی پاشا» نخست وزیر از دکتر طه خواهش کرد که با این وزیر همکاری کند، دکتر طه نپذیرفت و پافشاری کرد که باید دوباره ریاست دانشکده را به او بازگردانند.

در این وقت یکی از نمایندگان بنام « عبدالحمید سعید » مأمور شد که به این ماجرا رسیدگی کند ، این نماینده سؤالی تقدیم مجلس کرد ، که باعث اعتراض نمایندگان شد ، « صدقی » نخست وزیر به مجلس قول داد که خودش شخصاً به اینکار رسیدگی خواهد کرد . سرانجام صبح روز ۲۹ مارس ۱۹۳۲ دکتر طه حسین بازنشسته گردید و دولتی از سر ادیبی سرسخت و آهنین اراده آسوده گردید !

پس از این تاریخ دکتر طه خانه نشین شد ، و همکاری خود را با - روزنامه « السياسة اليومية » بصورت رایگان آغاز کرد ؛ رئیس و سردبیر روزنامه « محمد حسین هیکل » بود ، در غیاب « هیکل » ریاست هیأت تحریریه با دکتر طه حسین بود .

۱۹۳۳- در این سال « مصطفی نحاس » از دکتر طه خواهش کرد که با روزنامه « کوکب الشرق » که صاحب امتیاز آن « حافظ عوض » بود ، همکاری کند ، دکتر طه پذیرفت . این پذیرش سبب شد که دو حزب « وفد ، و احرار دستوری » بر ضد « صدقی » متحد شوند . پس از چندی از همکاری با روزنامه « کوکب الشرق » استعفاء کرد . و امتیاز روزنامه « الوادی » را خرید و ریاست هیأت تحریریه را خود به عهده گرفت .

۱۹۳۴- در دسامبر این سال پس از ترمیم کابینه ، بار دیگر دکتر طه به دانشگاه دعوت شد و در دانشکده ادبیات تدریس درسهای پیشین خود را از سر گرفت .

۱۹۳۶- در ماه مه این سال به ریاست دانشکده ادبیات برگزیده شد و تا سال ۱۹۳۹ در این سمت باقی بود . در این سال با آنکه استادان دکتر طه حسین را به ریاست برگزیدند ، ولی حکومت وقت که ریاستش

با « محمد محمود » بود با این انتخاب مخالفت کرد، بناچار دکتر طه استعفاء کرد و در سمت استادی باقی ماند .

۱۹۳۹، در این سال با حفظ سمت استادی به سرپرستی راینی های فرهنگی در وزارت فرهنگ منصوب شد و تا سال ۱۹۴۲ در این سمت انجام وظیفه کرد .

۱۹۴۲- در این سال حزب وفد بر سر کار آمد ، « نجیب هلالی » دکتر طه را بعنوان مستشار فنی در وزارت فرهنگ برگزید ، و سپس وی را به ریاست دانشگاه اسکندریه گمارد ، و تا سال ۱۹۴۴ در این دو سمت باقی بود .

۱۹۴۴- در اکتبر این سال باز نشسته شد ، و تا سال ۱۹۵۰ خارج از کارهای حکومتی سرگرم کوشش و فعالیت در کارهای علمی و ادبی بود .
۱۹۵۰- در این سال از طرف حزب « وفد » به وزارت فرهنگ برگزیده شد ، و مدت دو سال تمام با قدرت و کفایت در این مسند بخوبی انجام وظیفه کرد . این کابینه روز ۲۶ ژانویه سال ۱۹۵۲ بدنبال آتش زدن شهر قاهره سقوط کرد ، و چند ماه پس از این ماجرا یعنی تموز ۱۹۵۲ حکومت جمهوری فعلی بر سر کار آمد .

دکتر طه حسین در دوران تصدی وزارت فرهنگ ، از آغاز تحصیلات متوسطه و حرفه ای را رایگان اعلام کرد ، و کوشید تا تحصیلات عالی را نیز مجانی کند ولی سلطان وقت با اینکار مخالفت کرد . همچنین تعداد زیادی از مکتب خانه های قدیمی را به مدارس جدید تبدیل نمود ، و هزاران آموزشگاه بر مدارس مصر افزود . شعار دکتر طه حسین این بود که آموزش و تعلیم مانند آب و هوا برای مردم ضروریست ، و همین

عقیده باعث شد که تعلیم و تربیت با-کوشش او در سرزمین اهرام بسیار گسترش یابد .

از ۲۶ ژانویه سال ۱۹۵۲ تا امروز خود را از تمام امور سیاسی و حکومتی کنار کشیده و سرگرم آفرینش و تصنیف و تألیف است . در چند مجمع علمی عربی و اروپایی عضویت دارد . در سال ۱۹۵۱ لقب پاشایی به او اعطاء گردید . دکتر طه نشان «لژیون دونر» از طبقهٔ گرانند افس را دریافت کرده ، و از دو دانشگاه «مادرید و کمبریج» به دریافت دکترای افتخاری نائل آمده است .

هم اکنون دکتر طه حسین هفتاد و شش ساله است ، شش سال قبل هفتادمین سال ولادت او را جشن گرفتند و گروهی از دانشمندان عرب و خاور-شناسان مشهور به همین مناسبت مقالات علمی و تحقیقی ارزنده ای به او تقدیم کردند . این مقالات زیر نظر فیلسوف معاصر عرب «عبدالرحمن بدوی» که متأسفانه در حدود سه ماه قبل این ادیب و شاعر و نویسنده و محقق بزرگ در شهر «لاهی» زندگی را بدرود گفت- تدوین شده و بصورت کتابی نفیس در ۵۳۴ صفحه بنام « الی طه حسین فی عید میلاده السبعین » در سال ۱۹۶۲ میلادی منتشر گردیده است - بیشتر مطالب این شرح حال از همین کتاب برگزیده شد - در این روزگار دکتر طه حسین خود را از جنجال زندگی کنار کشیده و مانند ابوالعلاء در شهر قاهره بگوشه عزلت پناه برده ، و در خانهٔ خود بکارهای علمی و ادبی سرگرم است .

دکتر طه در سخنوری و نویسندگی در دنیای عرب کم نظیر - بلکه بی مانند - است ، شعر قدیم و جدید را نیکو می سراید ، در تذکره های معاصر ادبیات عرب اشعار نو ، یعنی بدون قافیهٔ او درج شده است ، این

اشعار بقدری زیبا و لطیف و پر احساس است که خواننده هرگز بی‌وزنی و کوتاه و بلندی مصرعها را احساس نمی‌کند.

تا امروز حدود هفتاد کتاب «تصنیف و تألیف و ترجمه» از آثار او منتشر گردیده است که اسامی مقداری از آنها پس از این مقال خواهد آمد. در پایان سلامت و شادمانی و طول عمر این ادیب هنرمند و بینادل را آرزمندیم.

تهران - اول آذر ماه ۱۳۴۴

حسین خدیو جم

فهرست قسمتی از آثار چاپ شده دکتر طه حسین

چاپ اولین کتاب این فهرست در سال ۱۹۱۴ میلادی منتشر شده، و آخرین کتاب یعنی «الشیخان» در سال ۱۹۶۰ به طبع رسیده است. تاریخ طبع و نشر بقیه به ترتیب این فاصله زمانی مرتب گردیده است. تاکنون مقداری از این کتابها به زبانهای فارسی، انگلیسی، فرانسه، عبری، چینی، روسی و اردو ترجمه شده است. از دیگر آثار منتشر شده دکتر طه حسین پس از سال ۱۹۶۰ بیخبر هستیم. امید است با پیدایش حسن تفاهم میان کشور های اسلامی در مبادله مطبوعات و دیدار دانشمندان و ادیبان تسهیلی فراهم گردد. ایدون باد، ایدون تر...

- ۱- «ذكرى أبى العلاء، این کتاب در چاپ سوم» تجدید ذکرى أبى العلاء، نامیده شد.
- ۲- «فلسفة اجتماعى ابن خلدون» (به زبان فرانسه)
- ۳- «الظاهرة الدينية عند اليونان»
- ۴- «دروس التاريخ القديم»
- ۵- «صحف مختارة من الشعر التمثيلي عند اليونان»
- ۶- «الواجب» ترجمه، از (ژول سيمون)
- ۷- «نظام الاثنيين» ترجمه، از يونانى
- ۸- «روح التربة» ترجمه، از (كوستاوبون)
- ۹- «قصص تمثيلية» برگزیده از آثار نویسندگان مشهور فرانسه
- ۱۰- «قادة الفكر»
- ۱۱- «حديث الاربعاء»
- ۱۲- «فى الشعر الجاهلى»
- ۱۳- «فى الادب الجاهلى»
- ۱۴- «فى الصيف»
- ۱۵- «الايام» درسه مجلد
- ۱۶- «حافظ وشوقى»
- ۱۷- «على هامش السيرة» دو مجلد
- ۱۸- «نقد النثر لقدامة بن جعفر»
- ۱۹- «دعاء الكروان»
- ۲۰- «من بعيد»
- ۲۱- «أديب»
- ۲۲- «الحياة الادبية فى جزيرة العرب»
- ۲۳- «مع أبى العلاء فى سجنه»
- ۲۴- «اندروماك لراسين»
- ۲۵- «من حديث الشعر والنثر»
- ۲۶- «القصر المسحور»
- ۲۷- «مع متنبى»
- ۲۸- «الحب الضائع»
- ۲۹- «مستقبل الثقافة فى مصر»
- ۳۰- «من الأدب التمثيلي اليونانى»
- ۳۱- «لحظات» سه مجلد
- ۳۲- «صوت بارس»
- ۳۳- «أحلام شهرزاد»
- ۳۴- «شجرة البؤس»
- ۳۵- «جنة الشوك»
- ۳۶- «فصول فى الادب والنقد»
- ۳۷- «صوت أبى العلاء»
- ۳۸- «عثمان»
- ۳۹- «زاديج أو القدر»
- ۴۰- «آندره ژید»
- ۴۱- «رحلة الربيع»
- ۴۲- «المعذبون فى الارض»
- ۴۳- «مرآة الضمير الحديث»
- ۴۴- «الوعد الحق»
- ۴۵- «جنة الحيوان»
- ۴۶- «الوان»
- ۴۷- «بين بين»
- ۴۸- «على ونبوه»
- ۴۹- «شرح لزوم مالايلزم»
- ۵۰- «من هناك»
- ۵۱- «خصام ونقد»
- ۵۲- «نقد واصلاح»
- ۵۳- «رحلة الربيع والصيف»
- ۵۴- «من أدبنا المعاصر»
- ۵۵- «مرآة الاسلام»
- ۵۶- «مستقبل الثقافة فى مصر»
- ۵۷- «من لفوا الصيف»
- ۵۸- «من أدب التمثيل الغربى»
- ۵۹- «أحاديث»
- ۶۰- «الشيخان» (ابوبكر وعمر)

سخن دل

این بحث گوشه‌یی از سخن دل است . در این بحث خاطرات و آراء گونه‌گون من دربارهٔ **ابوالعلاء معری** به فرمان دل باز گومی‌شود . در اینجا قسمتی از احساس من در مورد شخصیتی یگانه و بی نظیر و هنرمندی بزرگ و انسانی سرسخت و آهنین اراده که صاحب هوشی بیمانند و دلی بیدار و نکته‌سنج و بیقرار بوده ، و پیوسته در پس آراء عمومی و احکام قطعی پنهان می‌شده ، بیان می‌گردد .

نمی‌دانم چه شکی در دل دارد و از خشنود کردن دل خود تا چه اندازه ناامید است . ابوالعلاء صاحب‌دلی بسیار حسّاس و بلند پایه بوده‌است . کوشش خستگی ناپذیر او برای دست یافتن بر اسرار آفرینش - اسراری که انواع تناقض بر آنها سایه افکنده ، و به پندار ابوالعلاء ، تنها استادان هنر بر این رازها دست یافته‌اند - باعث شده که این حساسیت در ضمیر او پدید آید .

ابوالعلاء هنر را مانند مسائل ریاضی می‌داند و از مسائل ریاضی معمولی دقیق‌تر و پیچیده‌تر می‌شمرد و معتقد است که حل و اثبات این مسائل برای هیچکس ممکن نمی‌شود و تصور وجود آنها جز برای گروهی بسیار اندك امکان پذیر نخواهد بود .

ابوالعلاء از هنر واقعی بسیار سخن می‌گوید و عقیده دارد : « هر تصویری از تصاویر هنری ، نتیجه عملی از اعمال عقل است . »

گرچه ساده دلان گمان می‌کنند که آثار هنری تنها بر اثر برخورد هوشی تیز با موضوعی از موضوعات زندگی بوجود می‌آید . بنا بر این برای هنرمندانی ژرف بین یا به احتمال ژرف بین ترا حد تصور - مانند ابوالعلاء - امید موفقیت اندك است و مشکل و ناراحتی بسیار . زیرا اینگونه هنرمندان از پیمودن کوتاهترین راه برای خلق آثار هنری ، می‌هراسند .

دعا ۱ این سادگی را در مورد آفرینش آثار هنری نمی‌پذیرفت

۱ - دعا صورتگر چیره دستی بود که در بیشتر آثار خود صحنه‌های رقص و حرکات و رفتار زنان عادی و طبقات متوسط اجتماع را ترسیم می‌کرد . وی بسال ۱۸۳۳ در فرانسه چشم بجهان گشود و پس از هشتاد و چهار سال زندگی پر از درد و رنج در سال ۱۹۱۷ راه دیار خاموشان در پیش گرفت . از نیمه راه زندگی این ترس در دلش جای گرفت که عاقبت کور خواهد شد ، کم غذا می‌خورد ، و کمتر کسی را نزد خود می‌پذیرفت . در اواخر عمر حالت بدبینی و نگرانی و عصیان - بالا گرفت ، ساعتها پریشان و بیقرار در کوچه و خیابان می‌گشت ، با آنکه از گروه توانگران و ثروتمندان بشمار می‌رفت ، در زندگی از لحاظ لباس و خوراک بر خود سخت می‌گرفت ، و در خرج کردن فشرده دست بود . در طبقه پنجم عمارتی ساکن بود ، و جز با دوستان نزدیک معاشرت نمی‌کرد ، از نشان دادن و فروختن تابلوهای خود امتناع می‌کرد . از اینکه آثارش را به بهای گزاف می‌خریدند ، شادمان نمی‌شد ، ولی اگر دیگران تابلوهایی را که از او ارزان خریده بودند به بهایی گران می‌فروختند ، غبطه می‌خورد و آزرده می‌شد .

همچنانکه صورت ذهنی هر چیز را اگر بر خاطرش نمی گذشت منکر می شد. او در هنر جز خشنود کردن دل آرزویی نداشت، یعنی خشنود کردن مشکل پسندترین و سرسخت ترین داوری که از محدودیت برکنار است. دگا هرگز چیزی را مانند شهرت و سود و ثروت کوچک نشمرده، و به عظمتی که نویسندگان با راحتی و گشاده دستی برای هنرمندان قائل می شوند توجه نکرده است.

→ وحشت از کوری هرگز آسوده اش نمی گذاشت، چشمانش بتدریج کم نور می گردید تا سرانجام کور شد. در سالهای آخر عمر در گوشه انزوا با پیری و کوری و افسردگی هم آغوش بود و جز رنج و اندوه مونی نداشت. **دگا** در سبک نقاشی بیشتر می کوشید که لحظات زودگذر زندگی زنان طبقه متوسط یا پایین اجتماع را ترسیم کند.

این توجه **دگا** بخاطر محبت و نוע دوستی نبوده، بلکه به گفته «ویلنسکی» هنرشناس بزرگ، آثار دگا بازبان حال می گویند:

«این موجودات که مردها عموماً آنها را حوریان دل انگیز می پندارند، در حقیقت عروسکائی بی اراده و بدبخت هستند که هر یک در مشاغل نکبت بار خویش به ادای حرکات مخصوصی تن درمی دهند تا نان و آبی بدست آورند. اما حرکات آنان طررها و صورتهای دلکشی بخود گرفته که با در نظر گرفتن نور و رنگ و زمینه، زیباتر می شود، و لحظات زودگذر زندگی را بازگویی کند. دگا در میان نقاشان هم سبک خود، زودتر از همه شهرت یافت و در سال ۱۹۱۲ یکی از تابلوهای او نوزده هزار لیره انگلیسی بفروش رفت. این رقم تا کنون بالاترین قیمتی است که برای تابلویی، در زمان حیات نقاشی پرداخته شده است.

در اواخر عمر با موم مجسمه های کوچکی، از اسب و رقاصه های بالت و دخترکان کوچک و زنان عادی می ساخت، اصول کارش در مجسمه سازی همانست که در پرده های نقاشی شده او می توان دید. او می کوشد لمحه ای از حرکات و سکنات، اسبی رمیده یا رقاصه ای که به ستایش تماشاگران پاسخ می گوید یا دخترکی که خار از پای خود بیرون می کشد و ... را نشان دهد.

(از مجله سخن، دوره چهارم سال ۱۳۳۲ ص ۹۳۲ تلخیص شد.)

(مترجم)

دگا به هنرمندانی که داوری عامه را درباره هنر خود می پذیرند یا به صاحبان زروزوردل می بندند یا به جنبه **مادی هنر** توجه می کنند سخت می تازد و می گوید: همانطور که مؤمن واقعی جز بدفرمان آفریدگار بزرگ کردن نمی نهد و یقین دارد که با نیرنگ و ریا و فریب و ظاهر-سازی و پرده پوشی بر اعمال، نمی توان چیزی از نظر خداوند پنهان داشت، او نیز به هنر خود ایمانی استوار و عقیده یی ثابت دارد و در برابر هیچ چیز، جز اندیشه مجردي که درمورد هنر به آن معتقد است، سر تسلیم فرود نخواهد آورد. دگا آرزویی در دل ندارد مگر آنکه بتواند با خون دل و زحمت بسیار، از مطالبی که به او الهام می شود نتیجه مثبت بگیرد. در این کتاب شاید بتوانم به تمام این مطالب پاسخ گویم. گرچه نمی دانم پس از این چه خواهم گفت، شاید به موضوع دگا و اعتقاد او درباره نقاشی و رقص بپردازم. نمی خواهم به شیوه معمول برای ابوالعلاء شرح حال بنویسم چون به اینکار خوشبین نیستم. و این بدبینی دلیل آن نیست که من در شرح حال نویسی ناتوان و بی اطلاعم.

خلاصه، زندگی هر کس جز یک رشته حوادث ناشناخته که در پی یکدیگر پیش می آیند چیز دیگری نیست، و آدمی گاه و بیگاه واکنشهای دقیق و غیردقیقی در برابر این حوادث از خود نشان می دهد. ولی آنچه از زندگی مردی از مردم روزگار مورد توجه من است چیز دیگریست غیر از این پیش آمدهای ناگهانی که برای هر کس پیش می آید. پس بررسی زمان تولد ابوالعلاء یا خوشبختی و بدبختی او و تمام اشیایی که ممکن است در زندگی اینگونه مردم مشاهده کرد، برای من ثمر بخش نیست زیرا من در تمام این امور کوچکترین دلیل قانع کننده یی که درستی

این مطلب را ثابت کند نمی‌یابم، دلیلی که بتواند شخصیت او را جدا از من و دیگر انسانها بطور دقیق و روشن معرفی کند در اینگونه بحثها نمی‌بینم. البته اعتراف می‌کنم که در موارد بسیار مایل بوده‌ام به شرح مطالبی بپردازم که نتیجه و فایده چندان با ارزشی از آنها حاصل نمی‌شده، ولی می‌گویم آنچه بمن لذت می‌بخشد همیشه برایم ارزشمند نیست و این حالت در تمام مردم صادق است، پس بایستی تا حد ممکن از اشیاء لذتبخش و تسکین دهنده پرهیز کنیم.

پل والری^۱ در کتاب خود «دسا و تصویر و رقص» شبیه این گفته را، که من چندی قبل از **نرومیات** ابوالعلاء در آخرین ساعات

۱ - پل والری P.Valéry (۱۸۷۱-۱۹۴۵ م).

برای آنکه اندکی از طرز تفکر و اعتقاد ادبی دکتر **طرحه حسین** که خود را تاحدی دوستدار و همانند پل والری دانسته، پرده بگیریم در اینجا اول اصول سبک **سمبولیسم** را که والری از طرفداران سرسخت آن بوده یادآور می‌شویم، و سپس به شرح عقاید این شاعر فرانسوی می‌پردازیم.

اصول عقاید سمبولیستها:

۱ - بیان حالت اندوهبار طبیعت و ذکر حوادثی که مایه یأس و نگرانی و ترس انسان است.

۲ - بی توجهی به شکلهای مورد پسند عقل و منطق، و توجه به چیزهایی که مطلوب ذوق و احساس هستند.

۳ - چون هر خواننده اثر ادبی به نسبت درک و احساس خود لذت می‌برد، باید آثار ادبی طوری آفریده شوند که درک همگان از آنها یکسان نباشد بلکه هر کس بنا بوضع روحی و میزان درک خویش، نتیجه‌ی خاص خود بگیرد.

۴ - دور شدن از واقعیت عینی و نزدیک شدن بواقعیت ذهنی.

۵ - چون انسان اسیر طبیعت و سرنوشتی مجهول و گرفتار نیروهای ناپیدای اهریمنی است، پس باید برای آشنا کردن او، ترس و وحشت را در قالب نوعی از افسانه و رؤیا بیان کرد. ←

روز و اولین ساعات شب در یکی از روزهای تابستان در فرانسه برگزیده‌ام و می‌خواهم این داستان را با آن شروع کنم، بیان کرده که مکمل عقیده قبلی من درباره لزومیات ابوالعلاء است.

→ ۶ - بیان و آفرینش حالات غیر عادی روح و عواطفی که ناخودآگاه در دل انسانها پیدا می‌شود، و پرداختن به انتقال اندیشه از راه هنر.

۷ - بیان حالات روحی در میان آزادی کامل همراه با موسیقی کلمات، و مجسم کردن رنگها و آهنگها و هیجانها.

عقاید پل والری:

« والری در روزگار خود بیش از هر کس دیگر، مسأله شعر را از دریچه دید فلسفی روشنفکران مورد بحث و تحقیق قرار داده است. او شعر را چیزی نظیر بازی و یا مراسم مذهبی می‌شمرد و می‌گوید: شعر هدفی جز خودش ندارد و نباید بفکر نتیجه‌گیری از آن افتاد. والری شعر را به رقص، و نثر را به راه رفتن تشبیه می‌کند و می‌گوید: راه رفتن معمولاً بسوی مقصدی است، اما رقص مقصدی ندارد و رقص‌کنان بسوی مقصدی رفتن مضحك خواهد بود؛ پس هدف رقص همان خود رقص است. و قدمها یا حرکات رقص، کلمات آن محسوب می‌شوند. بنابراین شعر از نثر بدینگونه متمایز و مشخص می‌گردد. در نثر کلمات تنها از جهت بیان مطلب ارزش دارند، ولی در شعر کلمات ارزش واقعی پیدا می‌کنند و شاعر است که این ارزش را و نیروی جادویی را به کلمه می‌بخشد.

با اینهمه والری معتقد است بدلیل آنکه شعر کاملترین و خالصترین هنرهاست، باید اسیر قید و بند قافیه و صنایع لفظی و معنوی باشد. او می‌گوید: وجود این قید و بندها شاعر را مجبور می‌کند که از میان انبوه اندیشه‌های زشت و زیبا آنچه بایسته‌تر است، برگزیند.

بعقیده والری الهام - یا آنچه به این نام خوانده می‌شود - در آفرینش آثار هنری هیچ‌گونه تأثیری ندارد، او می‌گوید الهام، خود کاری مغزا است، و این خود کاری، شعور آفریننده را بی‌اثر می‌سازد، والری غریزه را حیوانی‌ترین صفت روح می‌داند، و الهامی که زائیده غریزه باشد بنظر او مانند علف هرزه است. اشعار والری از تشبیه و استعاره پراست و اغلب به شرح و تفسیر نیازمند است. (از «مکتبهای ادبی» تألیف رضاسید حسینی تلخیص شد). (مترجم)

مطالبی شبیه این افکار در اندیشه‌ام جایجا می‌شدند و اصرار داشتند که بر زبانم جاری شوند تا قلم رفیقم آنها را بر صفحات کتاب نقش کند . ولی من با تمام نیرو مانع می‌شدم و با نهایت کوشش از انجام این کار خودداری می‌کردم .

با آنکه خود من برای املاء مطالب آمادگی داشتم ، به هیچ وجه حاضر نبودم از دوستم بخواهم تا کاغذ و قلم بگیرد و مهبای نوشتن شود ، زیرا ترجیح می‌دادم مطالعه **نرومیات** را که از چندی پیش شروع کرده بودم ، دنبال کنم . ولی این افکار که سرسخت تر و نیرومندتر از من بودند ، در مغزم به جنبش و گردش درآمده بودند و می‌کوشیدند تا زبانم را به حرکت درآورند و مهر سکوت از دهانم بگیرند . سرانجام من مغلوب افکار خود شدم و معانی اشعار ابوالعلاء ، که توسط دوستم برای من قرائت می‌شد ، مرا منقلب و بیخود کرد . از دوستم خواهش کردم دست از قرائت بردارد .

لحظه‌یی ، به فاصلهٔ آتش زدن يك يا دو سیگار ، با این افکار دست به گریبان بودم و می‌کوشیدم اگر ممکن شود این افکار را از مغزم بیرون کنم . ولی پس از آنکه متوجه شدم ، این اندیشه‌ها به آسانی و سادگی از من دست بردار نیستند ، بر آن شدم که به اجبار خود را از چنگ آنها برهانم .

دوستم چند هفته پیش کتاب « **دگواتصویر و رقص** » نوشتهٔ **پل والری** را بمن هدیه کرده بود . از او خواهش کردم این کتاب را برایم قراعت کند .

با آنکه یقین داشتم نوشتهٔ این نویسندهٔ بزرگ فرانسوی در بارهٔ

این نقاش چیره دست فرانسوی و عقایدی که در اطراف «تصویر و رقص» اظهار شده، مرا از گفته های ابوالعلاء منصرف خواهد کرد و یاد او، و لزومیاتش را از خاطرم خواهد برد - چه رسد به اینک در باره لزومیات او سخن بگویم و مطالبی املاء کنم - ولی شگفتا از پیش آمدها و شگفتا از گفته شخص پل والری که می گوید :

«زندگی هر کس جز يك سلسله حوادث و پیش آمدهای اتفاقی چیز دیگری نیست» و شگفت تر از این، سخن خود ابوالعلاءست در آغاز کتاب لزومیات که می گوید :

«در تمام سروده ها و گفته هایش مغلوب سر نوشتی ناشناخته بوده است.»

هنوز تمام مقدمه پل والری را نشنیده بودم که خاطراتم صورت پذیرفت و معانی در مغزم جان گرفت تا آنجا که تمام احساسات و افکار پیشین در اندیشه ام صورت پذیرفتند و در برابرم آشکار گردیدند، در حالی که بمن می خندیدند و مرا به مسخره می گرفتند، گفتند: سعی کردی که مارا نادیده بگیری و وجود ما را پنهان بداری ولی موفق نشدی و از عهده بر نیامدی، کوشیدی بوسیله این کتاب از چنگک ها بگریزی، ولی متوجه شدی که باز در اینجا بهم رسیدیم. به این شکست اعتراف کن و به املاء مطالب تصمیم بگیر!

چاره یی ندارم جز آنکه این صفحه از کتاب پل والری را ترجمه کنم و مطالب آنرا در آغاز این کتاب به عاریت بگیرم. موضوع شگفتی که انتظارش را نداشتم و تصورش را نمی کردم آنست که بسیاری از صفات این نقاش فرانسوی (دگا) که نامش را می شنیدم و از جزئیات افکار و

سرنوشتش بی خبر بودم ، با آنمقدار از صفات و آراء ابوالعلاء که من شناختم و محبوب من است ، شباهت تام دارند . از این صفات یکی سختگیری زیاده از حدی است که **دگا** بر خود روا داشته ، دوم شك و تردید بی نهایت اوست در مورد توانایی بشر برای رسیدن به حقیقت و سوم انکار اوست راجع به شناخت و داوری صحیح مردم درباره ارزش کارهای هنری . اما خصوصیات اخلاقی **دگا** :

از شهرت گریزان بوده و از شناخته شدن و معروف گردیدن خودداری می کرده . به اندوختن ثروت و مال بی توجه بوده و از ستایش دروغ و مدح نابجا و بی اساس نفرت داشته است . **دگا** را ، لذت پیروزی نمی فریفته و برای رسیدن به حقیقت از هیچ مشکلی نمی هراسیده است . برای رسیدن به مقصود از پیمودن راههای کوتاه و شناخته شده پرهیز می کرده و برای آفرینش اثر هنری همیشه راههای طولانی و جاده های تنگ را در پیش می گرفته است .

تمام این صفات را که **پل والری** در تعریف دوست محبوبش **دگا** برای ما نقل می کند ، روزگار و مردم روزگار در مورد **ابوالعلاء معری** برای ما بازگو کرده اند . پس تنها فرق میان این دو هنرمند آنست که اولی صورتگر و نقاش است و دومی شاعر و فیلسوف .

شگفتی من تمام نشده و گمان نمی کنم از تشابه و توافق این حوادث و پیدایش این افکار ، این شگفتی بزودی پایان پذیرد . اگر من این مطلب را با چشم دل ندیده بودم و شیفته و دلبسته آن نشده بودم تصدیقش نمی کردم و روانم به حقیقت آن اطمینان پیدا نمی کرد . ولی اگر خواننده پس از مطالعه ، به درستی این داستان تردید کند و مرا متهم سازد

به اینکه نتوانسته‌ام میان او و احساسش یا میان او و مردم رابطه‌یی دقیق و پیوندی استوار برقرار سازم، من به او حق می‌دهم.

بهر حال با کراهت مطالب را املاء می‌کنم و نمی‌دانم پس از این چه خواهم گفت و از بیان چه مطالبی خودداری خواهم کرد ولی قبل از آنکه وارد اصل داستان شوم، بهتر است به اندازه قدرت و فرصتی که دارم علت این پیش‌آمد را بررسی کنم.

مثلاً چرا امسال **لزومیات** را همراه خود به فرانسه آوردم؟ برای چه یکماه آنرا کنار گذاشتم و در آن ننگریستم و به قرائت آن گوش فرا ندادم و چرا چندی پیش چنان شیفته و دل‌باخته‌اش شدم که لحظه‌یی آنرا از خود جدا نکردم و با هیچ شعرو نثری هم سنگش ندانستم؟ اما دلیل همراه برداشتن لزومیات در این سفر بسیار روشن است. در این سال قسمتی از کتاب «**الفصول والغايات**» (آغازها و انجामها) ابوالعلاء انتشار یافته بود و صفحاتی چند از آن برای من قرائت شده بود و این تصور برای من پدید آمده بود که ممکن است میان این کتاب و لزومیات ابوالعلاء رابطه‌یی - قوی یا ضعیف - در لفظ یا معنی وجود داشته باشد.

دوستانم آقای **ماسینیون** سه سال پیش ادعا کرده بود که میان ابوالعلاء و فرقه اسماعیلیه پیوندی در مذهب و شهابتی در عقیده وجود دارد. این ادعا بر من گران آمده بود و آنرا رد کرده بودم. بر سر این مطلب میان من و این دوست محترم گفتگویی درگیر شده بود! به او قول داده بودم که مطالعه لزومیات را از آغاز تا به انجام از سر خواهم گرفت تا حقیقت این گفته را دریابم.

به مطالعه دقیق و مداوم دیوان بزرگی مانند لزومیات و مجلد قطوری مانند این قسمت از کتاب «الفصول والغايات» که به تازگی منتشر شده بود- در اثناء سال تحصیلی معمولاً امیدوار نبودم . بنابراین هنگامی که عازم این سفر شدم به دوستم گفتم: این دو کتاب را همراه بردار امید است خداوند فرصتی عنایت کند و بتوانیم به بررسی مقداری از مطالب مورد نیاز موفق شویم . البته تمام مقصود من این نبود .

تازه به شهر **ناپل** رسیده بودم ، و بیش از یکروز و چند ساعتی از ورودم نگذشته بود که همراه خانواده ام برای گردش به ساحل این شهر رفتم . همسرم و دو فرزندم و دوستم به دریا و آسمان و جزایر و تپه ها می نگریستند . دیدار این مناظر بسیار زیبا و گونه گون برای آنان شادی و سرور ایجاد می کرد و زبانشان را به اعجاب و تحسین وامی داشت و روانشان را تازه و درخشان می ساخت و دل های آنان را افسون می کرد . حس می کردم این طبیعتی که من توانایی دیدنش را نداشتم و نمی توانستم آنرا در ذهنم تصویر کنم و از اساس و حقیقتش بیخبر بودم ، اندك اندك بمن نزديك می شود ، و در جان و دلم نفوذ می کند و به تدریج دلم را از خوشی و آرزو و عشق به زندگی پر می کند . هنگامی که همراهانم از دیدنی های خود سخن می گفتند ، و از مشاهدات خود تعریف می کردند، در دنیای خیال میان من و **ابوالعلاء** بحثی درگیر شده بود و به بررسی این بحث سرگرم بودم . موضوع بحث خشنودی یا نفرت از هستی و لبخند زدن به زندگی یا سخت گرفتن و ناراحت شدن از پیش آمد های زندگی بود . به **ابوالعلاء** می گفتم : در حقیقت بدینی او- جز آنکه نشانه عجز او باشد و بر ناتوانی او از بهره گیری از لذتهای زندگی گواهی دهد - دلیل

مثبت دیگری ندارد . یعنی این بدینی فقط بر اثر احساس و ادراک محرومیت از چیزهایی در اندیشه‌اش پدیدار شده که ممکن است در آنها زیبایی و شادمانی و نعمت و لذت برای دیگران وجود داشته باشد .

ابوالعلاء پاسخ می‌داد : پس تواز آنچه نمی‌شناسی خشنود می‌شوی و از آنچه نمی‌بینی خرسند هستی ؟ و من در جواب او می‌گفتم : اگر تمام چیزها را شناخته‌ام پاره‌یی از چیزها را شناخته‌ام ، و اگر طبیعت را ندیده‌ام گوشه‌یی از آنرا حس کرده‌ام . ابوالعلاء می‌گفت : اگر راست می‌گویی حقیقت آنچه را شناخته‌یی باز گو کن تا بزودی به اشتباه خود پی‌بری و نادرستی معلومات خویش را دریابی ، اگر می‌توانی میان آنچه تواز طبیعت حسّ می‌کنی و آنچه مردم می‌بینند رابطه‌یی برقرار کن ؟ ! ولی من یقین دارم که هر گز به ایجاد چنین پیوند و ارتباط موفق نخواهی شد . بیادآور مطالبی را که هفت سال پیش در این دفتر کوچک املاء کردی و آنرا بدست فراموشی سپردی و عمداً از سپردن اسرار دل به آن دفتر خودداری کردی ، بیادآور مطالبی را که برای دوست املاء کردی و گفتمی : یقین دارم که اگر بینایان بر آن مقدار اطلاعی که از حقیقت اشیاء و مظاهر طبیعت برای من حاصل شده ، با خبر شوند ، ساده دلان بر من می‌خندند و اهل دل و معنی در حقّ دل‌سوزی می‌کنند !

پس دلیل شادی تواز این تصویرهایی که حقیقتی را منعکس نمی‌کنند چیست ؟ علت خشنودی تواز پندارهایی که میان آنها و ظاهر اشیاء رابطه و پیوندی - نزدیک یا دور - وجود ندارد کدامست ؟

از ابوالعلاء پرسیدم از این دو کار کدامیک بهتر است ؟
اول آنکه - به تمام وسائل نعمتی که برای ما - بسیار یا اندک ، واقعی

یا دروغین- فراهم می شود دل ببندیم و دست و دل خود را با آنها قوی سازیم و از تمام وسائل عیش و آسایشی که بما عرضه می شود بهره مند گردیم.

دوم آنکه - از نعمتهای رسیده روبگردانیم و از فرصتهای موجود چشم بپوشیم و از زندگی - به خاطر تلخکامی هایی که بر اثر شکست آرزو و نادرستی امید و تیرگی محرومیت و سوختن آرمانها بما روی آورده است - بهره یی برنگیریم ؟

ابوالعلاء بایک بیت از سروده های خود بمن چنین پاسخ داد :

۱ - از خوشی ها رونگردانیده ام مگر به سبب آنکه بهترین آنها (نعمت بینایی) از من روپنهان کرده است .

شرمنده شدم ، و از اینکه ابوالعلاء را ندانسته به ظلم بر نفس و زندگی متهم می کردم و او را خودخواه و تندرو می پنداشتم و به اوسفارش می کردم ، اندکی در عقیده و رفتارش فروتن و میانه رو باشد و گمان کرده بودم او تمام امور زندگی را برای خودش نادرست و برخلاف حقیقت تصویر کرده است ، و بیشتر و بالاتر از حد ممکن به لذات زندگی بی اعتنا و بدبین شده ، و گمان کرده است که بینایان آنچه را ما نمی بینیم ، می بینند و از درك زیباییهایی که ما کوران ناتوان و محرومیم ، بهره مند هستند ، احساس سرافکندگی کردم . و از اینکه برای قانع کردن او گفته بودم : بینایان از تمام زیباییهای موجود در عالم پست ترین و بی ارزشترین آنها را برمی گزینند و اگر به دقت توجه کنند - گرچه هرگز اینکار را نخواهد کرد - خواهند دید که میان احساسی که در اندیشه دارند با حقیقت واقعی رابطه و پیوندی جز ساده ترین و بی اساس ترین پیوندهای خیالی ، وجود نخواهد داشت و این پیوند - های خیالی هم از معنویت و واقعیت ، بسیار بدورند و هرگز با حقیقت

واقعی قابل انطباق و مقایسه نخواهند بود ، زیرا حقیقت اشیاء و زیباییهای طبیعت دور دست تر و بالاتر از آن چیزهایی است که بینایان و نابینایان تصور می کنند ، و مرد پارسی چون تو (ای ابوالعلاء) برتر و بزرگتر از آنست که از برخورداری و کامروایی دیگران احساس حسادت کند ، و از کامیابی مردم دلتنگ شود ، و بر زندگی خشم بگیرد ، بدلیل آنکه به زرفا و حقیقت آن نمی تواند برسد ، و از زندگان نفرت داشته باشد به خاطر آنکه نمی تواند در تمام لذتها و کامیابیها با آنان شریک باشد ، یا به سبب آنکه چون بهره او از لذات زندگی اندك است و سهم دیگران بسیار ، افسرده شود. خلاصه از تمام این نسبت های ناروایی که به ابوالعلاء داده بودم ، شرمسار شدم .



هوای اطراف من صاف و آفتابی و عطر آگین بود ، طبیعت نه تنها با يك زبان و با يك لغت ، بلکه با زبانهای متعدد و لغات گونه گون با من حرف می زد. با بوی خوشش که تمام فضا را پر کرده بود ، برایم افسانه می گفت و از زبان پرندگاناش که با شیرین ترین و دلکش ترین نغمه ها به استقبال شب می رفتند ، برایم تراندها می سرود و از شب تیره و غم - انگیزش که - هرگاه خورشید راه مغرب را در پیش می گرفت - دنیا و تمام موجودات را در تاریکی خود فرو می برد ، داستانها حکایت می کرد ، و از شادی مردم هنگام دیدار زیباییها و از اندوه آنان در وقت احساس درد و رنج قصه ها می گفت ، از صداها و حرکاتی که مردم بوسیله آنها شادی و افسردگی خود را اظهار می کردند ، داستانها می شنیدم . خلاصه از زبان تمام این زندگی مادی و فعال که راهی جز جلب منافع و ارضاء

نیازمندیهای بشر در پیش نداشت - و به زیباییهای طبیعی بی توجه بود و به اشیایی که در دلها شادی و امیدزنده می کرد یا اندوه و بدبینی ایجاد می نمود ، اهمیت نمی داد - رازها می شنیدم .

تمام این گفته ها را می شنیدم و بیشتر و ناپسندتر از گذشته به سرزنش و ملامت ابوالعلاء می پرداختم و به او می گفتم : بی ارزش ترین این اشیاء با همه کم ارجی خود شایستگی دارند که ترا خشنود سازند . چون وجود هر چیز اندک از عدم آن بهتر است ، و اینکه تو دنیا را «امّ دفر» می نامی گناه است ، زیرا همین دنیاست که این بویهای خوش را به مشام تو می رساند و سزاوار نیست که تو آنرا به خشونت و سنگدلی متهم کنی ! همین دنیاست که با مهربانی و نرمش با تو رفتار می کند . این گفتگوی درونی میان من و ابوالعلاء شدت می یافت تا آنکه من به ستوه آمدم و از میدان او گریختم . از اطرافیانم خواستم که مرا پیش خود فرا خوانند و از دام زندگی خیالی در قرن چهارم هجری یا دهم میلادی ، که گرفتار و اسیرش شده بودم ، نجاتم بخشند .

صبح روز بعد همراه خانواده ام به دیدار جزیره کابری رفتیم . دیدار طبیعت زیبا ، وجود همراهان مرا از شادی پر می کرد و من آثار این شادی را - که از گفتار و رفتار آنان آشکار می شد - دریافتم . از تمام دیدنی های آنان ، من فقط به احساس لطافت هوا و پاکی و طراوت آن و بوی خوشی که نسیم به مشام می رسانید ، قانع می شدم . و از تصور مطالبی که در اندیشدام ظاهر می شد - و هیچکدامش نمی توانست چیزی را در دلم تصویر کند ولی معانی و خاطرات و افکار گونه گونه بسیاری را در درونم بر می انگیخت - دلشاد و خرسند می گردیدم .

در این هنگام بار دیگر میان من و ابوالعلاء گفتگویی سخت درگیر شد، و روزهایی را که در **نایل** بودم بدینگونه سپری گردید. چون این شهر را ترک کردم - بواسطهٔ سفر طولانی که در پیش داشتم مدتی از احساس طبیعت و یاد ابوالعلاء غافل ماندم.

بیش از چند ساعت از ورودم به شهر **استرزا** نمی گذشت که مجدداً افکار پیشین و جلوه‌های طبیعت در من زنده شد، و از داستان زیباییمای این دیار با خبر شدم. از طبیعت زیبا و دلکشی که در میان کوه‌های سر بر کشیده قرار گرفته بود، و از درختان تناور و فضای عطر-آگین آنجا، و از مقدار آبی که در این دریاچهٔ زیبا گسترده شده بود و می‌خواست ساکت و آرام بماند و گرچه گاهی نسیمی ملایم با آب دریاچه بازی می‌کرد و سطح آنرا با این بازیگری به جنبش ملایمی و می‌داشت و صدای نرم و لطیف و آرام جنبش آب به گوش می‌رسید. و زمانی تند باد، با خشونت بر آن حمله می‌کرد و دریاچه را از تمام جوانب به شدت مضطرب می‌نمود و بر اثر این اضطراب و پریشانی، فریاد و غرش پی‌درپی امواج شنیده می‌شد.

بر سطح این دریاچه جزایر کوچکی از آب برآمده بود، من دریکی از این جزایر گردش می‌کردم که ناگاه خود را در میان دومرد بزرگ حس کردم. یکی مرا به جانب زهدی تیره و تاریک فرامی‌خواند، چون دریافته بود که لذات زندگی را حس می‌کنم ولی دست یافتن به آنها برایم ممکن نیست. دیگری مرا به زندگی مادی و طبیعی که به عقیدهٔ او سراسر احساس و لذت است، دعوت می‌کرد، زیرا متوجه شده بود که زیباییمای طبیعت از راه‌های مختلف در دلم نفوذ کرده‌اند.

یکی از ایندو مرد **ابوالعلاء معری** و دیگری **آندره ژید** (۱) بود. میان من و ایشان به ترتیب گفتگوهایی در گیر می شد، گاهی با ابوالعلاء خلوت می کردم و تمام اشیاء عالم، روح و دلم را در تنگنا و فشار قرار می دادند. زمانی با آندره ژید تماس می گرفتم و دلم برای پذیرش همه چیز آماده می شد. و گاه و بیگاه هم سخن همسرم یا فرزندم یا بعضی از دوستان، مرا از گفتگوی با آنان نجات می بخشید. **ایتالیا** را ترك می کردم در حالی که از یاد ابوالعلاء چیزی در دل داشتم، و می خواستم در فرصت مناسب با او خلوت کنم و به گفتگوی با او ادامه دهم و سخنانش را بدقت گوش کنم تا برایم روشن شود حقیقت در کجاست: آیا در نفرت و بدبینی اوست یا در شادی و خوشبینی من؟ ولی هر گز گمان نمی کردم که این گفتگوی درونی بزودی به صورت داستانی درمی آید و بر زبان جاری می شود و قلم آنرا می نگارد و صفحات آنرا حفظ می کنند. خلاصه بد-محض آنکه به **فرانسه** رسیدم در یکی از دهاتش ساکن شدم، زندگی و لذاتش و طبیعت و زیباییهایش و ابوالعلاء و بدبینی او و آندره ژید و خوشبینی او را از یاد بردم. بجای تمام آنها بکارهایی پرداختم که انجامش جز با فراغت خاطر ممکن نیست؛ یعنی خواندن و نوشتن. بر آن شدم که يك

۱ - آندره ژید پس از آناتول فرانس برجسته ترین شخصیت ادبی فرانسه در قرن بیستم است. در سال ۱۸۶۹ در پاریس متولد شد و بسال ۱۹۴۷ جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد. محیط خانوادگی او کاملاً مذهبی بوده و مادرش از بروز هر نوع غریزه و میل کودکان او که مخالف با اصول ایمان و مذهب بود جداً جلوگیری می کرده است. ژید در عین بدبینی، بزندگی معتقد است و می گوید: از نشاط و شادمانی نباید روگردان بود، و اودر کتاب مائدهای زمینی خود که بسال ۱۸۹۱ منتشر شده خود را هوا خواه لذت طلبی و آسایش مادی معرفی کرده است. (دکتر طه حسین در اینجا بهمین موضوع اشاره می کند). (مترجم)

ماه و چند روز در این ده بسر برم ولی ناگهان متوجه شدم که بر اثر کار فکری زیاد گرفتار خستگی توانفرسا و دردی جانسوز شده‌ام ، و به آسایش و آرامش نیاز دارم . اما کتابهای مختلف بسیاری در برابر من قرار داشت که قسمت عمده آنها دارای مطالبی بود که مرا بد لذت و آسایش و بیخبری و فراموشی دعوت می کردند . در این مجموعه کتابهای ادبیات فروغ بخش و روح نواز عربی و کتابهای ادبی فرانسوی و کتب ادبیات انگلیسی وجود داشت .

طبیعت در اطراف من دلکش و فریبا و زیبا و درخشان بود . هر يك از این موجودات با اصرار هر چه تماثر مرا پیش خود فرا می خواند و هر کدام با تمام نیرو سعی می کرد که مرا شیفته و فریفته خود سازد ، لکن من به ندای هیچیک گوش نمی دادم و متوجه آنها نمی شدم و در برابر هیچ چیز درنگ نمی کردم بلکه فقط ازدوستم می خواستم که برایم **نرومیات** بخواند ، و قرائت این کتاب را از سر بگیرد . دوستم می خواند و من گوش می دادم ، پس از چند ساعت خود را مانند ابوالعلاء گرفتار زندانهای سه گانه دیدم ، نه دوزندان .

آیا او نگفته است :

۲ - خود را گرفتار سه زندان می بینم ، از این خبر شوم مهترس .

۳ - کوری و خانه نشینی و گرفتاری روح در این تن پلید .

در این لحظه ، مطالبی که در آغاز این داستان برای تو بیان کردم باردیگر در اندیشه‌ام ظاهر شدند ، و با لجاجت و اصرار مرا فریب دادند ، و سرانجام مجبورم کردند که بد املاء مطالب ادامه دهم .

آیا فکر می کنی من به اینکار راضی هستم ؟ آیا گمان می ببری با

کراحت و اجبار این داستان را شروع می‌کنم؟ من خود نمی‌دانم! ولی می‌دانم که شب فرا رسیده است، و همه اشیاء اطراف من آرام و بی‌حرکتند، هیچ گونه صدایی به گوش نمی‌رسد، از فریادهای گوش خراشی که فضای پایین هتل را پرمی‌کرد چیزی نمی‌شنیدم، هنگامی که میز شام را ترک کردم، شنیدم که جوانان به زودی رقص اول شب را شروع خواهند کرد. بر اثر شنیدن این گفته‌ها و پیدایش بعضی افکار، حس می‌کنم که روح من از املاء مطالب به تنگ آمده و از ادامه این کار ملول شده است. بنابراین اکنون دنباله این داستان را رها می‌کنم و پس از گوش دادن به يك يا چند قصیده از ترانه‌های دلکش لزومیات ابوالعلاء به اطاقم خواهم رفت. کسی چه می‌داند! آیا چون فردا شود این داستان را از سر خواهم گرفت؟ یا برای انجام کار دیگری از دنبال کردن این کار خود داری می‌کنم، یا اینکه از دوستم می‌خواهم، هر چه میل اوست انجام دهد؟

بر مرد گان چوب مز نید

نمی‌خواهم بر ابوالعلاء ستم کنم ، و باردیگر برایش شرح حال بنویسم ، زیرا از یکربع قرن پیش شرح حال او را به تفصیل نوشته‌ام و اگر باردیگر اینکار را از سر بگیرم ، فکر نمی‌کنم مطلب تازه‌یی - علاوه بر آنچه درباره آراء و عقایدش گفته‌ام - بتوانم برای خوانندگان بازگو کنم . گرچه به تازگی رسائل و کتبی از ابوالعلاء پیدا شده که هنگام تألیف کتاب «تجدید نوری ابی‌العلاء» در دسترس من نبوده ولی شگفتی در این است که مطالب این آثار تازه شناخته شده ، هیچ چیز بر اطلاعات پیشین ما نمی‌افزاید . و موضوع دیگری از افکار و عقاید او را - علاوه بر آنچه دانسته و شناخته‌ایم - روشن نمی‌سازد .

پس تکرار شرح حال ابوالعلاء در اینجا بیفایده است ، و کسانی که به شرح حال او یا تحقیق در عقاید و افکارش علاقه مند باشند می‌توانند به کتاب «تجدید نوری» یا دیگر کتب و رسائل و مقالاتی که پس از آن نوشته و تألیف شده است رجوع کنند .

با عقیده پل والری - از اینکه مطلقاً به نگارش شرح حال نیاز نداریم - موافق نیستم و از تفصیلاتی که به زندگی شعرا و ادبا و فلاسفه مربوط می‌شود و ارزشمند است چشم‌پوشی نمی‌کنم . شاید حرفه من باعث پیدایش این فکر در من شده و مرا در برابر اینگونه مسائل متوقف می‌سازد ، و نیز شاید وظیفه معلمی مرا مجبور می‌کند که در تاریخ ادبی و سیاسی با تمام شرح و تفصیل آنها بیک دیده نگاه کنم و از بررسی جزئیات آنها غافل نمانم . و شاید هنر و حرفه پل والری او را نسبت به شرح و تفصیل هر گونه مطلب تاریخی و شرح حال نویسی بی‌اعتناء و خونسرد بار آورده است .

پل والری در شعر و ادب سخنوری توانا و ورزیده است ، از زمانی که در **کالج دو فرانس** کرسی شعرشناسی به او اختصاص داده شد بکار تعلیم پرداخت ، پس اگر هنرش او را از پرداختن به جزئیات زندگی انسانها مانع شود جای شگفتی نیست . و من معلمی هستم که هر گاه از کار تدریس فارغ شوم بکار ادب محض میپردازم ، و هر لحظه میان من و زندگی خلایی ایجاد شود، غیر از تفکر و احساس و ادراک و تأثر کار دیگری ندارم و می‌کوشم که احساس و ادراک خود را تصویر کنم . پس تعجبی ندارد ، اگر حرفه تعلیم مرا از دنیای احساس پایین آورد و سرگرم دقایق زندگی انسانها کند و به شرح و تفصیل جزئیات مشغول سازد . ولی اعتراف می‌کنم که با اینکه نمی‌توان به حقیقت واقعی رسید زیرا در تاریخ ادبیات مانند تاریخ سیاسی جنبه افسانه‌یی مطالب بیشتر از حقیقت آنهاست ، حدس و احتمال در آنها زیاد است و واقعیت اندک .

پس اگر این مطلب درست باشد ، نمی‌دانم آیا از انصاف است که

دربارهٔ مردم ، از روی ظن و گمان سخن بگوییم و در مورد اعمال آنان - که امروز احتمال می‌دهیم شاید صحیح و درست باشد ، و ممکن است فردا منکر درستی آنها بشویم - داوری کنیم ؟

آیا از عدالت است که در مورد مطالبی که بنظر ما درست است ولی به عقیدهٔ دیگران نادرستی آنها به اندازه‌ی مسلم و روشن است که برای انکار آنها نیازی به اقامهٔ دلیل و برهان نیست ، قضاوت کنیم ؟

چه می‌خواهی برایت بگویم ؟ در حالی که خودت میدانی ، گاهی با شنیدن و خواندن مطالبی که دیگران دربارهٔ ما می‌گویند و می‌نویسند و از گمانهایی که گروهی نسبت به ما اظهار می‌کنند ، چنان ناراحت می‌شویم که با نفرتی هر چه تمامتر بر آنان خشم می‌گیریم . و این خشم و نفرت تنها به خاطر آنست که گفتار و پندار آنان ، با حقایقی که ما در دل داریم و از چگونگی آن با خبریم ، موافق نیست ، یا آنکه با حقیقت و واقعیت موافق و مطابق است ولی به‌عللی ، ما از افشای آن و شایع‌شدنش در میان مردم کراهت داریم یا آنکه احتمال می‌دهیم ممکن است انتشار آن در آینده برای ما تولید زحمت و ایجاد ناراحتی کند .

از اینکه ابوالعلاء مانند ما انسانی بوده دارای عواطف و احساس بشری تردیدی ندارم . او مانند ما دوست می‌داشته که بعضی از عقایدش را مردم بدانند و از افشای قسمتی از افکارش ناراحت می‌شده و برای انجام این منظور بسیار احتیاط می‌کرده و به انواع تقیه و کتمان متوسل می‌شده است .

برای پیروزی و رسیدن به این هدف در انتخاب لغات مشکل و

جمله‌های لغز گونه زیاده روی کرده و در موارد بسیار استعاره و مجاز بکار گرفته است .

ابوالعلاء از ترس آنکه مبادا مردم از افکار و عقایدش با خبر شوند ، بسیار کرد معانی گردیده و شعر و نثر خود را مشکل و پیچیده آفریده است ، زیرا از اینکه گروهی نا اهل از اسرار دل او با خبر شوند و از رازهایی که بهتر است برای همیشه از آنان پوشیده بماند آگاهی یابند ، وحشت داشته است .

این حقیقت را باید پذیرفت ، که گاهی دانش برای دانشمندان زحمات و مشکلات توانفرسایی ایجاد می کند ، و آنان را به انجام بعضی کارها مجبور می کند که در حال عادی از انجام آنها نفرت دارند ، و گاهی برای رعایت حق علم ناچار می شوند که پرده اسرار بعضی را بدرند و راز گروهی را - برای دست یافتن به حقیقت برملا کنند . البته تحمّل اینگونه زحمات برای دانشمندان و فداکاریهای آنان تنها به خاطر آنست که به حقیقت برسند و از درستی هر مطلبی مطمئن شوند . همچنانکه دانشمندان علوم تجربی نظیر این اعمال را با آزار حیوانات در راه رسیدن به نتیجه مطلوب - در علوم خالص - انجام می دهند ، یا برای رسیدن به دانشی که برای اجتماع سودمند است و مردم را در برابر بیماریها و حوادث مصون می دارد ، گروهی از حیوانات را مورد آزمایش قرار می دهند .

من اعتراف می کنم که در گذشته و در دیگر نوشته های خود هنگام مطالعه و تحقیق درباره شعر و ادبا ، در موارد زیادی ، برای روشن شدن مطلب با پیروی از این شیوه تحقیق ، پرده دریا کرده ام . ولی

باید بدانی که در اینمورد از این شیوه پیروی نخواهم کرد ، چون من ابوالعلاء را دوست دارم و در این داستان می‌خواهم با او مانند دوستی رازدار و امین همگام شوم و در اندیشه و عقیده او هیچ گونه خللی وارد نسازم .

پس در بحث راجع به ابوالعلاء از شیوه دانشمندانی که در کار تحقیق کم حوصله‌اند یا آنکه مطالب را با انواع تجزیه و تحلیل بیش از حد معمول شرح و تفسیر می‌کنند و حقیقت و مجاز را با تحقیقات لازم و غیر لازم و اظهار نظرهای پسندیده و ناپسند در هم می‌آمیزند ، پیروی نخواهم کرد .

آیا فکرمی‌کنی اگر ابوالعلاء زنده و معاصر من بود و من دوست معاشر او بودم ، امکان داشت که قسمتی از افکار و عقاید او را - که علم افشا و بازگو کردن آنها را جایز و مناسب می‌داند - برملا کنم ؟ یا آنکه مقداری از اسرارش را - بدلیل آنکه علم آشکار کردن آنها را واجب دانسته - از پرده برون اندازم ؟ آیا می‌توانستم با این استدلال ، رنج و اندوهی را که بر اثر افشای اسرار - ممکن بود برای ابوالعلاء ناراحتی ایجاد کند و او را گرفتار غم و اندوه و گرفتاری و ترس و محدودیت نماید - در دلم بوجود آمده بود ، برخورد هموار سازم ؟

آیا گمان می‌بری - بدلیل آنکه اکثر مردم دوست ندارند دیگران در امور خصوصی آنان دخالت کنند ، و از اینکار آزرده می‌شوند - من از آفتابی کردن اسرار ابوالعلاء خودداری می‌کنم و از آزار او چشم می‌پوشم ؟ بهتر است اول این پرسش را مطرح کنیم : چرا اهل تحقیق بی‌پروا به انتقاد آثار ادیبان و محققان زنده نمی‌پردازند ؟ چرا با بحث علمی

دقیق و تحقیقی که از هر گونه ترس و امید برکنار باشد ، آثار و افکار زندگان را مورد بررسی و انتقاد قرار نمی دهند ؟ پاسخ به این پرسشها بدلائل زیر ، بسیار آسان است .

الف - گروهی را ترس از قانونی که برای حمایت زندگان وضع شده و تا اندازهی جلوتهمتها و ستمگریها را می گیرد ، بر حذر می دارد .
ب - عده دیگر را که باید از مردم ناز کدل و لطیف طبع و سلامت - طلب محسوب داشت ترس و وحشت مانع می شود ، یعنی گمان می برند که ممکن است خصم متقابلاً به تجزیه و تحلیل عقاید و افکار آنان پردازد و شخصیت و موقعیت ایشان را کوچک و متزلزل سازد .

ج - گروه سوم ، مردم صاحبدل و آزاده یی هستند که تنها صفا و محبت آنان را از پرداختن به عیوب زندگان باز می دارد . و همین خوی پسندیده و احساس ییمانند است که صاحب خود را از دخالت در اموری که ممکن است باعث آزار دیگران شود ، باز می دارد .

بهر حال این احتیاطها را گروهی ، بدلائلی که ذکر شد ، درباره زندگان رعایت می کنند ولی در مورد مردگان ؛ چون هیچ مشکل و مانعی در پیش نیست ، تمام این قوانین و احتیاطها را زیر پا می گذارند . قسمتی از حقوق مردگان که در ضمن بحث و تحقیق ضایع می شود ، همان حقوقی است که قانون رعایت آنها را برای زندگان اجازه کرده و علم و اخلاق و آداب معاشرت و آزادی عقیده ، تجاوز به آنها را ناپسند شمرده است . این قراردادها و قوانین فقط بخاطر آنست که انسان متوجه شده ، در هر مورد ممکن است اشتباه کند . و هر اشتباهی سرانجام به ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران منتهی می شود .

دیگر آنکه چون هر انسانی در حین عمل دچار خطا و صواب می‌شود و رسیدن به صواب بدون گرفتار شدن در دام اشتباه به ندرت امکان پذیر است؛ پس وجود این قوانین و قرار دادها واجب و لازم است. تمام این مطالب را می‌دانم و مردم هم از وجود آنها باخبرند.

خود من در یکربع قرن گذشته در مورد عقاید و افکار ابوالعلاء اشتباهاتی مرتکب شده‌ام و نسبت به بعضی از حقوق او تجاوز کرده‌ام. ولی در این بحث می‌خواهم شیوهٔ پیشین را رها کنم، و همانطور که در پیش گفتم: من ابوالعلاء را دوست دارم و در اینجا می‌خواهم مانند دوستی در بارهٔ اوستخن بگویم. سعی می‌کنم، تا آنجا که ممکن شود، مطالبی را که املاء می‌کنم، از دلی برآید که عاشق و شیفته و مهربانست نه از عقلی صادر شود که هر مطلبی را تجزیه و تحلیل می‌کند و در تجزیه و تحلیل خشن و بیرحم است.

از لحظه‌یی که به املائی این داستان پرداختم، عقیده‌یی جز این نداشتم، و بیتی از سروده‌های ابوالعلاء مرا در این عقیده و تصمیم استوارتر کرد و هر گونه تردیدی را از دلم زدود.

در بارهٔ معنی این بیت تأمل کردم و این تأمل بدرازا کشید. بر اثر تفکر بسیار در معنی آن، متأثر شدم و تأثر من از این احساس و ادراک بسیار شدید و عمیق بود، این بیت در اثناء اتخاذ این تصمیم به خاطر من رسید که به قول **پل والری** باید این پیش آمد را تصادفی از تصادفها دانست یا به گفتهٔ **ابوالعلاء** سر نوشتی از سر نوشت‌های پیشین به حساب آورد (یعنی مقدر بوده که چنین بشود؟!)

چه فکری کنی؟ من چه می‌توانم بکنم، مثل اینکه کار تصادف

و پیش آمد در این داستان نمی خواهد پایان پذیرد ؟ !

این است آن بیتی که از دل این مرد گرفتار و زندانی برخاسته :
۴ - بر مردگان ، با آنکه روزگار درازی از مرگ آنان گذشته باشد ستم
نکنید . می ترسم روزی آنان را ملاقات کنید .

نمی دانم آیا در این مورد تو نیز مانند من حس می کنی و از مطالعه
این بیت همانند آنچه را که من دریافته ام ادراک می کنی ؟ ولی این را
بدان که دل من با انشاد آن از نیکی و مهر و عشق و ترس پرمی شود .

آیا تصوّر می کنی که ابوالعلاء ، از مطالبی که مردم پس از مرگش
خواهند گفت اندیشناک بوده است ؟ آیا گمان می بری از ستمی که
مردم پس از مرگ نسبت به او روا خواهند داشت - همچنانکه در اثنای
زندگی بر او روا داشتند - ترس داشته ، و از جنایتی که مردم پس از
رحلت در حق او می کنند - همانطور که در زمان حیاتش کردند - هراس
داشته است ؟

یا آنکه عقیده مندی ، ابوالعلاء هر گز چنین پنداری در دل و اندیشه
نداشته و به آنچه مردم پس از مرگ در باره اش خواهند گفت اهمیت
نمی داده است بلکه فقط برای رعایت و احترام حق مردگان این بیت را
سروده است و از گفتار و کردار مردم ناسپاس نسبت به آنان اظهار تعجب
کرده است ؟

یا آنکه فکر می کنی ابوالعلاء در این بیت نه خود را در نظر داشته
و نه دیگران را بلکه فقط بر حسب تصادف این معنی به خاطرش رسیده
و او آنرا در این قالب زیبا و لطیف چنان گنجاییده که پس از شنیدن بر هر
دل نازک و مهربان اثر می گذارد ، چون از دلی نازک و مهربان برخاسته و
بدین شکل صورت پذیرفته است ؟

اگر لزومیات بدقت مطالعه شود ، به اشعار زیادی از سروده‌های ابوالعلاء برمی‌خوریم که از تحقیرهایی که مردم پس از مرگ در بارهٔ او روا خواهند داشت ، در آنها سخن رفته است . و نیز اگر دیوان لزومیات بررسی شود ، نمونه‌های زیادی از خشونت ابوالعلاء دیده می‌شود ، که او نسبت به تمام زندگان و مردگان روا داشته است ! بنابراین آیا گمان می‌بری که او هنگام سرودن این بیت بیاد خود یا در فکر دیگران بوده است ؟ یا آنکه در لحظه‌یی از لحظات بر مردگان — فقط به خاطر آنکه زندگی را از دست داده‌اند — دلسوزی کرده و ناتوانی آنان را از اینکه نمی‌توانند از خود دفاع کنند در نظر مجسم کرده و درماندگی آنان را — از اینکه قادر نیستند در برابر ستمگری زندگان ، از خود دفاع کنند — دریافته و بر آنان ترحم و دلسوزی کرده بدلیل آنکه او مهربان و دلسوز است ؟ و چرا ابوالعلاء به مردم بیرحمی که بر مردگان ستم می‌کنند می‌گوید : من از ملاقات شما با مردگان می‌ترسم . ترس ابوالعلاء برای زندگان چگونه است و از چه چیز مردگان می‌ترسد ؟

آیا او مردم را از انتقام و عقوبت می‌ترساند و بر حذر می‌دارد یا آنکه می‌خواهد عاطفهٔ شرمساری را در آنان برانگیزد ، آیا برای ظالم دلسوزی می‌کند که مبادا روزگاری با مظلوم روبرو شود و از کردهٔ خود نسبت به او شرمسار گردد ؟ یا آنکه او هیچکس را نمی‌ترساند و تهدید نمی‌کند و در صدد بیدار کردن عاطفهٔ کسی هم نیست ، بلکه فقط اشاره می‌کند که ممکن است مرگ پایان هستی انسان نباشد و شاید برای روح بهره‌یی از **خلود** وجود داشته باشد ، و نتیجه آن شود که مردگان در دنیای دیگر بهمین شیوه‌یی که در دنیای ما معمول است ، یکدیگر را

ملاقات کنند ؟ و احساس مشابهی که مردم روزگار ما گاه و بیگاه بر اثر تجاوز نسبت بدیگران ، در درون خود مشاهده می کنند در آنجا نیز پدید آید . یعنی همانطور که زندگان گاهی بواسطه ترس از انتقام و زمانی بدسبب بیداری عاطفه شرمساری در اعماق ضمیر خود ، از تجاوز و ستمگری در حق یکدیگر دچار وحشت می شوند . ممکن است مردگانهم از این ترس مشترك - انتقام و شرمساری - هراس داشته باشند .

اگر این فرض درست در آید ، مردم ستمدیده ممکن است به یکی از شیوه های زیر عمل کنند .

الف - گروهی که از حقوق انسانی و قانونی بهر مورد و به داد - خواهی عقیده مند ، و نیروی کافی برای گرفتن انتقام در اختیار دارند ، با ستمگر معامله بمثل می کنند .

ب - عده ای که از این حقوق محرومند و نیروی کافی برای گرفتن انتقام در اختیار ندارند ، حق خود را بخدا وا می گذارند چون او را شدید الانتقام می دانند .

ج - و بعضی هم گذشت و بزرگواری پیشه می کنند ، یعنی با داشتن حق و قدرت ، از انتقام چشم می پوشند و خشم و غضب خدا را برای ستمگر آرزو نمی کنند بلکه با گذشت و بزرگواری سخت ترین عقوبت و بزرگترین سرزنش را برای ستمگر ایجاد می کنند . زیرا عاطفه شرمساری - که رقیقترین عواطف و لطیفترین احساس هاست - بیش از انتقام معمولی و بالاتر از حد تصور ، ستمگر را آزار می کند .

بهر حال من در اطراف این بیت بسیار تأمل و بحث کردم ، چون حس کردم در این زندگی یا در دنیای - خیالی - دیگر با ابوالعلاء

ملاقات کرده‌ام ، و از اینکه خود را نسبت به او ستمگر و جنایت پیشه می‌دیدم ، از این برخورد احساس شرمندگی می‌کردم .

گرچه ممکن است کنجکاو من در بارهٔ ابوالعلاء بدانم که کمک کند و برای روشن ساختن قسمت‌های تاریک زندگی و افکار و عقاید او برای اهل تحقیق سودمند باشد . و با آنکه من ابوالعلاء را انسانی کم‌گذشت و انتقامجو تصور نمی‌کنم ، بلکه یقین دارم که ستمگریهای مرا می‌بخشد و از ظلم و جنایتی که در حق او مرتکب می‌شوم در می‌گذرد و برای این جرم و خطای من دلسوزی می‌کند . ولی چون روح خود را هنگام ملاقات با ابوالعلاء - در حالت پوزش خواهی و شرمساری و بخشش‌طلبی ، از ستمگریها - در نظر مجسم کردم ، از کردهٔ خود بسیار شرمسار شدم و نخواستم بیش از این بر او ستم کنم تا در برابر او بالاتر از این حد خجلت زده باشم .

شگفتی در این است که من این بیت را در حافظه داشتم و آنطور که می‌بینی تفسیر و توجیهش کردم ، و از یادآوری و بررسی آن بسیار متأثر شدم . بهر حال :

اندرز ابوالعلاء را نسبت به خود او پذیرفتم و تصمیم گرفتم که این شیوه را در حق او اجراء کنم .

البته این شیوه را دربارهٔ دیگر شاعران و نویسندگانی که با آنان آشنایی دارم یا پس از این از طریق مطالعه و تحقیق آشنایی پیدا خواهم کرد ، نپذیرفتم و نخواهم پذیرفت . یعنی اگر بخوام در زندگی و آثار شاعر یا نویسنده‌یی که در روزگار قدیم یا در دوران اخیر وفات یافته است تحقیق و بررسی کنم ، مانند اهل تحقیق عمل می‌کنم و آثارشان را مورد

انتقاد قرار می‌دهم و درزندگی خصوصی آنان کنجکاو می‌کنم و نواقصی را که دوست ندارند باز گو شود یاد آوری می‌کنم و اسراری را که نمی‌خواهند فاش شود ، برملا می‌کنم با آنکه احتمال می‌دهم در این دنیا یادر دار آخرت با آنان روبرو شوم. در نظر مجسم می‌کنم که گروهی بواسطهٔ مطالبی که در بارهٔ آنها گفته‌ام خشمگین شده‌اند و عده‌یی بسبب آنکه اسرارشان فاش شده ناراحتند و ممکن است بعضی برای این جسارت مرا آزار کنند و عده‌ای فقط به سرزنش و ملامت من اکتفا کنند. چند نفری هم شاید با گذشت و بزرگواری بامن روبرو شوند، ولی هیچیک از این امور مرا متأثر نمی‌کند و بو حشت نمی‌اندازد و از این تصمیم منصرف نمی‌کند، و تا زمانی که در کار خود مطمئن نشوم از مطالعه و تحقیق و کنجکاو دست بردار نیستم.

البته باید بگویم: هرگز قصد ظلم و جنایت در حق کسی نداشته‌ام و هیچ درست و نادرستی را نگفته و املاء نکرده‌ام مگر آنکه خود من بدرستی و صحت آن اعتقاد داشته‌ام.

مثلاً آیا فکر می‌کنی، از آنچه در بارهٔ **متنبی** گفته‌ام و از اینکه بعضی از عیبهای او را بر شمرده‌ام، از ملاقاتش وحشت دارم؟ آیا گمان می‌بری به‌خاطر آنکه این مفاخره یا آن خود ستایی او را باور نکرده‌ام، یا به‌سبب اینکه از این اخلاق یا آن گفتار او خوشم نیامده یا بعلمت آنکه من در شجره و نسب او تردید کرده‌ام، می‌ترسم که از دست و زبان او زیان بینم، و از معاملهٔ بمثل او وحشت دارم؟ هرگز!

چون من دربارهٔ **متنبی** مطلبی نگفته‌ام و عقیده‌یی اظهار نکرده‌ام مگر پس از دقت و تفکر بسیار و حاصل شدن اطمینان کامل بدرستی آن.

پس من نسبت به او قصد بدی نداشته‌ام و نمی‌خواسته‌ام در حق او ستم کنم. بدلیل آنکه خشنودی و خشم متنبی برای من سود و زیانی نداشته تا سعی کنم او را خشنود سازم یا بر سر خشمش آورم، بلکه تنها چیزی که برای من لازم و ارزشمند بوده آنست که بتوانم قسمتهای تاریک زندگی و آراء او را که به عقیده من به حقیقت نزدیکتر است، روشن سازم.

البته اگر متنبی زنده بود من در گفتار و کردار او - جز تا آن حدود که قانون و آداب معاشرت اجازه می‌دهد - کنجکاو و اظهار عقیده نمی‌کردم. این شیوه را در مورد سخنوران معاصر، که عده‌یی از آنها پیش از من در گذشته‌اند و در جوار رحمت خدا آرمیده‌اند، بکار بسته‌ام، یعنی با آنکه در زمان حیات گفته‌های آنان را تا حدود قانون و اخلاق مورد انتقاد قرار داده‌ام، پس از مرگ عقیده‌ام درباره‌ی ایشان تغییر نکرده است. نمی‌دانم، شاید ندانسته و نفهمیده در حق آنها ستم کرده باشم و بدون اراده و توجه، در حقشان جنایتی مرتکب شده باشم!

گاهی میان ابوتمام و بحتری مقایسه می‌کنم و تا سر حد امکان خشنود می‌شوم یا خشمگین می‌گردم. در هنگام شادی و سرور آنان را می‌ستایم و در حین خشم و ناراحتی به انتقاد و عیبجویی آنها می‌پردازم ولی هرگز از خشم و خشنودی ایندو «طایی»^۱ وحشت و هراسی ندارم و از اینکه در این دنیا یادار آخرت با آنان روبرو شوم باک ندارم. ولی رفتار من با ابوالعلاء اینگونه نیست، چون او را دوست می‌دارم - خواه شاد باشم، خواه خشمگین - هیچگونه ستمی را در حق او روا نمی‌دارم، زیرا از ملاقات با او وحشت دارم و می‌ترسم مبادا از خرده گیری من ناراحت شود.

همانطور که گفتم : من ابوالعلاء را دوست دارم ، در دل و اندیشه او جز صفا و محبت و گذشت چیزی سراغ ندارم ، در وجودش جز مهربانی و دلسوزی چیزی نمی بینم ، و از رحم و احسان او درباره انسان و حیوان داستانها می دانم که مشابه آنها از دیگر شاعران و فیلسوفان بندرت نقل شده. چگونه می توان بر مردی ستم روا داشت که برای زنبور عسل دلسوزی می کند و سفارش می کند که آنچه را زنبور عسل برای خود ذخیره می کند به یغما نبرید ! و به مرغ مهر می ورزد و چون کشته این حیوان را به عنوان غذا نزد او می آورند ناراحت می شود و از خوردن امتناع می کند و مردم را از آزارش بر حذر می دارد و با خروس به این شیرینی گفتگو می کند^۱ - که شاید در آینده شرح بیشتری درباره آن توانم داد - و از زبان گوسفند برای مردم سخن می گوید و به آنان می فهماند که گوسفند ستم گرگ را بر خود هموار می کند و گناه او را می بخشد ، زیرا می داند گرگ از خرد و عاطفه بشری بی بهره است و غریزه اش درندگیست ، ولی ستمگری انسانها را قابل بخشش نمی داند ، بدلیل آنکه می داند آنان با خرد و اندیشه و احساس بر او ستم می کنند ، و دانسته و فهمیده بر ستمگری مصرّند ؟ و چگونه در حقّ این انسان بزرگ ، ستمگری رواست ؟ انسانی که گمان نمی رود کسی مانند او ارزش احساس و زیبایی کبوتران را فهمیده باشد . فکر نمی کنم هیچ کس مثل

۱ - مطلع این قصیده ۴۷ بیتی چنین است :

أیادیك ! عدت من ایا ديك صیحة
بعثت بهامیت الكری و هو نائم
(ای خروس فریاد ترا از آنرو به فال نيك گرفته اند که خفتگان و غمهای خفته را
بیدار می کند). ممکن است ناصر خسرو قصیده معروف «آن ختلی مرد شایگانی -
معروف شده به پاسبانی» را به اقتضای این قصیده سروده باشد .

او ازستم مردم در حق این حیوان زیبا ناراحت شده باشد ، و بداندازه او از تجاوز پرندگان شکاری ، و جور حوادث روزگار به موجودیت آنها آزرده گردیده باشد !

۵- ای کبوتران برای مردم افسرده دل خوشبختی ایجاد کنید یا آنکه بانشان دادن جمال خود اندوهگینان را شادمان سازید .

۶- خدا شمارا برکت دهد ، زیرا تنها موجودی که حق دوستی را رعایت می کند شما هستید .

خواننده عزیز می دانم که با مطالعه این مقدمه بمن خواهی گفت: اگر تو ، به این شیوه ای که می گویی عمل کنی ، کتابی در مباحث علمی و نقد ادبی تألیف و تقدیم نکرده ای ، بلکه از دوست برای ما سخن گفته ای - حقیقت همین است - من راجع بدمباحث علمی ابوالعلاء یا انتقاد آثار ادبی او برای تو کتابی تألیف نمی کنم - در گذشته شاید به اندازه کافی از اینگونه مطالب سخن گفته باشم - بنابراین در اینجا فقط از يك دوست برای تو سخن می گویم ، دوستی که به سودش امیدی نیست و از آزار و زیانش پرهیزی نمی باشد ، و داستانرا از نوشتن این اثر امید و ترس و طمع و وحشتی در اندیشه ندارد بلکه انگیزه اش از تحریر این سخن عشق پاکی است که از هر گونه آلودگی مبرا است .

آیا فکرمی کنی این داستان ترا ناپسند افتد ؟ آیا مطالعه اینهمه بحثها و گفتگوهای زیادی که پراست از مباحث علمی و خرده گیری های ادبی ترا خسته نکرده ؟ آیا خواندن نوشته های بیشمار که فقط برای جلب رضایت عده ای یا مصونیت از خشم و انتقام گروهی نوشته می شود ، ترا متنفر نکرده است ؟ آیا از گردش و سیر مداوم در این راه طولانی و پریچ و خم مباحث علمی و انتقادهای ادبی - که در طول قرنهای معمول

شده - خسته و ملول نشده‌یی؟ آیا احساس نمی‌کنی که خستگی زیادترا نیازمند به استراحت کرده؟ بهتر نیست اندکی راحت را کج کنی و در این بوستان سرسبز و دلکش وارد شوی تا لحظه‌یی در سایه عشق پاك و آسمانی بیاسایی*؟

* در تأیید سخن طه حسین و تکمیل این فصل می‌گوییم:
ابوالعلاء پس از مراجعت از بنداد تا پایان زندگی یعنی پنجاه سال تمام گیاهخواری پیشه خود ساخت، و در سراسر این مدت هر نوع غذای حیوانی را بر خود حرام کرد، حتی در روزهای آخر عمرش، که طبیب برایش خوراك جوجه تجویز کرده بود، پس از آنکه از ذبح این حیوان با خبر شد، حیوان را مخاطب قرار داد و چنین گفت: «استضعفوك فوصفوك، هلا وصفوا شبل الأسد» (چون ترا ناتوان یافتند خوردنت را تجویز کردند! چرا خوردن بچه شیر را تجویز نمی‌کنند؟!)

ایرج میرزا؛ این سخن حکیمانه را چنین به نظم کشیده:

قصه شنیدم که بوالعلاء بهمه عمر

لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد

در مرض موت با اجازت دستور

خادم او جوجه با، به محضر او برد

خواجه چو آن ظیر کشته دید برابر

اشك تحسر ز هر دو دیده بیفشرد

گفت به مرغ، از چه شیر شرزه نگشتی

تا نتواند کست به خون کشد و خورد

مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

(مترجم)

پانزده سال بر آمد که به یگانم
 چون و از بهر چه زیرا که به زندانم
 به دو بندم من از ایراک مرین جان را
 عقل بسته است و بتن بسته دیوانم
 ناصر خسرو

گرفتار سه زندان

من برای ابوالعلاء بیش از خود او و پیش از هر چیز و هر کس دلم می سوزد . هیچ کس به اندازه خود او بر او ستم نکرده است . و هرگز کسی چنین زحمت و رنج و سختی و گرفتاری - آنطور که او در حدود پنجاه سال در حق خود روا می داشته - بر او تحمیل نکرده است . ابوالعلاء آنسان که در ستم نسبت بخود ، از راههای گونه گون مصرّ بوده ، و به استقبال ناملایمات ممکن و ناممکن می رفت ، و در زندگی عملی و عقلی هر گونه مصیبتی را می پذیرفته ، به هیچ چیز دیگر توجه و دلبستگی نداشته است . اولین ستمی که ابوالعلاء در حق خود روا داشته ، و در گفته هایش موجود است ، آنست که او به زندانی بودن ، تن در داده و بیک زندان کوری اکتفا نمی کند بلکه خود را گرفتار زندان دیگری (یعنی خانه نشینی) می کند و به اینهم قانع نمی شود و سرانجام خود را تسلیم زندانهای سه گانه می کند ، که اندکی پیش نقل کردیم و بد نیست بار دیگر در اینجا بازگو شود :

« خود را گرفتار سه زندان می بینم ، از این خبرشوم مپرس - کوری و خانه نشینی و گرفتاری روح در این تن پلید ، » .

می بینی که ابوالعلاء بفزندانی که طبیعت بر اثر کوری بر او تحمیل کرده ، قانع نبوده و همانطور که خودش می گوید ، او دو زندان دیگر برای خود آفریده است . یکی از این دو زندان محسوس و آشکار است و تمام مردم آنرا می بینند و غم جانسوز و درد کشنده گرفتاران آنرا حس می کنند . این زندان عبارتست از خانه یی که ابوالعلاء در آن ساکن شد ، و پس از مراجعت از بغداد تا هنگام مرگ از آن بیرون نیامد ، و تصمیم گرفت ، چنان رفتار کند که هیچ وضع و حال و حادثه یی نتواند او را از آن زندان بیرون بیاورد و از مردم معرّه خواست که تقاضای او را بپذیرند و او را از آن خانه بیرون نیاورند حتی هنگام حمله رومیان بر شهر معرّه .

دیگر زندان فلسفی است که ابوالعلاء بسان شاعران با پرداختن به دنیای احساس و خیال ، و مانند فلاسفه با کنجکاوای در حقیقت اشیاء ، برای خود آفریده است . زیرا بسیاری از مطالب است که شعرا و فلاسفه را در يك محل و موقف بهم میرساند ، و عقل و خیال مشترکاً در آنها اتفاق دارند ! این زندان خیالی و فلسفی - همانطور که ابوالعلاء تصوّر کرده و گروهی از فلاسفه پیش از او و پس از او به آن معتقد بوده اند - عبارتست از بدن که روح به اجبار در آن مستقر می شود و نمی تواند از آن جدا گردد و از حدودش بیرون رود مگر هنگامی که پیک مرگ فرارسد ، و او را از این زندان نجات بخشد . روح ، ارزش این آزادی را در دوران زندگی نمی داند و هرگز نمی تواند از لذت این آزادی بهره مند شود ، زیرا حدود این آزادی همیشه ناشناخته بوده و موضوعش مجهول و نا پیدا مانده است ،

و پیوسته بر اثر انتظار فرارسیدن زمان این آزادی ، اقسام اندوه و ترس و ناراحتی های گونه گون در روح پدید آمده و می آید .

پس از آنکه درهای زندان تن به روی روح باز گردید ، و غل و زنجیر زندگی از دست و پایش برداشته شد ، و از نعمت آسایش و آزادی بهره ور گردید ، به کجا خواهد رفت ؟

اهل ایمان که به رستاخیز معتقد و مطمئن هستند - رستاخیز روح به تنهایی یا رستاخیز روح و جسم - آسوده خاطرند . یقین دارند که پس از مرگ ، زندگی آنان ادامه خواهد داشت و پاداش اعمال نیک و کیفر گناهانشان پس از رستاخیز تأدیه خواهد شد . و اطمینان دارند که پس از مرگ از رفتار و کردارشان در دنیا بازخواست می شود . تقریباً علم گونه یی دارند به اینکه پس از رحلت به کجا خواهند رفت و بدسوی چه سرنوشتی رهسپارند . این علم گونه در دل های آنان آرزو و امید بسیار و اطمینان و ترس بیشمار ایجاد می کند ، ولی در هر حال بدیک مطلب اساسی یقین و اعتماد حاصل می کنند ، یعنی روح را پس از خروج از زندان تن هرگز بدست مجهول مطلق - که حد و اندازه و موضوعش ناشناخته مانده - نمی سپارند . اما اگر مردی از اهل شک و تردید نتواند به این موضوع ایمان و اعتقاد پیدا کند ، دلش با اینگونه ایمان و اعتقاد ها رام نشود ، روحش با این افسانه ها آرامش نیابد ، و خردش لحظه یی از کنجکوی و جستجو باز نه ایستد ؛ پیوسته برای مجهول بودن سرنوشت گرفتار پریشانی و ناراحتی می گردد ؛ گاهی به رستاخیز مؤمنان امیدوار می شود ، یا از آن می هراسد ، زمانی عقیده آنان را منکر می شود و بر اثر این انکار نومیدی و پریشانی دامگیر او می شود ، و در بیشتر موارد هم میان اقرار و انکار

سرگردان می ماند ، و دچار ناراحتی و اضطراب می گردد و نمی تواند بر يك حالت معلوم قرار گیرد . چنین آدمی پیوسته گرفتار شدیدترین شکنجه ها و ناراحتی های روانی می گردد و فطرهٔ درکارهای تحقیقی تنبل و بی توجه بار می آید و همیشه امور دنیایی و مادی او را از پرداختن به رستاخیز باز می دارد ، یعنی به امروز می پردازد و از فردا غافل می ماند ، به زندگی مادی و لذت بردن آنی سرگرم می شود ، چنان به زندگی دل می بندد که از تفکر در امر آخرت و رستاخیز و ترس از آن بازمی ماند .

ولی ابوالعلاء از این نوع مردم تنبل و بی توجه نبوده است ، او تمام زندگی مادی و دنیایی یکباره پشت پا زده و میان خود و زندگی فاصله یی بسیار ایجاد کرده است . در نتیجه ، این زندگی مادی نتوانست میان او و اندیشه اش جدایی افکند ، و از وسایل و نتایجی که لازمهٔ تفکر و تأمل است ، محرومش سازد . علاوه بر این می دانیم که ابوالعلاء با اندیشهٔ باریك بین خود، دارای هدفی بسیار دور دست، و در عین حال صاحب خردی نیرومند و ژرف بین ، و اراده یی آهنین و قدمی استوار بوده است ؛ پندارهای بی اساس ، هرگز نتوانسته اند بر او چیره شوند و او را مانند دیگر مردم برده و اسیر خود سازند . مشکلاتی که پیوسته به كمك عقل برای ابوالعلاء حلّ می شد ، بر محدودیت اومی افزود ، و او را بدفروتنی و میانه روی و امی داشت .

مطالبی که بر اثر مطالعهٔ کتب ادیان در اندیشهٔ ابوالعلاء اثر گذاشت و روح او را بداعتقاد بد رستاخیز متمایل کرد ، بسیار است ! و نیز چه بسا که خرد او بداین اعتقاد و تمایل ، اعتراض می کرده و اعتقاد و اطمینان او را از میان می برده یا بسیار ضعیف می کرده است !

بزرگتر گمان آنست که ابوالعلاء هنگامی که به بقای روح مطمئن می گردیده به پندار فلاسفه - که روح جاویدان است و پس از مرگ خوشبخت یا بدبخت می شود - تسلیم نمی شده ، همچنانکه اعتقادش به رستاخیز با عقیده دیگر مردم - که انسان پس از رستاخیز به بهشت یا دوزخ می رود - تفاوت بسیار داشته و به افسانه هایی که در این مورد نقل می شده گردن نمی نهاده است .

ابوالعلاء از اعتقاد و اطمینان به بقای روح جز سرگردانی و پیریشانی نتیجه بی نمی گرفته ، زیرا این اعتماد او را بر لب پر تگاهی قرار می داده که عمق و ژرفای آن ناپیدا بوده و از خوبی و بدی آن هیچکس با خبر نبوده و نخواهد بود .

تنها آرزوی ابوالعلاء آن بوده که یکی از مردگان باز گردد ، و از اخبار بعد از مرگ ، او و دیگران را با خبر سازد .

پیش از ابوالعلاء بسیاری از مردم این خواهش را از پیامبران کردند و نتیجه بی نگرفتند و ابوالعلاء هم با همه کوشش خود تا پایان عمر مانند دیگران از دانستن این راز بیخبر بوده و مانند منکران رستاخیز ، که پیش از او می زیسته اند ، در این شك و تردید باقیمانده است . پناه بر خدا !

شاید اکثر منکران رستاخیز که پیش از ابوالعلاء می زیسته اند ، چون از خردمندی و تیزهوشی و بینادلی ابوالعلاء بی بهره بوده اند ، درباره سر نوشت روح و رستاخیز مردگان تأمل نمی کردند ، و از فرجام زندگی نمی ترسیدند ، بلکه پیوسته می گفتند : **جز همین زندگی مادی حقیقتی وجود ندارد ، می میریم و زنده می شویم و غیر از گذشت زمان چیز دیگری ما را نابود نمی کند . (قرآن)**

ابوالعلاء بسیار علاقه‌مند بوده که همین گفته را باز گو کند، ولی اندیشه فلسفی به او اجازه اظهار چنین مطلبی نمی‌داده، و عقل او را از بیان این نوع سخن باز می‌داشته، و در نتیجه به اینگونه تصور - که انسان بیهوده آفریده شده، یا بدون حساب و مؤاخذه رها می‌شود - قادر نبوده است. بنابراین چاره‌ی نداشته جز آنکه گاهی از خود و زمانی از مردم، درستی یا نادرستی رستاخیز را بپرسد، و از حیوانات و جمادات روی زمین و ستارگان ثابت و سیار آسمان جویا شود، تا شاید بتواند از سر نوشت روح پس از رهایی از زندان تن باخبر شود.

عواملی که بر خشم ابوالعلاء می‌افزوده، تفکرو کنجکاو ی زیاده از حد خود او بوده است، ابوالعلاء بر اثر این کنجکاو ی روح خود را در زندان تن بتمام معنی زندانی می‌دیده، یعنی معتقد بوده که روح با کراهت داخل این زندان شده و با ناراحتی از این زندان آزادی می‌گردد. از او پرسیده‌اند که آیا ورود در این زندان را دوست داری یا ناپسندی شماری، با او مشورت نکرده‌اند که آیا به رهایی از این زندان علاقه‌مندی یا بی توجه؟ از طرفی خود روح بیاد نمی‌آورد که پیش از ورود به این زندان جنایتی مرتکب شده باشد تا برای کیفر آن سزاوار این زندان باشد، و نمی‌داند چرا او را در برابر ناملایمات و شکنجه‌های زندگی بی‌دفاع گذاشته‌اند، اگر این کیفر اعمال بد اوست که پیش از ورود به زندان تن مرتکب شده، برای چه قبلاً با او مذاکره نکرده‌اند. همچنین بخاطر نمی‌آورد که کار نیکی انجام داده باشد، تا شایستگی آنرا پیدا کرده باشد، که از خوبیها و لذتها و خوشبختیهای که ممکن است در این زندان تن وجود داشته باشد بهره‌مند گردد. از گذشته خود چیزی نمی‌داند، ولی می‌پرسد چرا در

زندان تن قرارش دادند و به این عذاب محکومش کردند؟ آیا برای آنکه در این زندان کیفر ببینند یا پاداش بگیرد؟ عقاب و ثواب او برای چه چیز است در صورتی که خودش بخاطر ندارد که جنایتی مرتکب شده یا کار نیکی انجام داده باشد؟ آنگاه او را به اجبار از بدن جدا می‌سازند و از این زندان بیرون می‌برند در حالی که نمی‌داند پس از این جدایی چه بر سرش خواهد آمد؟

هرگاه ابوالعلاء با روح خود خلوت می‌کرده و به سرنوشت خود می‌اندیشیده این خاطرات، زندگی را بر او تلخ می‌کرده است. با این همه در اطراف او تلخکامیهای دیگری وجود داشته که آزارش برای این شاعر سرگردان و این فیلسوف ناامید، از این خاطرات تلخ کمتر نبوده است. این تلخکامیها عبارت بوده از مشکلات و ناراحتیهای خود زندگی. ابوالعلاء رنجهایی را که در زندان تن به روحش می‌رسد، و آنچه را که روح او درمی‌یابد و حس می‌کند و می‌تواند عاقلانه تصویر کند، می‌پذیرد. این رنجها عبارتست از: همان تناقض و حشتناکی که میان آرزوهای روح و ظرفیت و توانایی او، و یا میان آنچه که می‌خواهد و آنچه که می‌تواند، پدید آمده است. ابوالعلاء پیوسته در آفرینش تفکر می‌کرده و برای تفکر خرد خود حد و اندازه‌یی قائل نبوده است. هرگاه می‌خواسته کاری انجام دهد، روح خود را گرفتار و در بند غل و زنجیر می‌دیده، و نیروی نفس را برای رسیدن به مقصود، ناچیز و ضعیف می‌شمرده است. گاهی خرد او به بررسی ستارگان ثابت و سیار می‌پرداخته و از حرکت و جابجا شدن آنها مطالبی درست یا نادرست برای خود تصویر می‌کرده است، آرزو داشته که از سرنوشت این ستارگان، بیش از آنچه

می دانسته ، باخبر شود ، و اسرار پوشیده آنها را بصورت قانع کنندیدی در یابد . گاهی به این حد قانع نمی شده بلکه می خواسته از راز جهان ، بیشتر از آنچه دریافته ، آگاه شود و از حقایق پنهانی آنها - مانند کسی که از حقیقت آنها با خبر ، و به آنها نزدیک است - باخبر شود . بنابر این از خود می پرسد : چرا او نمی تواند بکره ماه دست یابد ، و چرا راه ستاره مریخ بر او گشوده نمی شود ، و چرا اسرار ستاره مشتری برای او آشکار نمی گردد ؟

این تناقض که میان نیرومندی و ناتوانی خرد ابوالعلاء پدید آمده کدامست ؟ شاید تصوّر این تناقض برای او رنج آورتر و دردناکتر بوده است . یعنی بعقیده او چه بسا که خرد ناتوان نبوده بلکه از روی اجبار به ناتوانی خود اعتراف می کند و تسلیم می شود و از دست یافتن به ستارگان و دیدار اختران چشم می پوشد ، و فقط آرزو می کند ، هر چه را که او خوب می داند باقی بماند و هر چه را که ناپسند می شمارد نابود گردد . البته چیزهایی که خوبی یا بدی آنها درزندگی معمولی و روزمره اولحظه به لحظه آشکار می شود و آن به آن با او همراه است .

از خود می پرسد : چرا نمی تواند به برخی از این آرزوها برسد ، و چرا از درك و فهم مقداری از آنها ناتوان است ؟ چه شده که نه فقط همین نیروهای بیشمار همدست شده اند که از برآورده شدن آرزوهای او جلو گیری کنند بلکه حتی او را از کوشش - برای رسیدن به این آرزوها - باز می دارند ؟

چیست این آزادی مطلقی که خرد هنگام تفکر از آن بهره وراست ؟
چیست این ناتوانی بی اندازه یی که هر گاه خرد می خواهد کاری انجام

دهد یا آنکه مجبور بکاری می‌شود ، اسیر و گرفتار آن می‌گردد ؟ چیست این نیروی طبیعی که در برابر خرد می‌ایستد و نمی‌گذارد تن را از آلودگیها پاک کند ، چه عاملی خرد را در برابر غرایز و شهوت‌های پلید و نفرت‌آور ناتوان می‌کند ، و او را به اجبار به طرف بدیها می‌راند ؟ چرا عقل از ملاقات و انجام این هوسها متنفر و منزجر می‌شود ، و چرا بعلت اجباری که در انجام کارهای غریزی دارد ، خود را پست و کثیف می‌شمرد ؟ چیست این نیروی اجتماعی که در برابر خرد می‌ایستد و آزادی عمل را از او سلب می‌کند ، و او را در گفتار و کردار محدود می‌سازد ، و از اصلاح تن و ایجاد محیط خوب ناتوان می‌کند ؟

نفس از چگونگی سرنوشت خود پیش از ورود به زندان تن و از سرانجام خویش پس از رهایی از این زندان بیخبر است ، و برای اصلاح کارها و تنظیم برنامه‌یی دلخواه که باید در طول اقامتش در این زندان ، اجرا کند ناتوان است . بدتر از همه آنکه همین نفس گاهی این زندان را دوست می‌دارد و از اقامت در آن شادمان است . و در اثناء این اقامت ، گاه و بیگاه از لذت‌های مادی و معنوی برخوردار می‌شود.

بنابراین چرا نمی‌گذارند ، هر لحظه‌یی که او مایل است ، به دلخواه خود از این زندان بدر آید ، و دو باره به جایگاه خویش باز گردد ؟ یا حداقل چرا برای مدتی معین و زمانی معلوم مرده این آزادی و رهایی را به او نمی‌دهند ؟ از طرفی چون بدون علم و اراده گرفتار این زندان شده و ندانسته و از روی اجبار بیرونش می‌کنند ، پیوسته گرفتار بیم و هراس و نگرانی می‌شود . نمی‌داند ، زندانبان چه وقت این در را بروی او می‌گشاید و کی او را از این زندانی که با آن انس گرفته ، به سوی جهان

مجهولی که هیچ کس از اسرار آن چیزی نمی داند ، بیرون می افکند .
 در اینجا عوامل و پرسشهای دیگری وجود دارد که رنج و آزارش
 از آنچه گفته شد برای ابوالعلاء بیشتر است . مثلاً برای چه به این زندانی
 چنین خردی نیرومند و حسابگر عطا شده که هر چه را آرزو می کند از
 دست یافتن به آن عاجز و ناتوان است ، و هر چه را می خواهد نمی تواند
 انجام دهد ، خوبی را می بیند ولی راه رسیدن به آنرا نمی شناسد ، بدی
 را حس می کند ولی فرار از آن برایش ممکن نیست ؟ بنابراین اگر تو
 لذت و رنج را برای خوشبختی و بدبختی مقیاس بگیری ، و در این راه
 به شیوه فلاسفه عمل کنی - یعنی در پی علت واقعی بگردی - بدون شك
 عکس آنان نتیجه خواهی گرفت ، و سرانجام از این نتیجه گیری ، ناامید
 و دل افسرده و خشمگین خواهی شد . فلاسفه به اندازه احساس و ادراك
 خود و به مقدار لذت و رنج خویش ، میان موجودات فرق قائل می شوند .
 آنها انسان را از تمام موجودات عالم برتر و بالاتر می دانند زیرا بشر را در
 اساس وجود با دیگر موجودات عالم شریك می دانند ، و در جسم بودن ،
 او را در زمره برخی از موجودات دیگر قرار می دهند ، سپس بواسطه زنده
 بودن و احساس و شعور داشتن در رسته دیگری داخلش می کنند ، و سرانجام
 به خاطر داشتن نطق و بیان و اندیشه از تمام موجودات عالم برتر و بالاترش
 می شمارند .

حالا اگر این قضیه یا فرضیه را بر عکس این شیوه ، یعنی از آخر
 بررسی کنی ، انسان را به خاطر آنکه فکر می کند بدبخت ترین موجودات
 عالم خواهی دید ، و به علت آنکه دارای خرد و اندیشه است ، در برابر
 انواع رنجها و اقسام یأسها و ناکامی ها گرفتار و زبونش می بینی - رنجهایی

که دیگر موجودات را از آنها نصیبی نیست - این انسان گرفتار شك و تردید می شود ، و حقیقت بر او پوشیده می ماند ، و سرانجام در سرگردانی و بیخبری سرنگون می گردد .

گاهی خوابها در برابرش ظاهر می شوند ولی این ظهور وقتی است که روح او از رسیدن به آن خوبی خود را ناتوان می بیند .

زمانی بلا و مصیبت را مشاهده می کند ، ولی این دیدار در وقتی است که او در آنها غرقه شده و راه فراری برایش باقی نمانده است . گاهی خوشبختی را بچشم می بیند ، ولی هنگامی است که از دست یافتن به آن عاجز مانده ، و نیرویی برای حفظ این خوشبختی در وجودش باقی نمانده است . وزمانی گرفتار بدبختی می شود که راه چاره‌یی جز تسلیم و رضا نابدی حتمی در پیش خود نمی بیند و هر چه بکوشد و برای نجات تلاش کند ، کوچکترین نتیجه‌یی نخواهد گرفت . گاهی متوجه لذات مادی می شود ولی در آن هنگام احساس می کند که نیرویی برای بهره‌گیری و آرامش دل برایش باقی نمانده است ، همچنانکه برایش مسلّم می شود که همان بهره مختصر و ناچیزی هم که بدست آورده بزودی نیست و نابود می شود ، و چند برابر لذت و نعمت ناچیزی که نصیبش شده ، رنج و حسرت خواهد دید . گاهی گرفتار بدبختی می شود ، ولی در همان لحظه متوجه می شود که روحش گرفتار انواع رنجهای بیشمار و اقسام بلاهای کشنده دیگری نیز هست ، یقین می کند که نجات از این بلاها برایش ممکن نیست مگر آنکه با مدد روح بر غریزه‌های مخصوص حمله برد ، و بر سرنوشتی بتازد که شکست یا باز گردانیدن آن بدست او نیست و دور کردنش امکان ندارد . پس نتیجه آن می شود که برای مقابله با سرنوشت

بالایی بدتر و دردناکتر و کشنده‌تر از بلاهای پیش بر خود روا داشته‌یی . اگر عقیده فلاسفه را در باره انسان نا دیده بگیری و بمطالعه دیگر موجودات پردازی خواهی دید که بهره دیگر موجودات از طبیعت بیشتر از انسان است ، زیرا سایر موجودات از عقل بی بهره‌اند و از اندیشه محروم . پس حیوان رنج می‌بیند و بدبختی می‌کشد یا آنکه لذت می‌برد و خوشبخت می‌شود ولی رنج و بدبختی و سعادت و خوشبختی او به اندازه انسان نیست . انواع این احساس‌ها در میان حیوانات متفاوت است ، هر گروه به اندازه احساس و شعور خود و بمقداریکه نیرو یا ضعف گزینه به آنها اجازه می‌دهد از این خوشبختی و بدبختی بهره‌ور می‌شوند . هرچه بهره حیوان از این حس و شعور بیشتر شود ، احساس رنج و بدبختی و ترسش افزون می‌گردد و برای کسب لذت حریص‌تر می‌شود ، و از محرومیت و ناکامی آزرده‌تر می‌گردد .

اگر از مطالعه حیوان منصرف شوی و به نباتات پردازی ، موجودات دیگری را خواهی دید که از زندگی بهره‌ورند ولی با قیاس به حیوان بهره آنها ناچیز است . بنابراین رنج و ناراحتی آنها نیز قابل ذکر نیست و شاید برای آنها این نوع حس وجود نداشته باشد . اگر از نبات چشم‌پوشی و بجمادات که بعقیده فلاسفه در رتبه از حیوان و نبات پست‌ترند پردازی ، آنها را از زندگی فعال بی بهره خواهی دید و از حس و شعور و فکر بی نصیب ، که این خود سعادت بزرگی است که هیچ بدبختی نمی‌تواند آنها ناقص و مکدر کند ، و آسایش پایداری است که هیچ رنجی نمی‌تواند آنها از میان بردارد . آنگاه از خود خواهی پرسید ، چرا به این زندانی چنین حیات فعال و نیرومند عطا شده که حس و حرکت و اراده و اندیشه را

در پی دارد . و به سبب همین نیروها انسان گرفتار رنج و بدبختی و پریشانی و ناامیدی می گردد . و بخاطر همین عوامل اساس تمام بدبختی ها پی ریزی می شود . بدین سبب ابوالعلاء هنگامی آرزو می کند که آرزو بی نتیجه است ، زمانی دوست می دارد ، که دوستی بی اثر است ، لحظه ای می گرید که گریه سودمند نیست . می دانیم که آرزو و گریه و دوستی او مصدر بدبختی و حسرت اوست که بدیگر بدبختیها و حسرتهاى او افزوده می گردد . پس او بر حیوان غبطه می خورد چون حیوان خوب و بد نمی شناسد و به بود و نبود نمی اندیشد و امید و ترسی در دل ندارد . با اینهمه برای حیوان مرثیه می خواند و از رنجی که به او می رسد ، و از بدبختی بی که حس می کند ، و از ناامیلاتی که بوسیله انسان و طبیعت براو وارد می شود ، آزرده خاطر می گردد . اما به جمادات بیش از حد ممکن حسد می ورزد ، و در آرزوی زندگی جمادی ناله هایی سر می کند که پر از رنج و اندوه است چون به عقیده او این موجود همیشه جماد بوده و اکنون هم هست ولی شخص او در گذشته جماد بوده و امروز انسان گشته است :

۷- آنکس که تمام مردم درباره چگونگی آفرینش او سرگردانند، حیوانی است که از جماد پدید آمده است .

۸- بر زمین آهسته قدم بگذار که به عقیده من جز انسانهای خاک شده چیزی روی زمین نیست .

آنگاه می پرسد چرا از جماد بیرونش آورند تا دوباره بحالت جمادی باز گردد ؟ و چرا این محنتی که او را می آزماید ، در این حالت از اطوار وجود پدیدار شده ؟ و چه چیز این حقیقت را مشکل و پیچیده کرده ، و برای چه او را مصدری از مصادر رنج عقلی ، که از رنج مادی دردناکتر

است ، قرار داده اند ؟ او نمی داند که آیا تمام این عواطف و احساس ها پس از مرگ به حالت جمادی بر می گردند ؟ در این صورت پس محنت او ناپایدار است ، و از جهت ناپایداری قابل تحمل خواهد بود ، گرچه سراسر آن از بلا و مصیبت پر باشد و از رنج و اندوه انباشته ؛ یا آنکه می پرسد آیا اگر پس از مرگ قسمتی از انسان بصورت ماده در می آید ، یعنی تن بدنای جمادی خود بر می گردد ، پس سر نوشت روح چه می شود ؟ **و روح پیش از آنکه گرفتار این بدبختی شود کجا بوده ، و پس از نجات از این زندان بکجا خواهد رفت ؟** یا آنکه آیا روزی از روزها فرا می رسد که این محنت از میان برخیزد ؟ آیا انسان بصورت اولی خود ، دور از گرفتاری و محنت بر می گردد ، و خود را از یاد می برد ، همانطور که از چگونگی هستی خود پیش از ملاقات با بدن چیزی بخاطر ندارد ؟ در این صورت پس ناراحتی و محنت ، خوابی بیش نبوده ، ولی خوابی که تعبیرش عکس خوابهای معمول در نزد مردم است . خواب انسانهای زنده بیداری تخیل است در صاحب خواب ، و انسان خواب چون بیدار می شود چیزی از مشاهدات خود را موجود نمی بیند . ولی این خواب آسمانی بیداری تخیل است در دنیای نیستی ، پس چون انسان بخود می آید اثری از دیده ها و شنیده ها در اندیشه اش باقی نمی ماند یعنی چیزی را بخاطر نمی آورد که بتواند تعبیر یا تفسیرش کند .

بلکه پس از بیداری چنان می شود که خویشتن را بخاطر نمی آورد تا چه رسد به اینکه حوادثی را که بر سرش آمده بیاد آورد ! پس آیا روح با همین محنت و گرفتاری ، از بدن جدا می شود و برای همیشه از این احساس و شعور برخوردار است ؟ بنابراین محنت در دنیای پس از مرگ هم باقیست و

مرگ نتوانسته آنرا از میان بردارد ؟ !

اگر این پندار درست باشد، پس رنج و بدبختی پس از مرگ ، از چه نوع خواهد بود ؟ آیا مانند بدبختی های پیش از مرگ است ؟ بنا بر این مرگ و عذاب آن در چه چیز است ؟ و این حسرتی که روح را پر می کند از کجاست ؟ و چرا روح مرگ را آرزو می کند ؟

آیا بدبختی های پس از مرگ از نوع جدیدی است که ما در طول زندگی آنرا ندیده ایم ؟ در این صورت این نوع جدید چگونه است ؟ آیا از گرفتاریها و بدبختیهای دنیا بهتر و ملایمتر است ، یا بدتر و کشنده تر ؟ ابوالعلاء پنجاه سال از عمر خود را صرف این پرسشهای بی پاسخ کرده ، و در هر صبح و شام خود را با این مشکلات مواجه دیده است ، در نیمه شبها هر گاه خواب به او فرصت می داد ، با این افکار مأنوس و هم آغوش بوده و شاید در حال خواب هم این مطالب بصورت رؤیا با او مواجه می شدند . ابوالعلاء برای این پرسشها پاسخهای گونه گونی یافته است . بعضی از این پاسخها وسیله ادیان بیان شده و برخی را فلسفه پاسخ گفته است . حق بود که ابوالعلاء به یکی از این پاسخها اطمینان حاصل می کرد و خود و دیگران را آسوده می ساخت ؛ ولی این یقین و اطمینان برایش ممکن نگردیده است . او گاهی خود را با گفته **ادیان** آسوده می کرده ، و روح خود را برای قبول **رستاخیز** مهیا می ساخته و به اندازه توانایی و قدرت خود می کوشیده که کار خیر انجام دهد و عمل نیکی بجای آورد . ولی عقل او نمی توانسته امور متناقض زندگی را پیش از یقین و اطمینان برایش تصویر کند . و پاسخ خرد چنین بوده : چرا رستاخیز را فقط به انسان اختصاص داده اند ، و چرا انسان پس از رستاخیز گرفتار رنج یا لذت و دوزخ یا

بهشت می گردد؟ آیا اینها بخاطر آنست که او عاقل بوده و بدین سبب مکلف شده؟ ولی چرا عقل را فقط به انسان اختصاص داده اند و چرا تکلیف را تنها برای او قائل شده اند؟ این افکار است که آرامش را از ابوالعلاء سلب کرده است و او را از انجام هر امید و آرزویی که در اندیشه داشته نوید کرده است.

گاهی به بعضی مذاهب فلسفی دل می بسته و به **خلود** روح معتقد می شده، ولی می خواهد بداند، روح پس از مرگ چه خواهد کرد و در اثناء خلود با که و چه چیز بر خورد می کند، ولی پاسخی نمی یابد. پس دوباره گرفتار شك و تردید می شود و در پی این شك و تردید، پریشانی و بدبختی دامگیر اومی شود.

گاهی بعضی از فرقه های مذهبی از تناسخ برایش سخن می گویند و از اقسام خشنودی و خشم و انواع بلندی و پستی که پس از مرگ بر سر روح می آید افسانه سر می کنند، ولی او به اینگونه مطالب توجهی نمی کند و از پرداختن به آنها سر باز می زند. افکار آنان را بی اساس و بیهوده می بیند، و کسانی را که فکر می کنند در گفته این فرقه ها دلائل قانع کننده بی وجود دارد، بمسخره می گیرد!

تنها چیزی که کار تحقیق را بر ابوالعلاء مشکل و دشوار کرده و او را گرفتار بدینی نموده و به وادی نویدی کشانیده عقل است، عقلی که ابوالعلاء را رهبری کرده و به او گفته است که این عالم را آفریدگار است و این آفریدگار حکیم است و در این مورد او را تردیدی نیست:

۹- اعتراف می کنم که مرا آفریدگار حکیمی هست و من از گروه منکران نیستم.

یا دست کم میتوانیم بگوئیم ابوالعلاء در این مورد تردید و شکی

اظهار نکرده است. لزومیات از این نوع اعتراف بخدا پراست، و قصیده‌یی از قصائد و قطعه‌یی از قطعات ابوالعلاء از این مطلب خالی نیست.

ابوالعلاء هر گاه از این آفریدگار حکیم یاد می‌کند با چنان لهجه صادقانه‌یی سخن می‌گوید که ارادت و اخلاص بخوبی از سخنش آشکار می‌شود ولی او از دریافت معنی فلسفه‌یی که مخصوص به این آفریدگار حکیم است، درمانده است. عجز و ناتوانی او از دریافت و فهم این فلسفه همان عاملی است که او را خسته و گوشه نشین نموده و بدسخت‌ترین عذاب روحی گرفتار کرده است. اومی گوید: درست است که آفریدگار حکیم این عالم را آفرید و به نظم و ترتیب موجود در آورد. ولی برای چه و چرا این آفریدگار حکیمی که بما عقل داده و فکر کردن را بما آموخته است، تمام یا اندکی از این اسرار خلقت را برای ما آشکار نکرده است و پرده از صورت این حکمت که در حقیقت آن شك و تردید نداریم برنگرفته است؟ ادیان برای ابوالعلاء مطالب زیادی گفته‌اند ولی در میان گفته‌آنها اختلاف زیاد و تناقض بسیار دیده می‌شود.

بکدام گفته گوش دهد و بدسخن که مؤمن شود!

۱۰- دین و کفر و خبرهای روایت شده و فرقان صریح گو و تورات و انجیل وجود دارند.

۱۱- هر گروهی به خرافاتی پای بندند، آیا ممکن است روزگاری مردم به حقیقت معتقد شوند؟

۱۲- گروهی که از خوشی و زندگی فراخ بهره‌ورند، به وعده بهشت توجهی ندارند.

سرگشتگی تازه ابوالعلاء در برابر حیرتی که پیش از این بیان کردیم ناچیز است. آن حیرت روح ابوالعلاء را در بیشتر موارد می‌آزرد

و به مسخره می گرفت ، گاهی آشکارا و زمانی پوشیده ، به بازگو کردن و می داشت که نمونه های آن در لزومیات او دیده می شود :

۱۳- از خدای بزرگ خبرهایی بدروغ برای تو بازگو می کنند ، زیرا هیچ انسانی از شئون خدا چیزی نمی داند .

۱۴- باین داوری شیران درنده را مهار می کنند و حیوانات وحشی را به اذن خداوند در دام می افکنند .

۱۵- اگر حقیقتی می دانید بگوئید تا مشکلات شما را حل کنم یا آنکه شما هم مانند من سخنی از اهل حق نشنیده اید ؟

۱۶- آیا قبول می کنید که من چون در جنگ ورزیده ام می توانم از دیدن ظاهر شما به اسرار دلان آگاهی یابم ؟

۱۷- در این دنیا یک نفر حقیقت بین نیست و نخواهد بود زیرا در عالم نیکی وجود ندارد .

۱۸- به خدای یگانه اعتراف می کنم و از کارهای زشتی که اهل ایمان مرتکب می شوند پرهیز می کنم .

۱۹- بجان خودم سوگند که نفس را يك لحظه گول زدم و افسانه های بی اساس و مطالب دروغ را باور کردم .

۲۰- دنیا بارها بمن خیانت کرده زیرا او همیشه با وسایل نیرنگ و فریب مجهز است .

۲۱- دلم را با وعده وصال آرزوها امیدوار می سازم ، گویا من متوجه نیستم که با اینکار خود را گول می زنم !

۲۲- منجم از آینده برای ما سخن می گوید ولی جز خدا کسی از آینده باخبر نیست .

در هر حال روح ابوالعلاء با این گفته ها ، از درد سوزان و کشنده بی که گاهی دامنگیر او می گردد آسوده نمی شود . مصدر این بدبختی دائمی که در حدود پنجاه سال دامنگیر ابوالعلاء بوده آنست که او عقیده داشته خدا او را به تصدیق نبوتها هدایت نکرده است :

۲۳- شریعتها در میان ما کینه ایجاد کردند و انواع دشمنی را پس از خود بما سپردند .

۲۴- آیا زنان رومی را جز بوسیلهٔ احکام ادیان می‌توان برای اعراب مباح کرد؟! گرچه ابوالعلاء به این احکام و ادیان ایمان نیاورده است، ولی باید بدانیم که هیچگاه او تمام ادیان موجود زمان خود را منکر نشده و با آنها قطع رابطه نکرده است. او فقط گاه و بیگاه از خود می‌پرسد: که می‌داند؟ شاید بعضی از این ادیان برحق باشند، و شاید برخی از گفته‌های آنها درست باشد. بنا بر این وای بر من اگر این گفته‌ها درست باشد و من نتوانسته باشم میان حقیقت آنها و شیوهٔ عملی خودم رابطه و پیوندی برقرار کنم:

۲۵- منجم وطیب هر دو گفتند: اجساد و بدن‌ها دوباره زنده نمی‌شوند، گفتم: بگردن شما.

۲۶- اگر سخن شما درست باشد من زیان نکرده‌ام و اگر گفتهٔ من درست باشد شما زیان کرده‌اید.

۲۷- من جامهٔ خود را برای نماز و عبادت بارها پاک کرده‌ام ولی شما چگونه جسم و روح خود را از گناه پاک می‌کنید؟!

۲۸- با یادآوری خدایی که مونس دلهاست من خود را راحت کردم ولی روح شما با این اعتقاد در وحشت است.

او می‌گوید: با کدام شیوهٔ عملی و چگونه می‌توان بین رفتار من و گفتهٔ این ادیان پیوی استوار برقرار کرد؟
آیا به شیوهٔ یهود عمل کنم؟ در حالی که من بیشتر اعمال و گفتار آنان را مورد انتقاد قرار داده‌ام.

۱- این بیت در پاورقی دیوان لزومیات چاپ مصر (۱۸۹۵) ص ۲۹۰ چنین شرح شده: این معنی از **علی بن ابیطالب** روایت شده؛ مولا در پاسخ یکی از منکران دین و قیامت می‌گوید: اگر مطلب همانست که تو می‌گویی و قیامتی وجود ندارد همهٔ ما آسوده می‌شویم، و اگر حقیقت آن باشد که ما می‌گوییم، ما سودبرده‌ایم و توزیان کرده‌ایم. آن مرد (پس از شنیدن این برهان) از بعضی از عقاید خود دست می‌کشد.

آیا به شیوهٔ نصاری عمل کنم؟ با آنکه بر بسیاری از کردار و گفتارشان عیب گرفته‌ام.

آیا به شیوهٔ مسلمانان عمل کنم؟ با آنکه بر گفتار و کردار آنان نیز خرده گرفته‌ام. یا آنکه طریقهٔ اهل هند را بپذیرم؟ یا مانند ایرانیان عمل کنم؟ با آنکه در گفتار و کردار ایندو گروه نیز عیبهای بسیار می‌بینم^۱. با اینهمه اگر گفتهٔ یکی از این ادیان درست باشد، تکلیف من چیست و چه باید بکنم!

۲۹- چشم‌داران ملتها در راه رسیدن به حقیقت مانند کوران هستند، بیاید برای اثبات این ادعا باهم دست و پنجه نرم کنیم!

ای دوست تودر بارهٔ این حیرت دایمی که عقل از اصلاح آن درمانده و نمی‌تواند روح را از این اضطراب تسکین بخشد، و در مورد سرنوشتی که آغاز و انجامش از هیچ طرف معلوم نیست چه عقیده داری؟

آیا فکر می‌کنی که این مرد لاغر و رنجور و ناتوان و فرسوده، یکباره گرفتار این اندیشه‌ها شده و خود را در این دام افکنده، و سپس راه فراری نجسته و حقیقتی برایش روشن نگردیده است؟ یا آنکه عقیده داری، چون او سرگشته و گمراه بوده این تردیدها و پرسشها را مطرح کرده است؟ ابوالعلاء شاعر است که دارای قویترین احساس و متین‌ترین شعور است. پس نسبت گمراهی از روی عمد و انحراف از صراط مستقیم وی را نشاید، او از روح نیازمند خود پرسش می‌کند، و از مردم طالب حقیقت جويا می‌شود، و از ستارگان آسمانی و حیوانات و جمادات زمینی

۱- دیوان لزومیات پُر است از انتقادهای خرده‌گیری‌هایی که بر این فرقه‌ها شده، بنا براین ما در اینجا برای پرهیز از اطناب بهمین مختصری که ذکر شد بسنده می‌کنیم.

حقیقت را جستجو می کند بدون آنکه از تمام آنها نتیجه یی بدست آورد، همه به او يك پاسخ واضح و روشن می دهند «نمیدانیم»، ولی او قانع نمی شود زیرا معتقد است که این عالم را آفریدگار است حکیم.

اما حقیقت حکمت خدا چیست، و غایتش کدامست، و چگونه می توان میان حکمت او و دانش ما پیوندی برقرار کرد؟ و چگونه ممکن است میان گفتار و آراء او با گفتار و کردار ما رابطه یی استوار برقرار ساخت؟

این مطالب همان پرسشهایی است که هیچ متفکری نتوانسته پاسخ قانع کننده یی به آنها بدهد و از ستارگان ثابت و سیار آسمان و نیز از حیوانات و جمادات زمین هم کسی پاسخی نشنیده است. گمان می کنم علت واقعی که در مدت پنجاه سال باعث بدبختی ابوالعلاء شده فقط بزرگی روح اوست. روح بزرگی که او را وا داشته بیش از توان و نیروی خود بکوشد و در چیزهایی طمع کند که دست رسی به آنها ممکن نیست و به مطالبی دل ببندد که رسیدن به آنها از قدرت و توانایی بشر بیرون است. ابوالعلاء در اطمینان به عقل خود زیاده روی نموده، و در اعتماد

به این عقل مبالغه کرده و رهبری هر چیز را بجز عقل رد کرده است:

۳۰- مردم امیدوارند که پیشوایی سخنور بالشکری فراوان و مسلح ظهور کند.

۳۱- پنداری دروغست، جز عقل پیشوایی وجود ندارد که مردم را در صبح و شام رهبری کند.

۳۲- اگر از عقل اطاعت کنی هنگام حرکت و سکون برای تو خوشبختی می آورد.

پس جوهر عقل هر چه باشد و در هر حالتی قرار گیرد، طبیعتش انسانی است، یعنی محدود است. قدرتش محدود است، و معرفتش مانند دیگر صفات و قدرتهای آدمی محدود. بنابراین جای شگفتی و تعجب

است اگر کسی عقل محدود را بعنوان راهنما برای پیمودن راهی نامحدود برگزیند، و این افزار كوچك و كم ارزش را بعنوان وسیله برای رسیدن به چیزهایی که دست یافتن بدانها ممکن نیست انتخاب کند. شگفت اینجاست که ابوالعلاء می دانسته که نمی تواند با جسم خود بر ستارگان دست یابد و اگر زحمت اینکار را بخود دهد نشانه حماقت است.

۳۳- چگونه ممکن است بدون نردبان بسوی ستارگان راه یابم.

و نیز می دانسته که با كمك عقل خود نمی تواند به حقیقت این حکمت معنوی، که مخصوص آفریدگار حکیم است، برسد. ولی با اینهمه زندگی خود را برای کشف این حکمت و رسیدن به کنه و اسرار آن صرف می کرده است.

برای چه مادامی که نردبانی برای رسیدن به ثریا نیافته، از بالا رفتن به آسمان چشم می پوشد، ولی بدون آنکه وسیله و نردبانی تهیه کرده باشد می خواهد به پایگاه بلند حکمت الهی دست یابد؟ منشأ تشکیل این گونه تناقض، که ابوالعلاء و امثال او را برای می کشد تا در زندگی گرفتار بدبختی شوند، کدام است؟

بگمان من اساس آن همین غرور است که گاهی در ما پیدا می شود، و گمان می کنیم عقل از اشیاء مادی و انسانی نیست، بلکه جوهری یگانه و ممتاز است که بر این جسم خاکی فرود آمده و بعنوان میهمان در آن ساکن گردیده است، بنابراین از لحاظ جوهر بودن بر جسم امتیاز دارد و به انجام کارهایی که از جسم ساخته نیست توانایی دارد. پس اگر جسم از رسیدن به ستارگان بدون وسیله و نردبان عاجز است در عوض عقل می تواند بدون وسیله به آسمان برود. آیا این مطلب را فلسفه برای مایان نکرده است؟ و آیا ادیان این پندار را تصدیق نکرده اند، که: **عقل بر توی**

است که از آسمان فرود آمده و سرانجام به آسمان باز می‌گردد ؟ اگر عقل از آسمان فرود آمده است ، چه چیز مانع او می‌شود که در اثنای این زندگی نتواند بامحل اولیۀ خود پیوندی برقرار کند ؟ بعضی از فلاسفه چنین تصور کرده‌اند. و گروهی از صوفیان می‌گویند: «عقل در اثناء زندگی گاه و بیگاه با ملاء اعلیٰ رابطه برقرار می‌کند». و بعضی از همین صوفیان مدعی هستند که این موضوع را آزموده‌اند و چیزهایی دیده‌اند که دیگر مردم از وجود آنها بیخبرند ، پس چرا ابوالعلاء نکوشد تا به این ملاء اعلیٰ دست یابد و حقیقت آنرا بشناسد و اسرار آنرا برملا کند ؟ و چرا اگر نتواند از این طریق بخواسته‌های خود برسد ، بسیار نومید نشود و بی‌نهایت خشم نگیرد ؟ و چرا پس از این نومیدی و خشم گفته‌آن فلاسفه و این صوفیان را تکذیب نکند و عقیدهٔ برخی از آنان را به مسخره نگیرد ؟ و چرا برپندار برتری خواهی و امتیازی که آنان برای خود قائلند، خرده نگیرد ؟

این بزرگمنشی و برتری خواهی، منشأ غم و اندوه ابوالعلاء شده، و این برتری خواهی از این تصور او در مورد عقل و مبالغهٔ او در بزرگ شمردن کارهای عقل بوجود آمده است .

۴۴ - ای فریب‌خورده اگر عقلی داری حقیقت را از او بپرس ازیرا هر عقلی پیامبر است .

اگر ابوالعلاء در زندگی عقلی و فلسفی خود فروتنی پیشه می‌کرد همچنانکه در شیوهٔ عملی زندگی فروتنی کرده‌است، و اگر برای عقل خود حدّی می‌شناخت و به اندازهٔ قدرت و توان خرد آگاهی پیدا می‌کرد. یعنی همانطور که جسم خود را محدود می‌دانست و همانطور که به قدرت محدود جسم خود واقف گشته بود - از این رنج و اندوه کشنده نجات می‌یافت ، و از

این شکنجه دردناك آسوده می شد - تصور این مطلب برای ما دشوار است زیرا ما بدمطالبي که ابوالعلاء با کوشش و زحمت بسیار دریافته است، توجه نمی کنیم و تا آن مرحله یی که ابوالعلاء برای بدست آوردن نتیجه بالا رفته است، بالا نمی رویم - اگر چنین می کرد خودش راحت می شد و دیگران را آسوده می کرد. این حقیقت است، ولی برای تحقیق در این باب چه عاملی ما را تشویق می کند؟

آیا به کمک لزومیات می توان برای این مشکلات چیره شد، و بدمدمتاع عقلی تلخ و دردناکی که در اثناء قرائت آن مشاهده می کنیم و علی رغم رنجها و تلخکامیهایش که می پسندیم و دوست می داریم، این موضوع پیچیده حل خواهد شد؟

مقایسه سه سخنور

ابوالعلاء در حدود پنجاه سال در این زندان فلسفی خود را گرفتار کرده است، ممکن است در یکی از روزها هنگام اقامت در **بغداد** این زندان را کشف کرده باشد^۱ یا آنکه در بین راه مراجعت از بغداد از این موضوع با خبر شده باشد، یا آنکه پس از مستقر شدن در **معمره** به این زندان دست یافته باشد، یا از روزی که به کمال عقل رسید و لذت و رنج اندیشیدن را دریافته در آن قدم نهاده باشد. معری از زمانی که این زندان فلسفی را کشف کرده، آنرا از تمام جهات بررسی می کرده و در هر مورد و موضوع به آزمایش می پرداخته است، ولی از این تحقیق و آزمایش جز بدبختی دائم و درد ثابت نتیجه‌ی نگرفته است. گاهی رنج و خستگی بر او چیره می شده و او را بوادی نومیدی می کشانیده و در بعضی مواقع مأیوسانداستراحت می کرده است، ولی

۱ - خود ابوالعلاء در کتاب «الفصول والغايات» (آغازها و انجامها)

می گوید: چون از دست یافتن به خبر و نیکی ناامید شده این شیوه فلسفی را در رأس سی سالگی آغاز کرده است، یعنی چند سال پیش از سفر به بغداد. ر:ک:

این استراحت تا بدان حد نبوده که امیدش باز گردد، بندرت اتفاقی افتاد که بتواند نیروی از دست رفته را باز یابد. بلکه پیش از رفع خستگی بحث و تحقیق را از سر می گرفته و به بررسی و آزمایش می پرداخته و می کوشیده تا با کمک عقل به آسمان صعود کند ولی هر بار با شکست روبرو می شده، و چندی بعد گاه و بیگاه اندکی فروتنی در اندیشه ابراء العلاء پدیدار می شده و با وسائلی که دیگر مردم استراحت می کنند به استراحت می پرداخته، و ارزش روح خود را می شناخته است. بهتر است بگوییم: مقام و مرتبه عقل خود را می شناخته و مدتی با لطف و رحمت خدادل می بستد. مثلاً او در این مورد مانند داستان مردیست که بدون هدف و مقصدی راه دراز و طولانی و بی پایانی را برای سفر در پیش گرفته است، مشکلات راه او بقدری دشوار است که حل آنها ممکن نیست، خورشید اشعه سوزان و کشنده خود را بر او مسلط کرده و تمام اشیاء اطراف او را مشعل ساخته است، زمینی که بر آن راه می رود چنان گداخته شده که لمس آن ممکن نیست، و هوایی که تنفس می کند چنان داغ گردیده است که فرو بردن آن در ریه امکان پذیر نیست. ولی با این همه به سرعت پیش می رود و نمی تواند بد قرار گاه یا مبدأ اولیه خود باز گردد، زیرا در پشت سر او نیرویی است که او را پیوسته بجلو می راند، و نمی تواند در جای خود برای استراحت لحظه ای درنگ کند، زیرا این نیرو مانع از توقف او می شود، چون او به سمتی توجه کند، جای امن و راحتی نمی یابد. بلکه آتشی سوزان از هر طرف او را در میان می گیرد، و نیرویی اجباری او را بجلو می راند، و شبح سراب و آرزوی بی اساس و ناچیزی گاه و بیگاه شیء بی ارزشی را به او ارائه می کند و در برابرش می ایستد و او را بسمت خود فرامی خواند ولی چون به آن نزدیک می شود یا آنکه

گمان می برد که به آن نزدیک شده ، این امید ناچیز و کم ارزش با يك يا دو جهش از دسترس او دور می شود ، و سپس بار دیگر در برابر این مسافر بد بخت خودنمایی می کند و او را بطرف خود فرامی خواند و از او به اصرار دلربایی می کند. در حالی که این مسافر گرفتار این سفر دائمی و عذاب دردناك است ، ناگاه متوجه می شود که درختانی سرسبز در برابرش آشکار شده اند ، درختانی که دارای برگ و گل و شادابی دلکش هستند ، در میان آنها نهری پر از آب شیرین و صاف و سرد در جریان است ، آبی که گرما - زده گان را سودمی بخشد و تشنگی را درمان می کند ، این مسافر بد بخت با شتاب بسوی این درختها می دود تا لحظه ای در سایه آنها بیاساید ، و ساعتی از این نعمت خیالی بهره مند گردد ، و بانوای دردناکی ناله سر کند. ولی این اطمینان هم از اضطراب و ناراحتی خالی نیست. این ابیات می تواند مؤید این افسانه باشد :

۳۵ - تمام حقایق این زندگی عبارتست از : بیداری و چرت و خواب .

۳۶ - اگر دنیا با تو سخن می گفت ، می توانستی از زبان او اسرار و حقایق را بشنوی !

۳۷ - بگذار روزگار هر چه می خواهد بکند ! زیرا من به آفریدگار خود خوشبین هستم .

۳۸ - روح از کرم خدا نا امید نمی شود اگر چه هزار سال در آتش اقامت کند.

چه چیز روح ابوالعلاء را از کرم خدا و رحمت و احسان او نا امید می کند ، در حالی که انتظار او تا بحدی طول کشیده که گمان می کند این راه هرگز به پایان نخواهد رسید ، و بارزندی چنان بردوش او سنگین شده که تصور بپا خاستن را برای همیشه از خاطرش دور کرده است ، بنابراین چگونه اطمینان کند که این درختان سرسبز برای او سر بر کشیده اند تا

اورا پناه دهند، و آیا او می تواند در سایه آنها از لذت و نعمت و آسایش برخوردار شود ؟

این اندیشه ها به مسافر بیچاره ما هشدار می دهد، تا اندکی در کار خود تأمل کند و در پیرامون خود نیکو بنگرد ، پس او به ملامت نفس گول خورده خود می پردازد و او را به سبب جسارت و بی باکی که از خود نشان داده و در نتیجه گرفتار این بلیه گردیده است ! سرزنش می کند، و برای کوشش زیاده از حدی که در قدرت او و هیچ انسان دیگری نبوده نفس را نکوهش می کند .

آنگاه بار دیگر نغمه دردناکی را از سر می گیرد که گواهِ صادقی است براینکه او به ناکامی خود یقین دارد ، و از این ناکامی خشنود و در کنار آن آسوده است ، در این حالت ترانه اودر حکم نوای موسیقی است ، و ما از او این ابیات را می شنویم :

۳۹- مردانی که پس از مردن باز گشته اند تا بما از نابودی بشر خبر دهند
از چه گروهند ؟

۴۰- فرزندان مانند پدران بکام مرگ خواهند رفت و چه بسیارند حیوانات
بری و بحری که مغلوب مرگ شده اند .

۴۱- بدنه های آنان را ببقین در گورستانها دفن کردیم و ای از سر نوشت روحشان
جز گمان و پندار چیزی نمی دانیم .

۴۲- آرزوهای انسان برای شناختن اسراری که از حقیقتش جز خدا کسی با خبر
نیست ؛ جنون یا شبه جنون محسوب می گردد .

آری کوشش برای کشف اسراری که حقیقتش بر بشر پوشیده است و پرداختن به اموری که جز زحمت ورنج نتیجه یی ندارد، جنون یا شبه جنون است . پس به حکمت خدا اعتماد کن و در این عقیده استوار بمان و در کنار این سایه پایدار و نسیم ملایم و آب شیرین و صاف که ترا از

گرمای کشنده‌یی که آتش آن از قدیم‌الایام شعله‌ور است، نجات می‌بخشد، استراحت کن.

ولی عقل آدمی موجود شتابزده‌یی است که آرامش نمی‌شناسد، خشمگینی است که خشنودی نمی‌پذیرد، آشوب‌گریست که تسلیم نمی‌شود، طمع‌کاریست که از قناعت بیخبر است و خود-خواهی است که فروتنی نمی‌داند. پس چگونه دوست ما تا زمانی که عقلش مضطرب است می‌تواند بنیاساید و آرام بگیرد، و چگونه برای ابوالعلاء امکان دارد که هنگام انقلاب و آشوب عقل باشکیبایی و آرامش رفتار کند.

گویا نیرویی که گاه و بیگاه او را بجلو می‌راند فقط لحظه‌یی وی را بحال خود می‌گذاشته، البته نه برای آنکه او را راحت بگذارد بلکه برای آنکه خیال راحتی در او پدید آورد.

ولی باز همان نیروی نامرئی باردیگر در پشت سر قرار می‌گیرد، و آرزوهای فریبا بفاصله نزدیکی در مقابلش آشکار می‌گردد، اولی او را به پیش می‌راند و دومی او را نزد خود فرا می‌خواند، و عقل او چون از اولی می‌ترسد و بدومی علاقه‌مند است، دوباره این مسافر بیچاره از قرارگاه و پناهگاه خود بیرون می‌کشد. لحظه‌یی بیش نمی‌گذرد که آن درختان سرسبز و نسیم‌مالایم و چشمه‌شیرین از نظرش پنهان می‌شوند، و دوست ما باردیگر در دام دوزخ پیشین خود گرفتار می‌گردد و آتش از همه طرف او را در میان می‌گیرد، و همان نیروی خشن او را بجلو می‌راند، و این آرزوی دلفریب او را نزد خود فرا می‌خواند، در حالی که انقلاب عقلی او برای روحش همان دردهای کشنده و دائمی را دوباره مجسم کرده و او را جز در لحظات بسیار اندک آرام نمی‌گذارد.

آیا چه عاملی ابوالعلاء را گرفتار این زندان فلسفی کرده و چه کسی از ناکامیها و پیریشانیها و دردها و اندوههایی که در این زندان او را در میان گرفته اند پرده بر گرفته است؟ بدون شك این عامل یکی از همین زندانیهای سه گانه است، یا زندان طبیعی اوست - اگر این تعبیر درست باشد - یا زندان فیزیولوژی اوست. یا آنکه همین آفتی است که در آغاز عمر دامنگیر او شده و نعمت بینایی را از او گرفته و میان او و روشنایی پرده‌ی ضخیم آویخته است.

پیوند میان این دوزندان (زندگی و کوری) از زندانیهای ابوالعلاء از شگفتی خالی نمی باشد و همین شگفتی است که ما را به مهر روزی و دلسوزی او وامی دارد. زیرا ابوالعلاء چشمان خود را در کودکی از دست داده است و بدون آنکه بتواند از حس بینایی، که در دل زندگان از زندگی صورتهای تازه و بدیعی ترسیم می کند، بهره بر گیرد به استقبال زندگی رفته است. پس او در چنین حالتی دوران کودکی را پشت سر گذاشته و به روزگار جوانی رسیده است، و جوانی وی را تسلیم پیری کرده است بدون آنکه چیز مهمی از وجود و هستی جهان را منکر شود یا آنکه برای انکار امری از امور پافشاری کند.

تردیدی نیست که ابوالعلاء از آغاز عمر رنج این محنت طبیعی را که میان او و همسالان او اختلافی بزرگ ایجاد کرده، دریافته است. تردیدی نیست که احساس این اختلاف او را درد آشنا و دل آزرده کرده و اندوه و سیه روزی دائمی بر نفس او سایه افکنده، و او را مجبور ساخته که در رفتار عملی خود بسیار دقیق و پرهیزگار و محتاط باشد. و نیز شك نداریم که او بر تمام این مشکلات عملی چیره شده و مدت درازی از عمر

خود را برای حل آنها صرف کرده است. ابوالعلاء کوشیده است مانند دیگر مردم زندگی کند و خاندان او تا حدود ممکن و به اندازه توانایی خود، وی را برای زندگی معمولی آماده تربیت کرده اند. در کودکی به او دانش آموختند و برای کسب دانش تا سرحد امکان کمک و تشویقش کردند و او را جوانی دقیق بار آوردند. شاید کوششی که او در این راه صرف کرده در بینایان کمتر دیده شده باشد، تا چه رسد به نایبانیان.

ابوالعلاء برای کسب دانش به **حلب و انطاکیه و لاذقیه** سفر کرده است و شاید به **طرابلس** هم رفته باشد. او از مشایخ مسلمان و رهبانان مسیحی مطالبی شنیده و کتب هردو گروه را مطالعه کرده است. دربارهٔ ادیان بدقت تحقیق کرده، و با شیوهٔ خاصی دانش و علوم ادبی را نیکو فرا گرفته و از صناعات ادبی بهره‌ی بسیار بر گرفته است. هنوز بیستمین سال عمر او تکمیل نشده بود که رشد علمی او تکمیل گردید، و توانست بگوید:

او پس از صرف این مقدار از عمر برای کسب دانش بجایی رسیده که دیگر نیاز ندارد مانند شاگردی در محضر استاد بنشیند.

در چهارده سالگی پدر خود را از دست داد و بدون شك از مرگ او بسیار اندوهگین شد. ولی این مصیبت او را در کار سست نکرده و از نیروی او چیزی نکاسته و از حرکت باز نداشته و از مسافرت منصرف نکرده است. چون از مدارس **دمشق** تا حدودی که امکان داشت و می-توانست بهره بر گرفت و از دانشهایی که آموختن آنها برایش ممکن بود با خبر شد، به زادگاه خود **معره** بازگشت و با آرامش و اطمینان در آن شهر مستقر گردید، با مردم معاشرت و آمیزش می کرد، در کارهای مهم اجتماعی با آنان شرکت می کرد، با مطالعهٔ دانش و ادب موردپسند خود سرگرم می شد، و بر اطلاعات خود می افزود. با آنکه از جزئیات زندگی

او در معرّه بیخبر هستیم - همانطور که از جزئیات زندگی دیگر شاعران و فیلسوفان نظیر او در روزگاران گذشته اطلاعی نداریم - اما تردید نیست به اینکه زندگی او به آرامی و خوبی می گذشته و از اجبار و اضطراب برکنار بوده تا آنکه عمر او از سی سال متجاوز گردیده است ، آنگاه به سفر طولانی و توانفرسای بغداد تصمیم گرفته است . مادرش از این سفر وحشت داشته و می کوشیده که او را منصرف کند ولی موفق نشده ، و ابوالعلاء بدنبال این تصمیم از معره خارج شده و پس از تحمل مشکلاتی که شکیبایی و بی باکی و بردباری و ذکاوت او را نیز آزموده ، به بغداد رسیده است .

یکسال و نیم در این شهر ساکن شد و از دانستنیهایی که دوست می داشت باخبر شد ، مردم آن دیار را آزمود و دانشهای مورد علاقه خود را فرا گرفت ، و در آنجا شهرتی بسزا یافت و از نام و آوازه یی که شایستگی آنرا داشت بهره ور گردید .

اگر می توانست - همانطور که در بعضی اشعارش گفته - بقیه عمر خود را در آن دیار سپری می کرد ، ولی بواسطه دریافت خبر بیماری مادرش و به سبب دست تنگی از مال دنیا نتوانست در بغداد بماند ، پس به معره بازگشت و این زندان فلسفی را کشف کرد و نفس خود را به این زندان محکوم کرد تا آنکه زندان مادی سومی برای او بوجود آمد که عبارت باشد از خانه خود او ؛ که تا هنگام مرگ در آن ساکن بود .

می بینیم که ابوالعلاء در دوران کودکی و جوانی و آغاز کهولت کوشیده است که مانند دیگر مردم زندگی کند ، و مشکلاتی که نایمائی در مقابلش قرار می داده از میان بردارد . در بیشتر موارد برای مشکلات

چیره گشته است ، و می بایست ، این شیوه را پس از چهل سالگی نیز دنبال کند همچنانکه تا نزدیک چهل سالگی از آن پیروی کرده است . آیا چه چیز بهتر و راحت تر از این بوده که او در روزگار پیری مانند روزگار کودکی و جوانی و کهولت با مردم آمیزش کند و در کارهای ملایم و دشوار با آنان شرکت کند ، مانند آنها فکر کند یا بفرض با بعضی مطالب یا افکار و اندیشه های آنان مخالفت ورزد ، و با هوش و دانش خود سرآمد همه آنان گردد ، و در روش عملی زندگی خود راه بهتری از شیوه آنان انتخاب کند ؟

ابوالعلاء اولین ناینبایی نیست که با تیزهوشی و بینادلی و دانش زیاد و سخن شیوا ، بر اقران و همسالان خود برتری یافته است . این خصوصیات مانع نشده که وی نتواند در زندگی تلخ و شیرین مردم روزگار شرکت کند ؛ پیش از ابوالعلاء در میان مسلمانان کسانی که از نبوغ بهرور بوده اند و از نعمت بینایی بی بهره ، وجود داشته اند ؛ ولی با اینهمه در میان مردم زندگی کردند و از مردم جدا نشدند و عزلت نگزیدند ، و مانند او تك رو نشدند . ابوالعلاء می توانست معلم باشد ، یا آنکه مانند شاعران عمل کند یا آنکه بدلخواه خود زندگی کند و روزگار بگذراند ، می توانست از حرفه شاعری و پیشه معلمی ارتزاق نکند بلکه فقط به همان موقوفه اندکی که به ارث برده بود بسنده کند ، بدون آنکه از مردم کناره کند و روح خود را در این گوشه تاریک و وحشترا زندانی کند .

اگر ابوالعلاء برای این عزلت آمادگی نداشت ، تمام این احوال امکان پذیر بود ؛ ولی همچنانکه خود او گفته ، او آدمی زادی است که غریزه وحشی

دارد و همین غریزه وحشی است که او را برای عزلت و تنها زیستن آماده می کرده است. آفت کوری آمده و این غریزه وحشی را تقویت کرده و بر حساسیت آن شدیدتر و زیادتر از حد ممکن افزوده است.

تنها همین آفت، خود مرتبه‌یی از مراتب عزلت و مرحله‌یی از مراحل گوشه‌گیریست که او را از دیگر مردم اندکی ممتاز می کرده ولی چه امتیازی! و میان او و مردم تا حدی جدایی می‌افکنده؛ زیرا ابوالعلاء ظاهر طبیعت را نمی‌دیده و صورت و اشکال آنرا درک نمی‌کرده، یعنی این طبیعت از راه مستقیم با روح ابوالعلاء روبرو نمی‌شده و بدون واسطه در دل او اثر نمی‌گذاشته است، ابوالعلاء از شناسائی طبیعت اندکی بهره‌مند بوده و چیزهای زیادی در ذهن خود می‌آفریده است. این طبیعت از راههای کج و پیچیده بروح او وارد می‌شده و پس از کوشش و زحمت بر جان او سایه می‌افکنده، و بصورتی زشت و ناپسند در اختیار نفس او قرار می‌گرفته است، پس به همین دلائلی که ذکر شد تأثیر طبیعت در روح ابوالعلاء خلاف تأثیری است که در روح دیگر مردم ایجاد می‌شود.

بنابراین ابوالعلاء به سبب این آفت از طبیعت کناره می‌کرده و میان خود و طبیعت حجابی می‌افکنده، و بواسطه همین آفت از معاشرت با مردم دوری می‌کرده ورشته پیوند و ارتباط خود را با مردم قطع می‌نموده است. او به سبب همین انزوا و کناره‌گیری ناتوان شده است نه بخاطر آنکه نتوانسته از جمال طبیعت همانگونه که بینایان بهره می‌گیرند، بهره بگیرد، بلکه از آنجهت که بتواند میان زندگی خود و اشیاء زیادی از مظاهر طبیعت مانند بینایان رابطه برقرار کند. البته برقراری این پیوند برایش ممکن نمی‌شده مگر آنکه مردم کمکش کنند، و وسیله

شناخت اشیاء را برایش فراهم سازند .

ابوالعلاء به سبب این کناره گیری و نایب نایی، از زندگی اجتماعی نیز بدانگونه که بینایان بهره ورنده بی نصیب بوده ، و از ایجاد پیوندی میان سیرت خود و میان آنچه مناسب این زندگی اجتماعی است ، از جهت وضع و شکل و عرف و عادت که لازم و واجب است ، ناتوان بوده است . به ساده ترین این مطالب دسترسی نداشته مگر وقتی که مردم بکمک او برخیزند و در شناخت اشیاء یاریش کنند . و این نیز روشن است که مردم فقط بخاطر ترحم و دلسوزی بکمک امثال او بر می خیزند .

پس اگر مردی مانند ابوالعلاء، بیدار دل و بلند نظر و وحشی غریزه باشد ، احساس این ترحم او را سخت می آزارد و قبول این کمک برایش دشوار است ، بنا بر این عزت نفس او را واهی دارد که محرومیت را برگزیند و عدم پیروزی را بردلسوزی و ترحم و احسان دیگران ترجیح دهد . از اینجاست که می گویم ، دو عاطفه در نفس ابوالعلاء اثری بزرگ داشته اند و تسلط آنها بر روح او از هر چیز دیگر بیشتر بوده است :

عاطفه شرم از يك طرف و عاطفه بدبینی از جهت دیگر . عاطفه شرم بر اثر بیدار دلی و بلند نظری و توجه زیاد ابوالعلاء به منش خودش ، پدید آمده است . این عاطفه او را واهی داشته که با تمام قوا بکوشد تا بتواند مانند دیگر مردم میان زندگی و قوانین طبیعت و اوضاع اجتماعی پیوندی مناسب برقرار سازد . پس هر گاه ناتوانی و زبونی نفس خود را احساس می کرده ، این احساس او را بیشتر و بالاتر از حد تصور می آزرده است . بدین سبب برای بر آوردن احتیاجات زندگی ظاهری خود اقدام نمی کرده مگر با تردید بسیار ، و پریشانی بی نهایت و متهم کردن خود

و دیگران. او خودداری آبرومندان را بر خواهشی که ممکن است او را با ترخم یا سخریه مردم مواجه سازد، ترجیح می‌دهد.

بدگمانی ابوالعلاء نسبت بزندگی برای آنست که مردم در نظراو مجهول یا شبه مجهول هستند. صدایشان را می‌شنود ولی آنانرا نمی‌بیند، کردارشان را حس می‌کند ولی از چگونگی آن بیخبر است، مقداری از امور را، تا آنجا که می‌تواند، می‌فهمد ولی بیشتر حقایق براو پوشیده می‌ماند. و تا زمانی که نتواند میان سیرت خود و میان آنچه که مناسب نظام اجتماع است پیوندی برقرار سازد، نسبت به خود و نیز نسبت به اجتماع بدبین است.

تمام اینها ابوالعلاء را مجبور می‌سازد که بخود بپردازد و از سایر اشیاء و موجودات چشم ببوشد. اوبه سبب آفت کوری ورنجوری و بواسطه عواطفی که در ضمیرش سرکشی می‌کنند از مردم گریزان است.

او از یکطرف ناچار است طرز رفتار خود را با مردم و طبیعت بررسی کند، و از طرف دیگر مجبور می‌شود که در آنچه از مردم و طبیعت بروی وارد می‌شود و قانون تحقیق اجازه می‌دهد، تحقیق کند.

پس به سبب تمام این امور ابوالعلاء به نفس خود پرداخته و آستانه نشین روح شده در حالی که به روح تهمت می‌زند و نسبت به نفس نیز بدبین است. این مطالب نشان می‌دهد که چه عواملی بدبینی را در ابوالعلاء ایجاد کرده و اندوه و نومیدی را در نفس او تکمیل کرده است، و زندگی او را بارنگی تیره، چنان رنگ آمیزی نموده که معمولاً در بیشتر موارد بیش از حد تصور تیره و ظلمانی است.

ابوالعلاء بمقداری کودنی و نفهمی و کندذهنی، نیازی شدید

داشته تا این صفتها او را در داوریه و سنجشها معتدل و میانه‌رو سازد و از زیاده روی در شک و تردیدی که در تغییر و اصلاح نفس خود و طبیعت و مردم داشته است بازش بدارد، ولی (بدبختانه؟!) او از این حماقت و کودنی بی بهره بوده، و احساسش از هر گونه رخوت و سستی بر کنار مانده است. اگر بر این شعور قوی، غریزه وحشی و بلند نظری بی انتهای او را بیفزایی، از اینکه راه و شیوه ترا درزندگی خود دنبال نکرده است، در شگفت نخواهی شد، بلکه در شگفت می شوی که چرا دیرتر یعنی پس از سی سالگی گرفتار این دام شده است.

با اینهمه آیا می توان یقین کرد که او دیر به این وادی کشانیده شده است؟ بهتر نیست بگوییم که او از پایان دوران کودکی گرفتار این افکار و عقاید شده ولی این اندیشه‌ها در آغاز ساده و آسان بوده و پس از دوران دو دلی و اضطراب جوانی و سپری شدن روزگاری دراز به کمال رسیده است؟

قصیده رئائیه‌یی که در مرگ پدرش سروده است، زندگی عقلی او را در آغاز جوانی برای ما تصویر می کند. بخوبی و گاه و بیگاه در آن اساس اضطراب فلسفی او و نمونه‌هایی از بدبینی اش که در طول زندگی دامگیر او شده، بچشم می خورد. برای چه ابوالعلاء شیوه دیگر شاعران را پیروی نکرده، و قدرتمندان و امیران را نستوده تا از پاداش و صله آنان بهره مند گردد؟ البته خودداری او در این مورد بواسطه کمی ذوق و استعداد ضعف قریحه او نبوده است، زیرا او پس از پایان کودکی و در آغاز جوانی شاعری توانا بوده و قصاید مدحیه بلندی در آغاز جوانی سروده که بهترین گواه بر قدرت اوست.

اگر ابوالعلاء مدایح خود را بر توانگران و امیران عرضه می کرد مسلماً مورد قبول آنان واقع می شد و از گشاده دستی آنان بهره مند می گردید، ولی او اینکار را نکرد. برای چه؟ چون او مانند دیگر شاعران آدمی زاده بود، ولی به سبب این غریزه وحشی که او را از آمیزش با مردم باز می داشته و از مصاحبت با آنان می گریزانیده، با دیگر شاعران فرق داشته است، و به سبب آفت کوری روح کناره گیری و فرار از انسانها در او تقویت شده، و بواسطه همین بلند نظری است که او در مقامی قرار گرفته که نمی تواند نیاز خود را برای مردم باز گو کند یا از آنان انتظار کمک داشته باشد. به سخن او نگاه کن هنگامی که در بغداد **اسفراینی** را مدح می کند و از او کمک می خواهد که کشتی اش را باز گرداند، چگونه در حالت شرم و ابا و احترام به نفس خود، از او خواهش می کند و در صورت قبول یا ردّ این خواهش چگونه او را سپاس می گوید و در حقش دعا می کند.

بزرگترین عاملی که دلسوزی ما را در مورد ابوالعلاء افزون می کند همین جنگ دائمی سختی است که میان خوی انسانی و غریزه وحشی او حدود سی سال در گیر بوده است، و پس از بازگشت او از **بغداد** به زادگاهش معرّه این جدال با پیروزی غریزه وحشی بر خوی انسانی و اجتماعی او پایان پذیرفته است.

ابوالعلاء مردی است که در خاندانی شهری زاده شده و تمام ملکات اجتماعی در او بوجود آمده و با استعدادی کم نظیر رشد کرده تا فردی اجتماعی باشد و در زندگی خصوصی و عمومی مردم شرکت کند. و در خوشبختی و بدبختی آنان شریک باشد، ولی این غریزه وحشی او را از پرداختن به زندگی باز داشته و این بلای ناگهانی او را ناگزیر ساخته

که از مردم کناره کند و بقوانین اجتماعی پشت پا زند .

خوی اجتماعی، که هر فردی از انسانها را بطرف انواع زندگی گونه گون به پیش می راند، در وجود ابوالعلاء نیرومند بوده، و او را بجانب انواع لذت و نعمتی که برای دیگر مردم فراهم می شده فرامی خوانده است، و او نیز شایستگی آنها را داشته که از این نعمتها مانند دیگر مردم بهره ور گردد، ولی این بلای کوری تمام لذتهای زندگی را برای او دگر گونه تصویر کرده، و در اندیشه او تخیلی نادرست بوجود آورده است و دلبستگی او را به اینگونه زندگی، ازدلبستگی و حرص دیگران افزون کرده، و درد و رنج و حسرت، بواسطه محرومیت، در وجود او بیش از دیگر محرومان اثر گذاشته است .

این غریزه وحشی و بلای ناگهانی او را مجبور کرده اند که تمام غرائز را در وجود خود فرو نشانند و سر کوب کند و شعله روشن و برافروخته این امیال را به خاموشی و سردی مبدل سازد .

ابوالعلاء صاحب هوشی بیمانند و افکاری بلند بوده و برای ایجاد آثار بدیع و زیبا که آفرینش آنها از دیگر مردم ساخته نبوده، توانایی داشته است . بدین سبب چون به امتیاز و برتری خود از دیگران آگاه بوده، نفس خود را بزرگ می شمرد و برای خود ارزشی بالاتر از سایر مردم قائل بوده است . پس سزاوار بوده که آرزو کند تا از دیگر مردم بهره اش از زندگی بیشتر باشد همانگونه که از لحاظ هنر و کفایت بی نظیر خود بر آنها مقدم بوده است . و نیز بخاطر همین استعداد شایستگی آنها داشته که شناخت هنرش را از مردم توقع داشته باشد و از آنها بخواهد که به قدرت هنری او اعتراف کنند، و اگر مردم حق او را نشناختند حق دارد

که آنان را به حق ناشناسی متهم کند . ولی همان غریزه وحشی و بلای ناگهانی او را ناگزیر می ساختند که نبوغ و برتری خود را پنهان کند و نفس خود را با خشونت سرکوب نماید ، البته نه برای آنکه نفس را بتواضع و میانه روی وادار سازد ، بلکه برای آنکه او را مجبور کند تا نبوغ سرکش خود را مهار کند و خواسته های خویش را در نهایت بیرحمی نادیده بگیرد .

در اینجا می توان میان ابوالعلاء و دو نفر از شاعران بیدار دل و فیلسوف مسلمان مقایسه یی برقرار کرد ، این دو شاعر در برتری و نبوغ و امتیاز هنری با ابوالعلاء شریکند ، و یکی از آندو در این بلای کوری نیز با معری شریک است :

این دو شاعر بشار بن بُرد و متنبی هستند :

اما بشار مانند ابوالعلاء ، دلی فوق العاده بیدار داشته و از احساسی بی نهایت لطیف بهره مند بوده ، و دارای اندیشه یی بسیار بلند بوده است . بشار دانش و اطلاعی وسیع و زبانی گویا داشته ، و در آفرینش شعر و تسلط بر سخن بقدری توانا بوده که کمتر شاعر عرب زبانی پیاپی او رسیده است . و نیز مانند ابوالعلاء فیلسوفی ژرف بین و متفکری باریک بین ، و بدبینی بسیار نا امید بوده است ، وی به مردم و طبیعت و هر چیز دیگر بدگمان بوده است .

ولی با اینهمه در طول زندگی دراز خود شیوه یی پیشه کرده که در کمترین تعریف آن می توان گفت : راهی بتمام معنی برخلاف ابوالعلاء در پیش گرفته است . اگر روش ابوالعلاء در زندگی تقوی و پاکیزگی و کناره گیری از گناه و ننگ بوده است ، در مقابل زندگی بشار پر از

ناپاکی و آلودگی و غرقه شدن در گناه و پرداختن بکارهای ننگ آلود بوده است. و اگر شیوهٔ ابوالعلاء فروتنی و زیاده روی در فروتنی بوده است، بشار^۱ خودپسندی و خودخواهی را برگزیده و بسوی این خوی

۱- **بشار بن برد** متوفی بسال (۱۶۷هـ) از خاندان اصیل ایرانی است، اجدادش از مردم طخارستان بودند، پدرش **برد** در جنگی اسیر و برده شد؛ **مهلب بن ابی صفره برد** را بعنوان غلام به **بصره** آورد، و سرانجام آزاد گردید. پدر بشار در **بصره** ازدواج کرد، میوهٔ این ازدواج **بشار** بود که در **بصره** پا بجهان هستی گذارد.

پس از تأسیس بنای **بغداد**، بدست **منصور** خلیفهٔ عباسی **بشار بن برد**، روی به این شهر آورد، و در آنجا شهرت و آوازهٔ کم نظیری کسب کرد.

بشار کور بدنیا آمد و پس از تولد چشمانش **باباغوری** شد، یعنی مردمک چشمش برآمدگی و سفیدی پیدا کرد و روی آن را گوشت سرخ رنگ فرا گرفت. وی از لحاظ جسم، درشت اندام و بلند قامت و آبله گون بود.

بشار در روزگار خود سرآمد شاعران بود، البته آفت کوری به قدرت تخیل و وسعت اندیشه و لطیفی طبع شاعرانهٔ او کمک کرده است بدین علت من (جرجی زیدان) عقیده دارم که بیشتر شاعران کور بر معاصران خود، از لحاظ قدرت خیال و وسعت اندیشه، برتری می یابند، مانند: **هومیروس یونانی و میلتن انگلیسی و ابوالعلاء معری و بشار بن برد** و دیگر سخنوران نایبای عرب و غیر عرب.

بشار در آغاز خلافت عباسیان شهرت یافت و به تصدیق و اجماع تذکره نویسان سرآمد و پیشوای شاعران هم عصر خود گردید. **جاحظ** می گوید: سخنوران قوی طبع آن روزگار عبارتند از: **بشار و سید حمیری و ابوالعتاهیه و ابن ابی عیینه و لی بشار** از سه نفر دیگر قویتر بوده است.

بشار از ده سالگی به قصیده سرایی پرداخت، وی با **جریر و فرزدق** هم عصر بود و در قصیده یی **جریر** را هجو کرد، **جریر** بعنوان تحقیر وی را پاسخ گفت. **بشار** می گوید: «اگر **جریر** مرا هجو می کرد در زمرةٔ اشعر شاعران قرار می گرفتم». **بشار** هشتاد سال زندگی کرد، و گروه زیادی را مدح نمود یا هجو گفت، و از این راه صله ها دریافت کرد. اشعار **بشار** را دوازده هزار قصیده ذکر کرده اند، بدین سبب اهل ادب عقیده دارند که او دوازده هزار بیت خوب دارد. عده یی بکنایه به **بشار** گفتند: هیچ شاعری این مقدار شعر نسرده ←

ناپسند آنقدر پیش رفته که سرانجامش به سرگردانی و غرور منتهی شده است. و اگر شیوه ابوالعلاء کناره کردن از دنیا و پشت کردن بلذات و نفرت داشتن از هستی بوده، بشار برعکس بدنیا دل بسته و تاسرحد نیستی — است!، وی در پاسخ گفت: «من دوازده هزار قصیده دارم، آیا در هر قصیده يك بيت خوب وجود ندارد؟»

تا روزگار ابن ندیم صاحب الفهرست (یعنی سال ۳۷۰) بیش از چهل هزار بیت از اشعار او باقی نمانده بود، ولی امروز آن مقدار نیز جز اندکی باقی نمانده که آنها در کتب ادبیات پراکنده است، بنا بر این بشار دیوان مدونی ندارد.

گفته اند پرشهرترین شاعران دوران جاهلیت و اسلام سه نفر بوده اند، بشار و ابوالعاهیه وسید حمیری، ولی شعر بشار از دود دیگر برتر و مطلوب تر است زیرا وی در معانی اشعار خود بسیار تفنن کرده است. شعر بشار در روزگار خودش به سرعت رواج یافت و در بصره مورد قبول همگان واقع گردید. هر ادب دوست و شعرشناسی اشعار او را از حفظ بود، و هر خواننده و نوحه گری با ترنم اشعار او ارتزاق می کرد، و هر سرشناس و قدرتمندی از زخم زبان او در وحشت بود... بشار در آغاز خلافت عباسیان از هواخواهان علویان بود؛ ابراهیم بن عبدالله بن حسن را که بر منصور شوریده بود در قصیده یی به مطلع:

أبا جعفر ما طول عیش بدائم ولا سالم عما قليل بسالم

به جنگ تشویق و تشجیع نمود ولی چون از پیروزی منصور خبر یافت، و ابراهیم مذکور کشته شد، کنیه «أبا جعفر» را در شعر خود به «أبا مسلم» تبدیل کرد و وانمود ساخت که او این قصیده را در ستایش «ابو مسلم — خراسانی» سروده است. یعنی مطلع قصیده خود را اینگونه اصلاح کرد:

أبا مسلم ما طول عیش بدائم ولا سالم عما قليل بسالم

این خبر بگوش منصور رسید و این خلیفه پیوسته عقیده داشت که بشار به خلافت عباسیان مؤمن نیست، تا آنکه نوبت خلافت به مهدی رسید، این خلیفه با شاعر به سردی رفتار کرد، بشار وزیر او یعقوب بن داود را مدح گفت ولی مؤثر نیفتاد، سرانجام وی راهجو کرد، بدین سبب صاحب زنداوقه با اشاره مهدی عباسی بشار را به چوب بست و این سخنور در زیر ضربه های چوب فراشان جان سپرد و بر اثر خشم خلیفه کسی جرأت نکرد از جنازه او تشییع کند. (از جلد دوم تاریخ آداب اللغة جرجی زیدان تلخیص شد) — مترجم

آنها دنبال کرده است .

و اگر رفتار ابوالعلاء روح و جسمش را آزرده و آندو را با شدید ترین قوانین محکوم و سرکوب کرده و خشن ترین و دشوارترین اعمال را بر آنها تحمیل کرده و از ساده ترین و بی ارزشترین لذات محرومشان ساخته است ، در عوض بشار بکامروایی جسم و روح خود پرداخته و آنها را در بدست آوردن هرمیل و هوسی آزاد گذاشته و راحت ترین و گزیده ترین زندگیا را برای خود فراهم کرده و در پی بالاترین لذات و بزرگترین نعمتها رهسپار گردیده است . با اینهمه هریک از این دو سخنور در بیشتر اوقات و اکثر امور شباهت گونیدی دارند . هر دو از شاعران منکر تکلیف بوده اند یا آنکه در مورد تکلیف تردید داشته اند . هریک از این دو شاعر آشکارا می گفته اند که آنان در برابر اعمال نیک و بدی که در زندگی انجام می دهند مسؤول نخواهند بود . پس چرا این دو شاعری که مشترکاً در دام بلای کوری دچار شده اند ، همچنانکه در برتری و نبوغ بهره یی یکسان دارند ، دوراه مخالف را در پیش گرفته اند ؟

هریک از آندو بدین بوده اند ، ولی بدبینی یکی به رسوایی و گناه و آلودگی منتهی شده ، و بدبینی دیگری به پاکی و نیکوکاری و پارسایی و پرهیز ختم گردیده است . آیا سرچشمه این اختلاف محیطی بوده که هریک از این دو شاعر در آنجا پرورش یافته اند ؟ یا بخاطر آنست که بشار در میان مردمی بی دین و رسوا زندگی کرده و ابوالعلاء در خاندانی خود دار و بزرگوار و پارسا پرورش یافته است ؟ آیا سرمنشأ رفتار این دو مرد نژاد و ملیت آنهاست ؟ آیا بدلیل آنست که **بشار** در خاندانی فارسی زاده شده که مردمش به آسانی تسلیم زور و حوادث می شوند ؟

آیا بخاطر آنست که ابوالعلاء از نژاد تازی (یا آشوری) است: که ملتش جز بغزت و آزادی کردن نمی نهند؟!^۱ آیا عامل پیدایش ایندو اندیشه، نتیجه بحران سیاسی روزگار آنها بوده است؟ چون بشار در دورانی انقلابی زیسته که نه تنها اوضاع سیاسی آن درهم بیکرار بوده بلکه در اخلاق و دین و نظام اجتماعی نیز سوءاثر گذاشته است. اما باوجود آنکه روزگار ابوالعلاء دستخوش انقلاب بوده، برای قوانین اخلاقی و اجتماعی مختصر استقرار و اندک آرامشی وجود داشته است.

آیا مطالبی که گفته شد یا دیگر اموری که ناگفته ماند منشاء این طرز تفکر بوده است؟ مطلب اساسی دیگری که در شباهت و تضاد ایندو شاعر بنظر می رسد آنست که:

۱ - دکتر طه حسین که در سراسر زندگی علمی و سیاسی درخشان خود هرگز گرد اندیشه تعصب قومیت یا عقیده برتری نژاد و زبان نگشته، و از سالها پیش مخالف وحدت دروغین اعراب بوده است، در اینجا عبارت خود را به صورت پرسش واستفهام بیان می کند تا ضمن ستایش سرسختی ابوالعلاء و نکوهش سست رأیی بشار، آرزوهای بی اساس طرفداران اینگونه افکار و عقاید را به مسخره بگیرد، زیرا این دانشی مرد بخوبی می داند که سخنوران بزرگ عرب پیوسته در سروده های خود از ایرانیان به شریف و اشراف زاده «الاحرار و بنو الاحرار» یاد کرده اند، مانند این قصیده امیه بن ابی الصلت: حتی اُتی ببنی الاحرار یقده مهم (رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۱، ص ۲۴) (مترجم)

مولانا جلال الدین در کتاب مثنوی ایندسته از مردم را چنین اندرزمی دهد:

هوش را بگذار و آنکه هوش دار	گوش را ببرند و آنکه گوش دار
نی نگویم زانکه تو خامی هنوز	در بهاری و ندیدیستی تموز
این جهان همچون درختست ای گرام	ما بر او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را	زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون به پخت و گشت شیرین لب گران	سست گیرد شاخها را بعد از آن
سختگیری و تعصب خامی است	تا جینی کار خون آشامی است

بشار آدمی زاده‌یی است با غریزهٔ انسانی ، و ابوالعلاء آدمی - زاده‌یی است با غریزهٔ وحشی . بشار دردوران زندگی خود اندك توجهی به شرم و حیا نداشته، ولی بارزترین و برترین خوی و عادت ابوالعلاء شرم و حیا بوده ، و این خوی بر روح و جسم ابوالعلاء سایه گسترده است . بشار اسیر نیروی غرایز حیوانی خود شده ، و غریزه و شهوت بر سراسر وجودش حکمروایی می کرده ، ولی ابوالعلاء غریزه و شهوت خود را سرکوب کرده، و عنان اختیار جسم و روح را بدست توانای خرد داده است ! بشار بلای کوری خود را آشکارا می ستوده ، و ابوالعلاء ، جز از روی کراهت از این آفت سخن نگفته؛ و هر گاه خواسته از این نقص سخنی بمیان آورد، این آفت یا بلای کوری را در حکم **عورة** دانسته ، که باید پوشیده بماند!

بشار بر اعمال حلال و حرام خود پرده پوشی نمی کرده و از آشکار شدن پلیدیها و رسواییهایش باك نداشته و پست ترین اعمال حیوانی را در حضور مردم انجام می داده است ، تا چه رسد به باده گساری و دنبال کردن زنان و کام گرفتن . خلاصه بشار از هیچ فسق و گناهی باك و پرهیز نداشته است .

ابوالعلاء در انجام هیچ کاری، حتی احتیاجات ضروری و نیازمندی- های بشری، آشکارا اقدام نمی کرده . هر گاه به کمترین و ساده ترین شیء حلال یعنی غذای نیازمند می شده، برای رفع این نیاز پوشیده و در پرده اقدام می کرده است ! بشار هال دوست بوده و با تمام قوا در طلب آن می رفته و برای کسب مال از هر راه درست و نادرستی اقدام می کرده است. گاهی با مدح امیران ثروتی فراهم می کرده و اگر از این راه موفق نمی شده با سلاح هجو به پیکار بر می خاسته ! اما ابوالعلاء در سراسر عمر به خواسته

و مال بی اعتنا بوده و ثروت در نظرش پست ترین و منفور ترین اشیاء بوده است . هرگز با مدح یا هجو کسی در طلب خواسته نرفته و برای کسب ثروت مشروع یا نا مشروع اقدام نکرده است . بلکه تنها از موقوفه‌یی که به ارث برده بود، اندک بهره‌یی نصیبش می‌شد، و این درآمد را برادرانه میان خود و خادمش تقسیم می‌کرد ، شاید اگر می‌توانست از همین اندک نیز دست می‌کشید ! بشار در طول عمر به مردم زمان خود دشمنی‌ها کرده و بدیها نموده و زیانها بیار آورده است ، البته نسبت به توانگران و قدرتمندان همیشه مدارا می‌کرده ، و در برابر آنان خود را زبون و کوچک می‌شمرده است .

گاهی چنان زبونی و خواری از خود نشان می‌داده که پست ترین و بی‌شخصیت ترین مردم از رفتارش شرمگین می‌شدند ! ولی ابوالعلاء در سراسر زندگی، بیش از حد تصور دوستدار مردم بوده و نسبت به آنان بسیار مهر ورزیده است، گفتارش در حق انسانها خشن بوده ولی دلش برای آنان می‌سوخته ، در لفظ به مردم می‌تازد و در درون نفس و ژرفای دل به آنان اندرز می‌گوید ، هرگز در حق مردم بدی نکرده و از آنان چشمداشت نیکی ندارد ، به اندازه توانایی خود به مردم کمک می‌کند و در انتظار سپاس و پاداش کسی نمی‌نشیند ، بلکه خود را شایسته و سزاوار سپاس مردم نمی‌داند. گاهی برای نجات همشهریان نزد صالح بن مرداس شفیع می‌شود، و چون شفاعتش پذیرفته می‌شود باز می‌گردد و چنین می‌سراید :

۴۳- خدایی که گره گشای هر مشکلی است، مردم را از چنگال صالح نجات بخشید.

۴۴- خدا سایه لطف خود را بر سر مردم گسترد و من به اندازهٔ بال پشه‌یی در نجات آنان سهم نبودم .

ابوالعلاء محبتش را به مردم منحصر نکرده ، بلکه مهربانی او شامل حیوانات هم می‌شود یعنی خودش از آزار حیوانات دست می‌کشد و حتی آرزو می‌کند که اگر بتواند مردم از آزار آنها باز دارد .

خلاصه با آنکه بشار در راه شناخت فلسفه زحمت کشیده و روزگاری در زمرهٔ فلاسفه جای داشته و پس از چندی از مباحث فلسفی چشم پوشیده است ، هرگز از زندان فلسفی چیزی نفهمیده و گرفتار واسیر آن نگردیده است ، او فقط با هوسها و لذتهای خود مأنوس بوده و از دیگر حقایق زندگی بی بهره مانده است ، و تا آنجا که آزادی به او اجازه می‌داده ، آزاد و بی بند و بار زیسته ، و تا حدی که برایش امکان داشته ، خود را اسیر شهوت و لذت و خواهش دل کرده است ، تا آنکه سرانجام از راه راست منحرف گردیده و دیوهوی و هوس‌ورا به بیراهه کشیده است ، ناگهان عفريت مرگ از کمینگاه برآمده و با خشونت و بیرحمی گریبان او را گرفته و همراه خود به دیار نیستی برده است . در روزگار حیاتش مردم از ترس یا بعنوان ترحم و دلسوزی به او احترام می‌گذاشتند ولی پس از مرگش مردم نفس راحتی کشیدند و بخاطر آنکه از بلای بزرگی نجات یافته بودند خدا را سپاس می‌گفتند !

اما ابوالعلاء زندانهای فلسفی و طبیعی را خوب شناخته ، و به سکونت در آنها قانع نشده بلکه زندانی مادّی یعنی خانهٔ خود را بعنوان سومین زندان بر آنها افزوده است ، با دلی آگاه در این زندانها ساکن شده

و میان زندگی خود و این زندانها پیوندی استوار بر قرار ساخته است . او از آزادی هیچگونه بهره‌یی نداشته زیرا هرگونه آزادی را بدور افکنده است . او معتقد است که اینگونه آزادیها برای او آفریده نشده و دست رسی به آنها برایش ممکن نیست ، بنا براین او هرگز با دست و زبان و اندیشه در حق هیچکس بدی نکرده ، و کسی هم درصدد آزارش برنیامده است . ممکن است بعضی از مردم ابوالعلاء را با دست و زبان آزرده باشند ولی او درزندگی کینه کسی را بدل نگرفته و هرگز درصدد انتقام برنیامده است ، بلکه پیوسته گذشت و بزرگواری پیشه کرده ، زیرا عقیده داشته : « کاردرست و صحیح را مردمی انجام می‌دهند که با گذشت و شکبیا باشند »^۱ .

ابوالعلاء در روزگاری که فتنه و آشوب و ربفزونی بوده ، و جور و ستم شدت یافته ، و فساد و نادرستی همه گیر شده ، و نیرنگ و فریب رواج داشته ، و دولتها یکی پس از دیگری برزادگاه او حمله می‌بردند ؛ هشتاد و چند سال زندگی کرده است . با وجود آنکه همیشه از مصاحبت فرمانروایان کناره کرده ، و بر رفتار و کردار پادشاهان و امیران ، آشکارا و نهان ، بسیار خرده گرفته ، هرگز اسیر پنجه سلطانی یا قدرتمندی نگشته ، و از این رهگذر صدمه و آزاری ندیده است .

ابوالعلاء درطول عمر، ساکت و آرام زیسته ، و چون مردم از آزارش در امان بوده‌اند ، خدا هم او را از آزار مردم در امان داشته است . هنگام مرگ دوستان و هواخواهانش به مراتب از دشمنانش افزون بوده‌اند .

امام‌متنبی^۱ (ابوطیب) - وی در روزگاری نزدیک به روزگار ابوالعلاء زاده شده ، و در اخلاق و اندیشه ، بسیار با ابوالعلاء همانند بوده است ، در بیداردلی و روشن بینی و نبوغ و برتری از دیگر شاعران ، با ابوالعلاء

۱ - متنبی (ابوطیب) متوفی سال (۳۵۴هـ)

در سال (۳۰۳هـ) در کوفه متولد شد . پدرش از مردم عادی بود و پیشه سقایی داشت ، مردم او را «عبدان السقاء» می نامیدند . متنبی از کودکی دوستدار علم و ادب بود ، حافظه ی قوی و طبع و ذوقی متین داشت . چون به حد بلوغ رسید پدرش او را به **شام** برد ، متنبی در آن جا به کسب دانش پرداخت . در آغاز کار لغات غریب و مشکل زبان تازی و اشعار دوران جاهلی را بخاطر سپرد ، و در فصاحت و بلاغت سخن عرب مشهور گردید . شعر متنبی از لحاظ محکمی و زیبایی و معانی بلند و سبک متین در درجه اول است . این شاعر در انواع سخن مانند موعظه و حماسه و مدح و تفاخر و عتاب طبع آزمایی کرده و بهترین نمونه آنها را ارائه نموده است . اشعار او از فلسفه و حکمت سرشار است ، و بیشتر ابیات قصایدش بصورت ضرب المثل زبانزد مردم گردیده است .

بسیاری از نویسندگان معانی زیبای شعر او را با تخر خود در آمیخته اند ، که از آن جمله **صاحب بن عباد** را می توان نام برد [رك : یقیمه الدهر] یا آن که مضمون های بکر او را بنام خود بنظم کشیده اند مانند ابو بکر خوارزمی و دیگران .

متنبی بسیار خود خواه و جاه طلب بود ، مانند دیگر شاعران و ادیبان به شهره شدن در فن شعر و ادب قانع نگردید . در جوانی داعیه کشور گشایی و فرمانروایی در سر داشت ، گروهی از مریدان همسن و سالش گرد او جمع شدند و مردم را به بیعت با او دعوت کردند ؛ عده یی به او گرویدند ولی چون کار دعوتش نزدیک به اتمام رسید والی شهر با خبر شد و او را به زندان افکند . در این زندان قصیده یی بعنوان پوزشخواهی در مدح والی سرود که مطلع آن چنین است :

۱ - آیا خدا لله و رد الخدود و قد قدود الحسان القدود !

ای گروهی که مرا گرفتار گردید ! خداوند سرخ رویی و شاد کامی و راست قامتی را از شما بگیرد !

شریک و انباز گشته ، و از لحاظ دریافت این موضوع: که ، زندگی اجتماعی مسلمانان دستخوش فساد و تباهی شده ، با او همگام گردیده است . در درك برتری و امتیاز خود بر دیگران و بزرگداشت شخصیت خویش با ابوالعلاء

→ تا آن جا که می گوید :

- | | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ۲- دعوتك لما برانی البلی | و او هن رجلی ثقل الحدید |
| ۳- وقد كان مشیهما فی النعال | و قد صار مشیهما فی القيود |
| ۴- و كنت من الناس فی محفل | وها أنا فی محفل من قروود |
| ۵- تعجل فی وجوب الحدود | و حدی قبل وجوب السجود؟ |

(در بیت اول متنبی مطلب خود را به گونه «تعجب و استحسان» بیان کرده است ، یعنی در حالی که بظاهر مخاطبان خود را نفرین و دشنام گفته در باطن آنان را ستوده و شدت علاقه و اشتیاق خود را نسبت به آنان بیان داشته است . این صنعت در زبان و ادب فارسی نیز رایج و مصطلح است از جمله قطعه معروف ایرج میرزا به مطلع :

آب حیاتست پدر سوخته حب نباتست پدر سوخته
براین دعوی گواه صادقی است .

ترجمه ابیات دیگر چنین است : ۲ - پس از آن که رنجوری مرا از پای در آورد و زنجیرهای گران دست و پایم را آزرده کرد ، از تو مدد خواستم . ۳- پاهایی که سنگینی کفش آزارشان می کرد ، اکنون در کند و زنجیر بسر می برند . ۴- روزگاری با ادیبان و خردمندان هم نشین بودم ولی امروز در این زندان مصاحب و همدم بوزینه گان شده ام . ۵- برای تنبیه و حد شرعی در مورد من شتاب شده ، زیرا حد شرعی بر شخص بالغ واجب می شود ، ولی من که هنوز بالغ نشده ام ، چگونه باید این حد و تنبیه را تحمل کنم ! (متنبی در آن هنگام بالغ و رشید بوده است ، ولی با بکار بردن این کنایه می خواسته گناه خود را در نزد امیر کوچک جلوه دهد) .

چون از کار کشور گشایی و فرمانروایی فروماند ، در طلب امر مشکلتی بر آمد ، یعنی خود را پیامبر پنداشت ، و به اتکاء سخن شیوا و رسای خود بکار دعوت پرداخت . میان قبیله بنی کلب رفت و ادعای علویت نمود ، پس از آن که اندکی کارش بالا گرفت ، گامی فراتر نهاد و خویشتن را پیامبر دانست ، و گفت که این دعوی را از پیش در بادیه سماوه و اطراف آن آشکار ←

همداستان شده، ولی از بلای کوری، که ابوالعلاء را از کارهای اجتماعی باز داشته، و به تنها زیستن و گوشه نشینی مجبور ساخته، سهمی نداشته است.

→ ساخته است. آنگاه سخنانی مسجع برای مردم خواند. گروهی پنداشتند **قرآنی** است که براوانازل شده است. سوره های زیادی از قرآن او نقل کرده اند، از جمله: **ابوعلی بن حامد** در مورد یکی از سوره های قرآن متنبی میگوید: نسخه اصل گم شده و قسمت اول آن را که در حافظه دارم چنین است: «والنجم السيار، والفلك الدوار، واللیل والنهار، ان الکافر لفی اخطار، امض علی سننک واقف اثر من قبلك من المرسلین، فان الله قانع بك، زیغ من ألحد فی دینه وضل عن سبيله.»

چون امر دعوتش در میان مردم شایع شد **لؤلؤ** فرمانروای **حمص** از طرف سلسله **اخشیدیان**، بر سر او تاخت و با وی جنگید و مغلوبش ساخت، و متنبی را با گروهی از پیروانش به زندان افکند، این بار دوران زندانش بدرازا کشید، و نزدیک بود در زندان تلف شود که گروهی واسطه شدند و وی را توبه دادند، و از او تعهد کتبی گرفتند که در آن بر بطلان ادعاهای خود گواهی داده بود و به حقانیت اسلام اعتراف کرده بود، سرانجام آزاد شد. پس از آزادی هر گاه از **قرآن** او سخنی پیش می آمد، منکر میشد، و در ریشه کن ساختن عقیده مریدان خود سخت می کوشید.

متنبی پس از این شکست به اشتها ادبی قانع شد، و شهرت و آوازه بی نظیری نصیبش گردید... بازار شعرش گرم شد، و پادشاهان و امیران به صحبتش علاقه مند شدند. در هر زمینه قصایدی گونه گون سرود، و صله های کم نظیر دریافت کرد تا آنکه سرآمد اقران گردید.

اولین ممدوح او **سیف الدولة بن حمدان** بود. متنبی بسال (۴۳۷ هـ) به دربار این امیر راه یافت و قصب السبق را، با قصایدی که زبانه زد کاروانیان شد، از شعرای فحل دربار این امیر بود. **ابن خالویه نحوی** از ندیمان دائمی دربار سیف الدولة بود. روزی میان متنبی و این ادیب نحوی جدالی درگیر شد. ابن خالویه بر سر متنبی تاخت و با کلیدی که در دست داشت ضربه یی بر سر او نواخت و مجروحش ساخت. سیف الدولة که ناظر این ماجرا —

با وجود آنکه تقریباً تمام فلسفه ابوالعلاء در شعر متنبی دیده می‌شود - و این موضوع را در دیگر نوشته‌هایم یادآور شده‌ام - و با آنکه بیشتر ارکان هنری ابوالعلاء در شعر متنبی یافت می‌شود - و این موضوع را → بود سکوت کرد، متنبی ملول و خشمگین شد، و راه کشور مصر در پیش گرفت. چون از دشمنی **حمدانیان و اخشیدیان** با خبر بود در سال (۳۴۶ هـ) برای گرفتن انتقام به کافور اخشیدی پناه برد.

در مصر **کافور و انوجور اخشیدی** را مدح گفت و مورد الطاف آنان واقع گردید تا بحدی که در زمرة ندیمان خاص قرار گرفت. موزه خاص فرماندهان، می‌پوشید و کمربند و شمشیر بر میان می‌بست، و در شهر با دو حاجب مسلح سواره حرکت می‌کرد. چون **کافور** شوکت ظاهری او را دید و قدرت سخن او را دریافت، بوحشت افتاد و براو خشم گرفت، و گفت: «ای دوستان کسی که پس از **محمد (ص)** دعوی پیامبری کند، آیا در حکومت **کافور** طمع نخواهد کرد؟»

پس از سرد مهربی **کافور** متنبی راه **بغداد** را در پیش گرفت، از آنجا به **فارس** رفت و **عضدالدوله دیلمی** را مدح گفت و از احسان و صله او برخوردار گردید.

پس از چندی به اتفاق پسرش **محمد** و غلامش **مفلح** از **فارس** رهسپار **بغداد** گردید، چون به نزدیک **نعمانیه** - در محلی که **صافیه** نامیده میشد، در جانب غربی سواد بغداد - رسید، **فاتک بن ابی جهل اسدی** با گروهی از یارانش سر راه بر او گرفتند، و جنگی میان آنان درگیر شد. متنبی در گیر و دار کارزار احساس ضعف کرد و راه فرار در پیش گرفت. غلامش **مفلح** گفت: «نباید بواسطه فرار از کارزار مردم بر تو عیب بگیرند، زیرا تو آن مردی که گفته‌ای:»

«الخیل واللیل والبیضاء تعرفنی - والسیف والرمح والقرطاس والقلم»

(اسب و شب و صحراء و شمشیر و نیزه و کاغذ و قلم مرا می‌شناسند)

متنبی باز گشت و حمله را شروع کرد تا آن که کشته شد، این واقعه بسال (۳۵۴ هـ) اتفاق افتاده است. (از جلد دوم تاریخ آداب اللغة جرجی زیدان تلخیص شد) - (مترجم)

نیز در جای دیگر گفته‌ام - و با آنکه ابوالعلاء چنان شیفته و پیرو متنبی بوده که می‌توانیم او را شاگردی از شاگردان متنبی بشماریم ، باتمام این احوال ، تفاوت بسیاری میان ایندو مرد وجود دارد . این اختلاف تنها در زندگی اجتماعی آندو پدید نیامده ، بلکه در زندگی روحی و عقلی آنان نیز وجود دارد!

متنبی اسیر شهوتهای خود بوده ، البته بشرط آنکه بعضی از شهوتهای او را - مانند شهوت لذت و شهوت گناه و شهوت بهره‌گیری از نعمتهای زندگی - بحساب نیاوریم . یعنی او اسیر شهوتهای دیگری بوده که با این شهوتها اندکی فرق دارند ، شهوتهای متنبی عبارتند از : مال اندوزی ، و شهرت طلبی ، و سروری جویی بر مردم . آری اوتمام‌زندگی خود را صرف رسیدن به این شهوتها کرده ، و در این راه با مشکلات گونه‌گون بسیار روبرو گردیده‌است . تلخی فقر را چشیده ، و خواری‌گدایی را بر خود پذیرفته ، و شعر خود را در بازار کساد ارزان فروخته‌است . کسانی را که روزگاری بسیار پست و کوچک می‌شمرده ، مدح کرده ، و از مردمی که با زشت‌ترین عبارات تحقیرشان می‌کرده ، تملق گفته‌است ، خلاصه در راههای خطرناک و بی‌فرجام گام نهاده ، ناآنکه سرانجام دربند بلا افتاده و بکام مرگ فرو رفته‌است . متنبی روح و آزادی و شرافت خود را با بهای اندک به پادشاهان و امیران فروخته‌است . در دوران زندگی هر لحظه از عقیده‌یی به عقیده دیگر گراییده و هر روزی به اقتضای زمان به مسلکی سر سپرده‌است ، در آغاز زندگی با ایرانیان دشمنی ورزیده ، و از آنان بد گفته ، و مردم را به آزارشان تشویق کرده ، ولی سرانجام به مدح و بزرگداشت آنان پرداخته‌است . خلاصه متنبی در فساد اخلاقی

و سیاسی غوطه‌ور بوده تا آنکه در بیابانی دور افتاده مرگ گریانش را می‌گیرد، و از شرّ زندگی راحتش می‌کند، و خود مرگ نیز از شرّ او آسوده می‌گردد!

پس چگونه می‌توان متنبی را با ابوالعلاء مقایسه کرد؟ ابوالعلائی که تمام لذتها را بر خود حرام کرده، و پیوسته نفس را سرکوب می‌کند، و از تمام نیازمندیها و مبارزات زندگی چشم می‌پوشد. چون به سلامت روح معتقد است، نفس را بقناعت و میانه روی وامی‌دارد، و از دروغ و نادروستی و خرید و فروش هنرمنعش می‌کند. ابوالعلاء هرگز آرزو نکرده که برای رسیدن به قدرت و شهرت با پادشاهان و امیران هم‌آهنگ شود، یا مانند دیگر شاعران و ادیبان و دانشمندان زمان خود، کالای گرانبهای هنر را در مقابل بهای اندک و لذت ناچیز به آنان بفروشد. او فقط به چیزهایی فکرمی‌کرده که ارزش آنها از تمام امور مادی ارزنده‌تر بوده، و نیز دست یافتن به آنها دشوارتر، و مقامشان بالا تر بوده است، به تنهایی و یکنای فکرمی‌کرده زیرا عقیده داشته که: **آفریدگار جهان یکتاست.** بنابراین می‌گوید:

۴۵- تنهایی پیشه‌کن، و در عقیده مستقل باش، و به معاشرت با توانگران و فرمانروایان دل مبنده، زیرا آفریدگار تو یکتاست.

اگر مقایسه‌پستی با بلندی امکان‌پذیر است، میان این دو هدفی که متنبی و ابوالعلاء در زندگی برگزیده‌اند مقایسه‌کن، و اگر می‌توانی میان کوتاه فکری متنبی و بلند نظری ابوالعلاء سنجشی برقرار کن! با اینهمه می‌دانیم که هر يك از این دو مرد برای رسیدن به هدف خود رنجها و دشواریهای بی‌شماری تحمّل کرده‌اند. ولی اعتراف می‌کنم که شنیدن داستان بدبختیهای متنبی در دل من نسبت به او جز خشم و نفرت چیزی

بر نمی انگیزد ، گرچه ممکن است سرگذشت او دیگر مردم را خوش آید و گاهی عده‌یی را به احترام و بزرگداشت او وادارد . اما شنیدن ماجرای زندگی ابوالعلاء بهترین عواطف مرا نسبت به او در جان و دلم زنده می کند ، و مهر و دلسوزی و محبت و شیفتگی و بزرگداشت مرا در حق او افزون می کند . گمان نمی کنم شنیدن سرگذشت او درد لهای دیگر مردم بی اثر باشد یا آنکه آنان را به انکار یا کوچک شمردن او وادارد . من شعرا و شاعر را می خوانم و سخن ابوالعلاء را - هنگامی که نزد صالح بن مرداس از مردم معره شفاء - کرده - بخاطر می آورم :

۴۶- او از من آواز کبوتر می شنید و من آواز غرش شیر .

غرش شیر در این شعر ابوالعلاء گواه بر اعمال ماجراجویانی چون صالح است که بیشتر مرد عمل هستند و نا گفته هر کاری را که بخواهند می کنند . اما غرش شیر در سخن متنبی چون طبل میان تهی است و هیچ مطلب مهم و اساسی را بازگو نمی کند .

بهترین تعریف برای سخن متنبی گفته ابوالعلاء است که چون شعر ابن هانی اندلسی را شنید ، گفت : « گویا صدای آسیابی را می شنوم که (بجای گندم) شاخ خرد می کند ! »

متنبی هر گاه بخود می بالد و فخر می کند ، شعرش آهنگدار و پر طنین است ؛ ولی احساس و معنی در شعر او کمتر دیده می شود ، و از غنای ادبی کم بهره است . شعر متنبی در روح بی اثر است ، و درد دل نمی نشیند مگر زمانی که از پریشانی و اندوه ناله می کند ، و درد ورنج خود را با فروتنی و اعتدال بیان می دارد . او هرگز در زندگی مانند ابوالعلاء خود را زندانی احساس نکرده ، گرچه در روزگار جوانی به سبب داشتن اندیشه

انقلابی به اجبار زندانی شده ، یعنی در آغاز کار چون شاعری بزرگمنش و پلنگ دماغ بوده ، از این زندان مادی استقبال کرده است . اما دیری نپاییده که پست و زبون شده و ایام فراغت زندان را صرف تملق و چاپلوسی نموده ، و دست نیاز بجانب امیران و قدرتمندان دراز کرده ، و از تهمتهایی که به او زده اند بی‌زاری جسته ، تا آنکه مورد عفو واقع گردیده ، و آزادی از دست رفته را باز یافته است .

البته آزادی پستی که تمام مردم از آن بهره‌ورند ، زیرا این آزادی جسم است نه آزادی روح .

اما ابوالعلاء نه تنها روح خود را گرفتار يك زندان بلکه اسیر سه زندان حس کرده ، و این اندیشه را به اجبار بر روح خود تحمیل کرده است ، او بخاطر این اندیشه و احساس گرفتار چنان رنج و عذابی شده که همگان از شیندنش آزرده می‌شوند و بر او دلسوزی می‌کنند ، ولی خود ابوالعلاء در این زندانها به آزادی بزرگی دست یافته که اکثریت مردم از آن بی‌بهره‌اند ، و تنها دانشمندان و هنرمندان و نوابغ می‌توانند از این آزادی بهره‌مند گردند . این آزادی عبارتست از : آزادی روح و دل و خرد . با اینهمه ابوالعلاء عقیده دارد که روحش چون اسیر جبر طبیعت شده ، از آزادی کاملاً بی‌بهره‌است .

آیا متوجه شدی از این مقایسه‌یی که میان ابوالعلاء و همقطارانش **بشار و متنبی** انجام شد ، چه نتیجه‌یی بدست می‌آید و در دل چه تأثیری باقی می‌گذارد و از شگفتی تلخ گونه‌یی که هنگام مطالعه زندگی این مرد بلا دیده و رنجور و ایندو شاعری که در بیشتر امور مادی با او شبیهند ، چه اثری در اندیشه‌ات باقی می‌ماند ؟ ولی با اینهمه از تومی پرسم : آیا ابوالعلاء از آن دو دیگر بسیار برتر و بالاتر نیست ؟

من به بشار احترام می گذارم ، و هنر او را بزرگ می شمارم ، ولی او را دوست ندارم ، و مطالعه آثارش ، جز نفرت و خشم ، اثری در دلم باقی نگذاشته است . و نیز هنر متنبی را قوی می شمارم و از بعضی سروده های او بی اندازه خوشم می آید ، و قسمتی از آثارش را اندکی می پسندم . اگر اندک پسندیدن درست باشد - و مقداری از اشعارش را بی نهایت سست و بی ارزش می دانم . سرگذشت متنبی در روح من بی اثر است ، دلم بحالش نمی سوزد ، و برایش مرثیه نمی گویم ، او را انسانی ماحراجو می دانم که در کارهایی که برای آنها آفریده نشده و در شأنش نبوده طمع کرده ، و به استقبال اموری رفته که بهتر بود به آنها پشت کند ، و سرانجام به کیفری رسیده که شایسته ماحراجویانی امثال اوست .

اما ابوالعلاء را در دل من مقام دیگریست ، مقامی که مرا از وجودش آزرده نمی کند ، و از مصاحبت و سخنش جدانمی سازد ؛ زیرا او در سراسر زندگی ، خود را از اعمالی که باعث خشم دیگران می شود ، برکنار داشته است . گرچه گاهی گفتار و کردارش گروهی از مردم را - بعلت آنکه با عقاید شان مخالفت می کند ، ناراحت و خشمگین می سازد ، یا برای آنکه با آنان هم عقیده نیست ، یا بخاطر آنکه معتقدان شان را ردّ می کند ، و مقدسات خیالی آنها را به مسخره می گیرد ، و تقوی و پرهیزکاری بی اساسشان را بازیچه می انگارد - به انکار و مخالفت وای می دارد . ولی تومی دانی ، آنانکه ارزش آزادی را شناخته اند و طعم واقعی آنرا چشیده اند ، از شنیدن عقیده یی مخالف با عقیده خود پرهیز ندارند ، و بر مذاهب مختلف خرده نمی گیرند .

بنابراین و پس از دانستن این مطالب ، آیا ابوالعلاء این شایستگی را ندارد که مهربانی و دلسوزی ترا نسبت بخود برانگیزد ، و از خشم و

و نفرت تو بر کنار بماند؟ من می گویم: آری! ابوالعلاء شایستگی هر نوع محبتی را دارد، و از هر گونه خشم و نفرتی باید مصون بماند، زیرا مخالفت او با عقیده مردم از روی عناد و ستیزه جویی نیست، بلکه او پس از کوشش لازم برای درك حقیقت، و پس از یادآوری اندرزهای مناسب و سودمند برای تو و خودش، این مخالفت را آشکار می سازد. در این صورت، از رفتار مردی که می خواهد کار درست و صحیح انجام دهد، ولی به نتیجه یی می رسد که تو گمان میبری اشتباه است، چرا ناراحت می شوی؟ از کردار مردی که در پی کار نیک می رود و برای انجام آن تا سرحد ممکن می کوشد، ولی حاصل کار او بنظر تو نادرست می آید، برای چه خشمگین می گردی؟ در حالی که می دانی او در این راه گرفتار چندان رنج و زحمتی شده که از وصف و شمارش بدور است!

این شاعران سه گانه، **بشار و متنبی و ابوالعلاء**، هر سه بلند نظر و بلند پرواز و پلنگ دماغ بوده اند، و برتری خواهی آشکارترین خوبی است که برزندگی آنان سایه افکنده است. هر بلا و مصیبتی که بر سر آنان آمده از همین بلند پروازی و پلنگ دماغی سرچشمه می گیرد. پس باید میان بلند پروازیهای این سه تن مقایسه کنیم و آثاری را که بر اثر این اندیشه ساخته و پرداخته اند، بررسی کنیم و، سپس طرز تفکر آنان را با شاعران زمانهای بعد بسنجیم تا نتیجه مطلوب بدست آید.

اما بلند پروازی بشار باعث شد که او از لذات زود گذر زندگی بهره برگیرد، و در نظر مردم منفور و کوچک شود، و سرانجام در پنجه انتقام سلطان مستبدی اسیر و نابود گردد.

آثاری که از **بشار** بجا مانده چندان ارزشمند نیست، ممکن است

از لحاظ هنرمحض مورد پسند مردم واقع شود ، ولی بندرت دیده شده که این آثار برای اصلاح خرد و اخلاق کسی سودمند واقع شده باشد ، بلکه اثر بدی که در اخلاق و اندیشه اهل مطالعه باقی می گذارند خیلی بیشتر از حسن اثر آنها می باشد .

اما بلند پروازی **متنبی** ، همان عاملی است که لذات زندگی را براو حرام کرده و در طول عمر شرنگک ناکامی را بکامش ریخته ، و طعم بدبختی و خواری بسیار فراوانی به او چشانیده تا آنکه سرانجام در بیابانی بدست اعراب صحرائشین مقتول گردیده است . آثاری که از او بجا مانده ، از لحاظ هنری بسیار ارزنده است ، و قوت وضعف آنها به درك و ذوق انسانها بستگی دارد . ولی برای اهل مطالعه گواه و نمونه‌یی که بتواند برای اصلاح اخلاق و اندیشه سودمند باشد در آنها دیده نمی شود ، و شاید مطالعه سخن **متنبی** به برانگیختن غرور و قانع شدن بگفتار بدون کردار و دلبستن به ظاهر بدون حقیقت نزدیکتر باشد تا به آگاهانیدن دل و فروتنی ثمر بخش و سودمندی که موجب شود هراسانی در زندگی برای خود و مردم مفید واقع گردد .

اما بلند پروازی **ابوالعلاء** سبب شده که این شاعر در طول عمر دراز خود مخلوطی از لذت ورنج را بچشد ، ولی رنجی که روح را صفا می بخشد . و زیبائی در پی ندارد و لذتی که آدمی را بلندمنش و با اراده می سازد ، و سستی را از میان می برد . من از نتیجه این بلند پروازیا در شکستم و هیچ سخنور تازی زبان را نمی شناسم که بر اثر مواجه شدن با بدبختی و پریشانی مانند ابوالعلاء متواضع و فروتن شده باشد ، و هیچ شاعر یا فیلسوفی عربی را سراغ ندارم که مانند ابوالعلاء ، با وجود بدبختی ، خوشبخت باشد .

بلند نظری ابوالعلاء باعث شده که زندگی او با مرگی آرام پایان پذیرد، در طول زندگی دراز و آرام ابوالعلاء هیچگونه رنج و مصیبتی - بغیر از مشکلات و محدودیتهایی که این فیلسوف از روی عمد برای خود بوجود آورده - دیده نمی شود. بلند نظری یا بلند پروازی ابوالعلاء، برای مردم روزگار، آثار فراوان و ارزنده‌ی بجای نهاده است، که در آنها اختلاف و دگرگونیهای بسیار بچشم می خورد، این اختلاف هم از لحاظ مضمون است هم از جهت نتیجه.

از جمله این آثار علومی است که خرد را نیرومی بخشد یا هنریست که دل و ذوق را سیراب می کند، یا فلسفه‌ی است که خرد و دل و اخلاق هر سه را با هم تقویت می کند. درك آثار ابوالعلاء برای مردم دشواری - هایی بوجود آورده است، این دشواریها، در لفظ و معنی و سبك سخن او فراوان است؛ زیرا در خلق این آثار دشواریهای زیادی دامنگیر خود ابوالعلاء شده است. معری در ایجاد این آثار با رنج و زحمت فراوانی روبرو شده که امیدوارم در دنبال این بحث آنرا - برای خوانندگان - ترسیم کنم، تا بهره ما از درك و فهم آثار او افزون شود و متوجه اندکی از رنجهای آفریننده این آثار بشویم.

درك آثار ابوالعلاء برای مردمی که به چیزی غیر از امور مادی و پیش پا افتاده توجهی ندارند، و تنها به زندگی راحت و فراخی که از هر رنج و زحمتی برکنار باشد، دل بسته اند، دشوار و سنگین است ولی ابوالعلاء این امور ساده و عادی را نمی پسندد و به پیمودن کوتاهترین راه - همچنانکه **بل والری** در آغاز کتاب در شرح حال مردانی عجول و تنگ حوصله گفت، عادت نکرده است.

و خداوند کسی را بیشتر از توان و نیرویش مکلف نساخته است. پس گناه ابوالعلاء چیست؟ او برای کارهای ساده و آسان آفریده نشده است، بلکه فقط برای روبرو شدن با مشکلات و نامالایمات بوجود آمده است! و همین افتخار او را بس است که در طول زندگی لحظه‌یی آرامش و آسایش نداشته، او گمنامی را در زندگی بر خود تحمیل کرده است تا بهر گونه لذت و آسایشی پشت پازند.

چون در بیشتر آثار ابوالعلاء نومیدی و تیرگی نهفته است، بنابراین دل‌هایی که با شادی و خرمی انس گرفته‌اند، هرگز به اینگونه آثار توجه نمی‌کنند، ولی حقیقت آنست که زندگی تمامش شادی و خرمی نیست، و راهبر واقعی به ملت خود دروغ نمی‌گوید، خداوند گروهی از نویسندگان و شاعران را به گنجینه شادی و خرمی رهنمون کرده تا آنان این هدیه خدایی را به مردم عرضه کنند و دل‌های مردم را با روشنی و شادی و امید روشن نمایند.

گروهی دیگر از همین شاعران و نویسندگان را در زندگی بر تیرگیها و غمها گمارده است تا آنان با عرضه کردن این بلاها دل‌های مردم را با اندوه و تیرگی و ناکامی آکنده سازند و گاه و بیگاه آنان را در پرتگاه نومیدی قرار دهند. ای دوست تصدیق کن که اگر پیوسته شادی و خشنودی طلب کنی زندگی بکام تو نخواهد شد. همچنانکه اگر پیوسته زاهد بینی و خشم و نفرت را دنبال کنی، از حقیقت زندگی بیخبر خواهی ماند. پس میان ایندو شیوه، پیوندی برقرار کن، و از این هر دو بهره‌یی به سزا بر گیر، یعنی هرگاه شادی و خوشدلی را در نزد یکی از شاعران خوشبین یافتی و از آن بهره‌مند شدی، سعی کن که اندکی هم از اندوه و خشم شاعران بدبین بدست آوری، زیرا شادی دائمی دروغ است و اینگونه شادی روح

و دل را می کشد ، از طرفی اندوه همیشگی، حقیقتی است که روح مردم توان تحمل آن را ندارد، ولی کمترین فایده اش آنست که روح انسان با دردورنج آشنا می شود و طعم درد را می چشد ، یا مقداری از آنرا در خود ذخیره می کند ، زیرا درد آشنایی برای حلّ بعضی از مشکلات سودمند است ، و انسان را از بی خبریهای که بر اثر زندگی پر از شادی و سرور بوجود می آید ، مصون می دارد . آیا می توان باور کرد که برای شادی محض راهی وجود دارد ؟ هرگز !

بنا بر این همین بلای کوری نعمتی بود که برای ابوالعلاء زندان فلسفی را کشف کرد و با دیگر زندانهای او در آمیخت و زندانی در داخل زندان خانه ، برای او پدید آورد . ابوالعلاء با این دو زندان بسیار انس گرفت و با کمک آن دو تا سرحد امکان دامنه زندگی را بر خود تنگ کرد .

از این تناقضی که پایه های زندگی ابوالعلاء را تشکیل می دهد تعجب مکن ، زیرا می توان گفت این تناقض اساس زندگی هر مردی را ، که دارای احساسی رقیق و اندیشه یی باریک و هوشی تیز و خرد و اراده یی نیرومند باشد ، تشکیل می دهد . خدا تمام این صفات را به ابوالعلاء بخشیده و او را گرفتار بلایی بزرگ کرده است و خود ابوالعلاء این حلقه محاصره را تا سرحد امکان بر خود تنگ کرده و سپس بشکایت دائمی پرداخته است .

اگر این شکایت و آن گرفتاری و محرومیت نبود ، ما از کتاب ارزنده **نرومیات** و آنهمه آثار گونه گون دیگر او بهره مند نمی شدیم ! پس می خواستی چه بکند ؟ ابوالعلاء با کراهت زندگی خود را در این دو

زندان محدود نموده و سپس این ناراحتیها را در آثار خود تصویر کرده است ، زیرا با هیچ وسیله‌یی برایش ممکن نبوده که از زندگی در این زندان سرباز زند :

۴۷- آیا انسان می‌تواند از فرمان خدا سرباز زند و از زمین و آسمان او بیرون رود ؟

هرگز ! راهی برای اینکار وجود ندارد . پس ابوالعلاء باید در هر جا که خداوند برای او برگزیده است ساکن شود ، و کار خود را آنطور که ممکن است در این دو زندان مرتب کند . او اینکار را کرد ، و برای خود زندان سومی بوجود آورد ، که نیم قرن تمام در آن ساکن شد ، و این زندان عبارت بود از خانه مسکونی او در شهر **معره** .

این مهم نیست که او پنجاه سال در خانه خود اقامت کرده و از آن بیرون نیامده است ، بلکه مهم آنست که او به شکل خاصی در این خانه اقامت گزیده و بگونه‌یی در آنجا زندگی کرده که اکثر مردم چون به این نوع زندگی عادت نداشتند ، آنرا نمی‌پسندیدند . البته می‌دانیم که ابوالعلاء بواسطه اینکارش در میان تمام مسلمانان ، و در هر زمان و مکان دیگر ، در روش خود یگانه و بی‌نظیر بوده است .

مهر بغداد

حقیقت آنست که ابوالعلاء می توانسته به این دو زندانی که سخن در اطراف آنها بدرازا کشید ، بسنده کند ، بدون آنکه سومین زندان یعنی عزلت را بر آنها بیفزاید ؛ و بدون آنکه اندکی از فلسفه خود بکاهد یا در شیوه‌ی که فلسفه‌اش براو تحمیل کرده بود ، خللی ایجاد کند .

فیلسوفانی که عمر خود را با زندگی فلسفی محض سپری کردند ، و میان زندگی عملی و عقلی خود نیکو ترین پیوند برقرار کردند ، بدون آنکه به عزلت و انزوا نیازمند شوند یا در يك خانه ساکن گردند و از آن خارج نشوند ، بسیارند ! بلکه اندیشه فلسفی ، گروهی از آنان را مجبور ساخته که با مردم بیش از اندازه در آمیزند و مأنوس شوند ، تا در آنان به اندازه ممکن اثر بگذارند . مثلاً اگر سقراط از مردم کناره می کرد و مانند ابوالعلاء خانه نشین می شد ، دیگر این سقراط بزرگ امروزی نبود ، و ممکن بود بهترین عاملی که او و فلسفه‌اش را مشخص و ممتاز کرده است ، از خاطرها محو و نابود شود ، و اخلاق و اندیشه‌ی که او را مجبور می کردند ، برای بیان افکارش و پرسش و پاسخ بامردم ،

از جایی بجایی و از اجتماعی به اجتماع دیگر سفر کند، ناشناخته بماند. ابوالعلاء می‌توانست با این فلسفه خشک و تیردزدی کند و بنکوهش دنیا بپردازد، و بر مردم دنیا خرده بگیرد و از لذات آن کناره کند بدون آنکه نیم قرن خود را در خانه‌یی از خانه‌های شهر معرّه زندانی کند، و بدون آنکه اینکار در فلسفه او خللی اندک یا بسیار ایجاد کند. پس چه عاملی او را به عزلت و انزوا مجبور کرده و او را از روی اختیار - اگر درست باشد که این اختیار را به ابوالعلاء نسبت دهیم - به انتخاب این زندان وا داشته‌است؟

تردید نیست که ابوالعلاء هنگامی که راه بغداد را درپیش گرفت تنهایی را دوست نداشت و نمی‌خواست از مردم کناره کند، زیرا تنها زیستن در بزرگترین شهرهای اسلامی ممکن نبود، مسلم است که کناره‌گیری از مردم در پرجمعیت‌ترین شهرها پسندیده نیست بلکه می‌توان احتمال داد که ابوالعلاء به بغداد سفر کرده تا از این زندان کوری که دامنگیر او شده و در شهر کوچک و دور افتاده‌یی چون معرّه حلقه برپایش نهاده، و از مصاحبت دانشمندان و ادیبان و فیلسوفان هم طراز خود محروم‌ش ساخته، بگریزد.

بهر حال به بغداد وارد شد و چه زود با مردم آن دیار انس گرفت و مردم بغداد نیز دلبسته صحبت او شدند! و چه زود محبوب مردم شد و در دل اهل بغداد جای گرفت و از بزرگداشت و دوستی آنان بهره‌مند گردید! و چه زود در مجالس خصوصی و عمومی آن دیار راه یافت، و در انجمنهای دانشمندان و ادیبان و فیلسوفان رفت و آمد کرد، و مقداری از نیازمندیهای روحی خود را، در مورد زندگی اجتماعی و روحی بر اثر مذاکره و مباحثه با دانشمندان

هم طراز و هم فکر خود، شفا بخشد. به سخن آنان گوش فرا می داد و مطالبی از آنان می آموخت و آنان نیز حقایقی از تراوشات فکری او می آموختند. و نیز روح شهرت طلبی خود را، پس از آنکه مشهور شد و مردم از نبوغ او سخن گفتند و افسانه ها از تیزهوشی او بازگو کردند، درمان کرد! ولی با اینهمه در بغداد ناراحت بود و احساس غربت می کرد و آرزو داشت که به زادگاهش معرّه در سرزمین شام بازگردد. این حقیقت را ابوالعلاء در شعر زیبا و جانسوزی که در دیوان **سقط الزند** او ثبت شده، آشکارا بیان می کند، و می گوید: با آنکه مردم بغداد او را دوست داشتند احساس غربت می کرده، و نیز در دیگر آثارش همچنانکه من گفته ام، از این مطلب یاد کرده است.

بمحض جدا شدن از بغداد، آتش حسرت و فراق در سراسر وجودش شعله ور گردیده است، و این خوی از صفات براننده هر ادیب باریک بین است! بدین سبب ابوالعلاء هنگامی که در معرّه بوده، آرزوی بغداد می کرده و چون در بغداد بسر می برده در اندیشه بازگشت به زادگاه خود بوده و هر گاه به معرّه بازمی گشته از فراق بغداد حسرت می خورده است.

متنبی این خوی ادیبانه را در بیت مشهورش نیکو ترسیم کرده است:

۴۸- چنان با صفا و محبت آفریده شده ام که اگر دوران کودکی باز گردد و پیری را از من دور کند، دل آزرده و گریان می شوم.

خود ابوالعلاء این خوی را، در شعری که بیاد شام اشک ریخته هنگامی که در عراق بوده و نیز در شعری که پس از بازگشت به شام در فراق عراق سروده، بسیار زیبا و دلنشین تصویر کرده است.^۱

بنا بر این در بغداد ناراحت بوده، ولی در هر حال من عقیده دارم که او میل نداشته بغداد را ترك کند، و اگر زندگی در آنجا برایش ممکن بود، به معرّه باز نمی گشت. بزرگتر گمان آنست که ابوالعلاء با خود می گفته اگر وسیله فراهم شود تا آخر عمر در بغداد می ماند و شاید این آرزوی شیرین به خاطرش رسیده که ناملایمات زندگی را در عراق بر خود هموار سازد، و مادرش را به بغداد فراخواند تا به او ملحق شود و بقیه عمر را با او بگذراند. بزرگتر گمان دیگر آنست که ابوالعلاء بغداد را نه تنها بخاطر آنکه شهر دانش و فلسفه بوده دوست داشته، بلکه چون زندگی سیاسی در آن دیار سبکتر و قابل تحمل تر از زندگی در شام بوده، مورد پسند او واقع گردیده است. کسانی که دیوان **نزومیات** و دیوان **سقط الزند** ابوالعلاء را بدقت مطالعه کنند در می یابند که ابوالعلاء از زندگی در سرزمین شام بسیار نفرت داشته. چون میان فاطمی ها و فرمانروایان قبائل **قیس** و **طبی*** و رومی ها بر سر تملک شام جنگ دائمی در گیر بوده است.

ابوالعلاء فاطمی ها را دوست نداشته و حکومت آنان را بحق نمی دانسته بلکه نسبت به عموم شیعیان بدبین بوده و به هیچ فرقه نزدیک یا دور از این گروه توجه نکرده است. او به فاطمی ها و اسماعیلیه و امامیه و دیگر فرق شیعه می تازد^۱، و قرمطی ها را به سختی سرزنش می کند.

۱- در این که ابوالعلاء مانند اکثر فلاسفه جز به حقیقت واحدی معتقد نبوده و به مذهب و مسلک معین و مشخصی سر نسپرده است تردیدی نیست! ولی گوشه‌یی از **رسالة الغفران** و قصیده‌یی از دیوان **سقط الزند** او نشان می دهد که وی دوستدار اهل بیت بوده است. و خود دکتر طه حسین نیز با تألیف کتاب «**علی و بنوه**» این دوستی و دلبستگی را ثابت کرده است: برای داوری چند بیت از قصیده معری را نقل می کنیم: ←

البته دوستی او با اعراب قیس و طیبی^۱ بیشتر از دوستی با فاطمی‌ها نبوده است. یعنی از ستمگری و نادانی و خشونت و سنگدلی این اعراب

→ ۱ - علانی فان بیض الامانی
فیت و الظلام لیس بفانی .
مرا دیگر بار داروی شکیبایی دهید که توانم از دست رفته و این شب تیره زندگی هنوز بیایان نرسیده است .

→ ۲ - و علی الدهر من دماء الشهدیدین علی و نجله شاهدان .
خون دو شهید علی بن ابیطالب و فرزندش [حسین] برای همیشه بردامن روزگار بعنوان دو گواه بر ستمگریهای بشر باقی خواهد ماند .

→ ۳ - فهما فی اواخر اللیل فجرا
ن وفی اولیاته شفقان .
ایندو خون هر صبح و شام هنگام طلوع و غروب خورشید در خاور و باختر گیتی بصورت «فجر و شفق» آشکار می گردند .

→ ۴ - ثبتا فی قمیصه لیجی^۲ الحشر مستعدیا الی الرحمن .
این خون بر جامه روزگار ثابت خواهد ماند تا آنکه در محشر بعنوان دادخواهی به پیشگاه عدل خدا آورده شود .

→ ۵ - و جمال الاوان عقب جدود
کل جد منهم جمال اوان .
فرزندان علی مانند اجدادشان برای مردم روزگار موجب افتخار و سربلندی بوده و خواهند بود .

→ ۶ - یا ابن مستعرض الصفوف
بیدرومید الجموع من غطفان
ای «حسین» تو فرزند پیامبری هستی که در جنگ بدر پیروان خود را صف آرای کرد و گروهی از مردم گمراه را بظاک هلاکت افکند .

→ ۷ - أحد الخمسة الذین هم الاغراض فی کل منطق والمعانی .
پیامبری که خود یکی از پنج گوهری بود که غرض و مقصود هر لفظ و معنی آنها هستند ، یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع)

→ ۸ - والشخص الی خلقن ضیاء قبل خلق المریخ والمیزان .
گوهر وجود این شخصیتها پیش از آفرینش مریخ و میزان آفریده شده است .

→ ۹ - قبل أن تخلق السموات اوتو
مرا فلاکهن بالدواران .
وجود این گوهرهای درخشان پیش از ایجاد آسمانها و گردش افلاک به امر حق آفریده شده است .

در کتاب شرح تنویر این ابیات مفصل شرح شده و ما اندکی از آن شروح را در این ترجمه آورده ایم (مترجم) . رک : شرح تنویر بر دیوان سقط الزند ، ص ۱۲۲

اظهار نفرت می کرده ، و بر روش سیاسی و عقاید دینی فاطمی ها خرده می گرفته است . پس کسی که با هم کیشان و هم نژادان خودسازگاری نداشته ، مسلم است که با رومیان کنار نمی آمده و با آنان آشتی نمی کرده و گاه و بیگاه در برابر قدریشان همچنانکه پیش آمد حوادث در آن روزگار ایجاب می کرده سر تسلیم فرود نمی آورده است .

ولی بغداد از تمام این حوادث و از آشوب و انقلابهای خونین بر کنار بوده است . البته گاه و بیگاه در آنجا میان سپاهیان جنجالی در گیر می شده و شیعه و سنی بجان هم می افتادند ، ولی هیچیک از این امور در زندگی دانشمندان و ادیبان شهر بغداد کمترین خللی ایجاد نمی کرد ، و آنان را از آسایش فکری و درس و بحث و مناظره و جدل و روایت و انشاء ، باز نمی داشت . پس تمام امکاناتی که در شهر بغداد موجود بود برای ابوالعلاء دوستداشتنی بود ، و او را به اقامت دائمی در آنجا تشویق می کرد . اما زندگی در بغداد بر مراد او نگشت ، زیرا خوی وحشی ابوالعلاء مانند خوی مردی اجتماعی که بتواند با مردم دادوستد کند ، نبود ، تا در برابر نیکیها و بدیها با مردم معامله بمثل کند یعنی گاهی در برابر آزارشان شکیباً باشد و هر گاه فرصتی دست داد در صدد انتقام از آنان بر آید .

ابوالعلاء در اندیشه هیچیک از این امور نبوده ، همچنانکه گفته اند اودارای احساسی قوی و اندیشه یی لطیف بوده ، زود متأثر می شده و به سرعت عکس العمل نشان می داده است .

داستان او با شریف مرتضی و ابوالحسن ربعی^۱ ، بر این حقیقت گواه روشنی هستند . اگر بر این پیش آمدها این مطلب افزوده شود ، که ابوالعلاء

در بغداد شهرت کافی بدست آورده ولی در عوض محسود تنگ چشمان واقع گردیده و از ثروت و مال بی نصیب مانده است، روشن می شود که او در بغداد مقام و منصبی نداشته و نمی توانسته درامید مقامی باشد. بنابراین مجبور بوده که در اندیشه بازگشت به معره باشد تا در آنجا با اطمینان خاطر و بی نیازی اقامت گزیند. می دانیم که او از هر چیز **معره** جز مردم بی آزار و مهربان آن، اظهار تنفر می کرده. از کمی دانشجو و دانشمند و کتابخانه شکوه می نموده، و از حوادث سیاسی که باعث شده بود سرزمین شام مانند **توپ** میان فاطمی ها و اعراب و رومیان دست بدست شود، احساس ناراحتی می کرده، و می دانسته که اگر به معره باز گردد، بدون احتیاط و گوشه نشینی کامل و بی طرفی مطلق ممکن است بازیچه حوادث سیاسی واقع گردد، همچنانکه دیگر دانشمندان و ادیبان شامی آلت این سیاست شدند. از اینجا می فهمیم که او برای گوشه نشینی بسیار فکر کرده، و تا سرحد امکان تأمل و مطالعه نموده، و با دوستان نزدیک بغدادی به مشورت پرداخته است، پس از آنکه هدف بزرگ خود را برای آنان تشریح کرده، همگی اندیشه او را تأیید نموده و برای انجام این تصمیم تشویق کرده اند. ابوالعلاء در اندیشه این تصمیم بود که به او خبر دادند مادرش در **معره** بیمار است. پس شنیدن این خبر، اندوه و ترس و ناکامی و نومیدی در دلش جان گرفت! زیرا او آرزو داشت که در بغداد اقامت گزیند و مادرش را به آنجا فراخواند، ولی پس از آنکه این اقامت برایش ممکن نشد بفکر بازگشت به معره افتاد، و چون انجام اینکار برای او دشوار بود، بخود اندرز می داد که اقامت در بغداد را طولانی تر کند.

اما چون شنید که مادرش بیمار شده، ناگهان از بغداد دل بر کند و

بر آن شد که در نزدیکترین فرصت ممکن آن شهر را ترک کند ، اندکی پیش از آن که از بغداد جدا شود و به سرعت راه معره را در پیش گیرد تا پیش از مرگ ، دیدار مادر نصیبش شود ، برایش خبر آوردند که مرگ زودتر از او بر مادرش وارد شده است . پس از این واقعه شوم ابوالعلاء نتوانسته بروح عزلت طلب خود چیره شود و آرزوی زندگی تنها و آرام را از سر بدر کند .

دلبستگی به محیط عالمی بغداد با شنیدن خبر مرگ مادر ، از میان رفت و هر آرزویی را در فراق او از دست داد ، همان مادری که او را بیشتر از تمام مردم دوست می داشت ، همان مادری که بخاطر مهر مادری و دلسوزی واقعی مانع سفر او به بغداد شده بود ، و سلامت خود را فدای او کرده بود ، و بر رنج و زحمت احتمالی او اشک ریخته بود ولی چون اصرار و اشتیاق فرزند را دیده و شیفتگی و دلبستگی او را دریافته بود ، بخود قبولانده بود که باید فداکاری کند ، و رضایت فرزند را بر شادمانی خود ترجیح دهد و هر گونه مانعی را از سر راه خواسته های او بردارد .

گرچه پریشانی و ناراحتی ابوالعلاء از این بدبختی در دیگر کتابها ذکر شده ، ولی اهل تحقیق روشن نساخته اند که این بدبختی بلافاصله پس از مرگ مادر دامنگیر او شده و زندگیش را دگرگون ساخته یا آنکه مؤید آن گردیده است .

مهم آنست که این مصیبت در دلش لاند گرفته و عزم او را برای اجرای اندیشه تنها زیستن و گوشه نشینی استوار کرده ، و غریزه وحشی او را رام ساخته است .

در کتابهای دیگر نامه جانسوزی را که ابوالعلاء ، برای مردم

معرفه نوشته، نقل کرده‌ام، او در این نامه تصمیم به تنها زیستن خود را برای مردم معرفه بازگو کرده و از آنان می‌خواهد که هنگام ورودش از او استقبال نکنند، و پس از سکونت در خانه بزیارت او نروند.

فکر نمی‌کنم باردیگر نقل این نامه در اینجا بیفایده باشد، زیرا من از مطالعه آن غمی دلنشین احساس می‌کنم، غمی که ناله جانسوز ابوالعلاء آنرا آفریده و با بیان شیوا و عبارت زیبا برای دیگران بازگو می‌کند، امیدوارم تونیز ای خواننده عزیز با مطالعه این نامه، از این غم دلنشین بهره‌مند شوی:

نامه ابوالعلاء به مردم معرفه

بسم الله الرحمن الرحيم :

«این نامه‌یی است از احمد بن عبدالله بن سلیمان، به ساکنان شهر معرفه - خداوند آنان را با سعادت هم آغوش بدارد - روی سخن با نزدیکان و آشنایان است. خداوند همگی را سلامت بدارد، و بخود (یا دیگران) وانگذارد، و با هم مهربان سازد، و از پراکندگی مصون دارد، و رنجور نگرداند.

اما اکنون که در راه بازگشت به‌میهن، عراق - مرکز اهل جلدل و زادگاه آزادگان - را پشت سر می‌گذارم، از آنان خواهشی دارم: پس از آنکه دوران کودکی سپری شد، و با جوانی وداع کردم، و فراز و نشیب روزگار را پیمودم^۱، و خیر و شرش را آزمودم، برای باقیماندهٔ ایام زندگی، عزلت و گوشه‌نشینی را بهترین و دلنشین‌ترین کار

۱ - ترجمه تحت‌اللفظی چنین است: «و پستان روزگار را دوشیدم»

یافتم. عزلتی که از همه مردم بدور باشم و از تیزبین‌ترین چشمها پوشیده بمانم^۱.

برای انجام این تصمیم، از اندرز بخود غفلت نورزیدم، و در کسب دانش و تجربه کوتاهی نکردم؛ اول تصمیم گرفتم و سپس مقصودم را با گروهی از خردمندان مورد اعتماد در میان گذاشتم، تمامشان این کار را عاقلانه دانستند، و در صورت پیروزی رستگاری شمردند. سرانجام با خدا مشورت کردم. پس این تصمیم ناگهانی نیست، زیرا در مصاحبت شبی تاریک و دیرپای و زمانی طولانی گرفته شده است. نتیجه تفکر یکساعت یا حاصل اندیشه یکماه و یکسال نبوده، بلکه مولود تعمق روزگاری دراز و زاده مطالعه و تحقیق بسیار است.

اعلام این تصمیم برای مردم معره از ترس آنست که (پس از ورود من) مبادا دوستی از اهل فضل بخواهد بر من منت گذارد و بخانه‌ام وارد شود تا از من دیدن کند، و چون این دیدار برایش ممکن نگردد، من به‌دو خوی زشت متهم شوم: بی‌ادبی و حق‌ناشناسی. چه بسیارند بیگناهان ملامت شده، در مثل گفته‌اند: «هر کسی و کار خویش و هردلی و یار خویش»^۲.

دل به جدایی از بغداد راضی نمی‌شد، و به بازگشت (به معره) تن در نمی‌داد تا آنکه به او سه وعده دادم:

۱- «کبارح‌الاروی من سانح‌النعام» این عبارت در ادبیات عرب بگونه ضرب‌المثل در آمده است: یعنی همانطور که بزکوهی بر فراز کوهها زندگی می‌کند و هرگز در دشت که محل سکونت شتر مرغ است نمی‌چمد من نیز نمی‌توانم در میان مردم ظاهر شوم. (مترجم)

۲- مصرع دیگر این ضرب‌المثل چنین است: «صیرفی بهترشناسد قیمت دینار خویش» (امثال و حکم)

اول - بسان ذراتی که از اختران جدا می‌شوند ، از مردم بدور باشم .
دوم - مانند جوجه‌یی که از تخم جدا می‌شود ، نمی‌تواند دوباره به حالت جنینی برگردد ، زندگی گذشته و معاشرت با مردم را فراموش کنم .
سوم - در شهر معرد باقی بمانم ، اگرچه مردمش از ترس سپاه روم فرار اختیار کنند .

اما اگر دوستی از دوستان واقعاً مهربان ، یا بظاهر مهربان (خواهش مرا ، در مورد سوم ، نادیده بگیرد) ، تنها راه چاره را در فرار و همگام شدن با مردم بداند ، من به اجبار همراه مردم مانند آهوئی رنجور یا صیدی رمیده‌خواهم گریخت .

سوگند می‌خورم که سفر من به بغداد برای اندوختن ثروت نبود ، و از دیدار مردان آن دیار آهنگ افزون طلبی نداشتم ، بلکه اقامت در دارالعلم - **بغداد** - را خوش داشتم ، و آنجا را بهترین مکانی یافتم که حوادث روزگار مرا از مجاورتش محروم کرده بود ، ولی از بازی‌روزگار غافل بودم ، و نادان با سرنوشت می‌جنگد! خدا مردم بغداد را از آرازش سکونت در وطن بهره‌مند سازد و سرگشته غربت و هم صحبت کاروانیان مگرداند ، و نعمت خود را ، بسان پرتو ماه در شبهای بهاری که محبوب آهوان صحرائی است ، به مردم بغداد ارزانی بدارد ، و به آنان پاداش نیکو دهد .

اهل بغداد مرا بیش از استحقاق ستودند ، و ندانسته بر فضیلتم گواهی دادند ، پس از آنکه دانستند - برخلاف شیوه مردم روزگار - اهل دروغ و ریا نیستم ، و احسان دیگران مرا شاد نمی‌کند ، ثروت خود را با اخلاص تمام در اختیارم گذاشتند . و در لحظه‌یی که با آنان وداع می‌کردم

همگی از جدایی من ناراحت بودند. اکنون به خدا پناه می‌برم، خدایی که تمام درماندگان از او یاری می‌جویند.»

چون حوادث زندگی می‌خواسته با خواستهای ابوالعلاء بازی کند، حتی بارنج و اندوه او، و با عزلت و غریزه وحشی او، این نامه بدست اهل معره نمی‌رسد. بزرگتر گمان آنست که مردم معره برای ملاقات و زیارت او آماده شدند، ولی تاریخ طرز برخورد ابوالعلاء را با مردم معره بازگو نکرده است. معلوم نیست که این برخورد با خشونت و نفرت انجام شده یا با دوستی و گشاده رویی همراه بوده است. می‌دانیم که زندگی در گوشه عزلت با خواسته‌ها و آرزوهای ابوالعلاء، سر سازش نداشته است، ولی تا پایان عمر هیچ عاملی نتوانسته او را از این تصمیم منصرف سازد. بگمان من ابوالعلاء آرزو داشته که در خانه خود تنها بسر برد تا بتواند با روح و اندیشه خود خلوت کند، و با تمام مردم بکلی قطع رابطه کند، مردم را نبیند و آنان نیز از دیدار او محروم گردند مگر آنکه ضرورتی اجتناب ناپذیر این ملاقات را ایجاب کند.

عقیده تو چیست؟ در باره مردی که می‌خواهد در خانه خودش ساکن شود، و با مردم شهر اگر از ترس رومیان گریختند و خانمان را پشت سر نهند، همراه نشود. ولی دیری نپایید که خانه او به مدرسه‌یی تبدیل شد و دانش طلبان زیادی، از دورترین اقطار عالم و شهرهای اسلامی بدانجا روی نهادند! شاگردان او گروهی از خراسان و عده‌یی از یمن و جماعتی از دیگر کشورهای اسلامی آن روزگار بودند، تمام آنان از ابوالعلاء فلسفه و ادبیات و اخلاق و فقه و لغت می‌آموختند، و ابوالعلاء از اینکه موجودی اش کفاف آنان را نمی‌داد ناراحت می‌شد، باین همه مجبور بود نیازمندی لازم

و غیر لازم آنان را بعهده بگیرد و احتیاج مادی و معنوی آنان را نیز تأمین نماید ، زیرا او مردی بخیل و تنگ چشم نبود ، و روحش از هر خوی زشتی پاک و منزّه بود . پس عزلتی که عاشق و دل بسته آن شده بود ، (با این پیش آمد) از دست رفت و زندگی اجتماعی بر او واجب شد ، یا آنکه گرفتار نوعی از زندگی اجتماعی گردید .

در هر حال قسمتی از خواسته های او عملی شد و روحش از بعضی نیازها و ترسها ، ایمنی یافت . با امیران و رؤیسان قطع رابطه کرد ، با آنکه آیندو گروه می کوشیدند که او را متوجه خود سازند و به او نزدیک شوند ، ولی ابوالعلاء می دانست که در هر زمان و مکان چگونه باید از دام آنان برهد تا آرام و بطور دلخواه در خانه خود باقی بماند و برای دیدار مردم از آنجا خارج نشود . پس از این تاریخ تنها مردمی که به آموختن علم و ادب از محضر او علاقه مند بودند اجازه ورود بخانه او را داشتند ^۱ .

ابوالعلاء فقط با این تصمیم قاطع برای تنها زیستن از بغداد باز نگشته است ، بلکه چیز دیگری نیز همراه خود آورده ، یعنی همان اندیشه ای که در دوران انزوا شیوه مخصوصی از زندگی را بر او تحمیل کرده ، و او را از ازدواج و تولید مثل محروم گردانیده و از بیشتر لذتها یا آنکه از تمام لذتها محروم ساخته است ! و از خوردن گوشت حیوان یا دیگر خوردنی هایی که از حیوان بدست می آید منعش کرده تا بحدی که مجبور شده از تمام خوراکیها ، تنها به عدس و زیتون و انجیر و شیر خرما بسنده

۱ - شاید همین موضوع باعث شده که ناصر خسرو هنگام عبور از مرّه ، از ابوالعلاء به نیکی یاد کند و او را با بهترین عبارات ، بنقل قول از دیگران ، بستايد ولی از ملاقات با این حکیم سخنور محروم بماند .

کند و از دیگر غذاها چشم ببوشد! و از پوشیدنی‌ها، درشت‌ترین و خشن‌ترین جامه‌ها را بر گزیند و برای خواب در سخت‌ترین و پُرآزارترین بسترها بپارامد: یعنی بسترش در زمستان نمد بوده و در تابستان حصیر! و سرانجام خود را به مشک‌لترین ریاضت‌های مادی عادت دهد، یعنی برخود حتم کند که در زمستان آتش نیفروز و از آب گرم استفاده نکند.

اما در مورد ریاضت‌های معنوی او، سخنانی داریم که ممکن است اندکی مفصل باشد. اول باید متوجه زندگی این مرد لاغر و رنجور و نابینایی که این زندان مادّی را برای خود در گوشه‌خانه‌اش ایجاد کرده، بشویم. و بدانیم که او از حیث لباس و خوراک مانند یک زندانی برخود سخت گرفته و کاملاً از شیوه زندگی آنان در غذا و شراب و رنج و عذاب پیروی نموده است، و پنجاه سال تمام با رضایت و اطمینان این شیوه را دنبال کرده، پناه بر خدا؛ اواز این طرز زندگی بخود می‌بالد! آیا او خود را اسیر و زندانی نخوانده است؟ آیا در ایاتی که اندکی پیش از این ذکر کردیم، خود او نگفته است که گرفتار سه زندان شده؟.

باید به این مردی که روحش در قالب تن زندانی شده و با حدود جسم محدود گردیده، و مجبور شده که با اکراه آنچه را نمی‌پسندد تحمل کند، بدقت بنگریم. تا بدانیم که طبیعت به این زندان دردناکی که بر او تحمیل کرده قانع نشده، بلکه علاوه بر این او را گرفتار زندان کوری کرده تا از نفوذ روحش بدنیای خارج از راه چشم جلوگیری کند. روح ابوالعلاء به این مقدار از محدودیت بسنده نکرده و با طبیعتی که او را زندانی کرده به ستیزه برخاسته، و بی‌پرده به او گفته است:

این عذاب دردناك نمی تواند مرا ناتوان كند و مجبور بعقب نشینی نماید ، بلکه من در این بلا و مصیبت لذت و آرامشی یافته ام ، و آنرا بقدری اندك و ناچیزی بینم که برای خود کافی نمی دانم ، این داروی اندك نمی تواند بیماری مرا درمان كند ، نگاه كن اکنون زندان و شکنجه و عذابی دیگر بر آن خواهم افزود . یعنی خود را در این خانه زندانی می كنم و از آن بیرون نمی آیم و انواع ریاضتها و شکنجه ها را بر خواهم گزید ، و تمام لذتهای زندگی را که خداوند برای مردم حلال کرده بر خود حرام خواهم كرد ؛ اگر می توانستم بر این زندانهای سه گانه زندان چهارم و پنجم می افزودم ، و اگر می توانستم به این شکنجه ها و محرومیتها ، شکنجه و محرومیت دیگری اضافه می كردم ، ولی چكنم که این آخرین طاقت و نهایت كوشش من است ؟ ای طبیعت خوب نگاه كن ! این تونیستی که بر من ستم كردی ، و مرا مغلوب ساختی ، بلکه این منم که بر تو می تازم و ترا شكست می دهم ! من در برابر نیرو و قدرت و انتقام و خشم تو با این خرد آزاده و انقلابی که هرگز آرام نمی نشیند و تا چیزی را نشناسد بوجود آن اعتراف نمی كند ، مقاومت و پایداری خواهم كرد !

آیا این مرد سزاوار دلسوزی و شایسته تحسین نیست ؟ آری ! او سزاوار است که دوستش بداریم و به او مهر ورزیم ، و در این زندانی که برای خود ایجاد کرده و برگزیده ، از او دیدن كنیم ، و يك روز یا چند روزی با او به سر بریم تا ببینیم چگونه در آن زندگی می كرده است ، البته منظور زندگی مادی نیست ، بلکه زندگی عقلی شاعرانه و اندیشمندانه یی است که دیوان لزومیاتش آنرا ترسیم می كند .

در محفل معری

در حجره‌یی فراخ و بزرگ بر ابوالعلاء وارد شدم ، او در صدر -
مجلس بر حصیر کهنه و فرسوده‌یی نشسته بود ، در برابرش گروهی بکتابت
مشغول بودند ، و گروه دیگری به سخنان او گوش فرا می دادند و لذت می بردند ،
ولی شنیده های خود را یادداشت نمی کردند . گرچه صدای ابوالعلاء
ضعیف و محزون بود و اذ کی رنگ نومیدی بخود گرفته بود . ولی
در عین حال متین و محکم بود و نشان می داد که اندوه وی با اندکی خشنودی
و آرامش خاطر در آمیخته است ، نکته دیگری که به سختی از بیان
ابوالعلاء فهمیده می شد ، شادی و سرور ملایمی بود که بر اثر انزوا
برایش حاصل شد بود . او را در حالی ملاقات کردم که این ابیات را برای
اهل مجلس املاء می کرد :

۴۹ - مرگ بر زندگی برتری دارد ، و آسایش تن در مرگ است ، بدین
جهت پیمودن راه مرگ برای آدمی دشوار و ترس آور است .

۵۰ - مگر نمی دانی که برای رسیدن به بزرگی دشواریهای ترسناکی را
باید تحمل کرد ؟

۵۱ - هر گاه بدن ما متلاشی شود بارگران « زندگی » را از دوش ما

بر می‌دارند . و اگر بار دیگر زنده شویم بایستی این بار گران را تحمل کنیم .

۵۲ - (پدر) نگهبان تو دیروز با حسرت چشم از جهان فرو بست و حال آنکه اگر زنده بود برای گذران زندگی می‌بایست قدح بر دست بردار باب بیمروت دنیا نشیند.

این صدای نرم و امید بخش و محزون و شادی افزا ، مرا خوش آمد ، از استماع آن چنان شادی و لذتی بمن دست داد که در تمام عمر نظیرش را بخاطر ندارم . ولی بزودی اثر این صدا از خاطر من محو شد و متوجه معنی اشعاری که برای حاضران املاء می‌شد گردیدم ، در این لحظه در برابر دو موضوع یا سه موضوع مختلف قرار گرفتم و به تفکر پرداختم ، سه موضوعی که از ترکیب آنها اساس همین ابیاتی که ذکر شد ، مفهوم می‌گردید . در معنی آنها دقت کردم ، و به اسلوب کلام خیره شدم ، و الفاظ را بررسی کردم . اما معنی آنها زاییده عقلی فلسفی و اندیشه‌بی شاعرانه بود . شعر و فلسفه بطرز عجیبی با هم در آمیخته بودند که نتیجه گیری از آنها خالی از تکلف نبود ، البته تکلفش زشت و ناراحت کننده نبود و شنونده را از مطالعه باز نمی‌داشت . این فلسفه پس از تفکر بسیار برای ابوالعلاء ثابت شده بود ، و او را عقیده‌مند کرده بود که زندگی برای جسم رنج و بدبختی است ، زیرا تا روزی که تن با جان هم نشین است ، زندگی این رنج و بدبختی را بر تن تحمیل می‌کند . یعنی چون زندگی اجزاء پراکنده بدن را جمع می‌کند و میان آنها رابطه بوجود می‌آورد و پیوند برقرار می‌سازد تا در مرحله اول تن را برای تحمل سنگینی خودش آماده کند و در مرتبه دوم آنرا مجبور کند که در زیر سنگینی‌های دیگر پایداری کند .

پس اگر اجزاء بدون پس از اجتماع پراکنده شوند ، و پس از نزدیکی از هم دور گردند ، و این پیوندی که در جذب و ترکیب اجزاء آن برقرار شده ، و هر جزء ، سنگینی جزء دیگر را تحمل کند ، از میان برود ، و تمام این سنگینی های شگرف از دوش تن برداشته شود ، دیگر رنج و زحمتی دامنگیر تن نمی شود و روح نمی تواند باری بردوشش نهد ، زیرا تن بدون روح قدرت و آمادگی برای حمل و نقل ندارد ، و انجام وظیفه یی از او ساخته نیست . و تو نمی توانی بر اجزاء پراکنده ، شیء پیوسته و متحدی قرار دهی ، بلکه تنها راه چاره آنست که اگر بخواهی شیئی را برشیء دیگر تحمیل کنی بایستی میان حامل و محمول رابطه یی مناسب ایجاد کنی ، تا هر يك را برای قبول دیگری آماده سازی .

بنا بر این ، مرگ بدن را از تحمل بار زندگی و هم صحبتی با رنج و بدبختی آسوده می سازد ، زیرا اجزاء بدن را از هم دور می کند و میان روح و جسم جدایی می افکند و پیوند آشنایی آندو را قطع می کند . پس سرنوشت این عالم بر جمع و تفریق ، و پراکندگی و پیوستگی استوار است ، و زندگی بزرگترین عامل این جمع است پس از تفریق ، و این پیوستگی است پس از پراکندگی ، و تنها مرگ می تواند این جمع را تفریق و این پیوستگی را پریشان کند . پس کسی که زحمت را دوست ندارد و از تحمل رنج دوری می کند و از شنیدن حرف زور و تحمل بار گران آزرده خاطر می شود ، و به آسایش و راحتی چشم می دوزد ، تنها راه چاره اش برای رسیدن به آرزوها انتخاب مرگ است ! زیرا مرگ ابتدا بار سنگین روح را از تن دور می کند و از تحمل زحمت و رنج آسوده اش

می سازد ، و سپس با رفتن روح ، دیگر سنگینی ها و رنجها و بدبختی ها از دوش تن بر داشته می شود .

این معنی در اندیشه ابوالعلاء راست و روشن بوده و هیچ ابهام و پیچیدگی در آن دیده نمی شده ، و روح او در آن لحظات ، افسرده و کدر و تیره بوده و از بدینی بهره یی بسیار داشته است . او پیوسته محنت کشی بدن زنده را بخاطر می آورده ، و زندگی را برای بدن بلایی بزرگ می دانسته که ثمر و نتیجه اش زحمت و رنج و غم و اندوه بوده است ، هر گاه جدایی روح را از بدن در نظر مجسم می کرده مرگ را چنان نعمتی می دیده ، که آرامش و آسایش همراه می آورد . پس همین افکار باعث شده که او زهد و پرهیز را در زندگی بر گزیند و بمرگ علاقه نشان دهد .

اما ابوالعلاء هنگامی که می خواسته این معنی تیره و پیچیده را بیان کند ، آنطور که باید و شاید مطلب را روشن و بی پرده نگفته است ، بلکه گرد معنی گردیده و با پای پندار و خیال این راه را پیموده است ، بنا بر این مرگی را که این فیلسوف آرزو می کند ، بدست آوردنش دشوار است ، و بسان کسب بزرگی و افتخار است که برای آزادگان به آسانی بدست نمی آید ، و دسترسی به آن بدون زحمت و رنج امکان پذیر نیست و هرگز کسی به این مقام نرسیده است ، مگر پس از تحمل رنج و زحمت بسیار . اما اگر کسی سرانجام بر یکی از این دو مشکل پیروز شود ، از شادی و آرامش و خشنودی بهره مند می گردد .

ابوالعلاء با این اندیشه در برابر این معنی قرار گرفته تا وسیله و مقدمه یی برای بازگو کردن عقیده خود بدست آورد ، آنگاه همین معنی

را در بیت سوم آورده است و آنرا بصورتی موجز و متقن و دقیق و صریح و به شیوه «ارسال المثل» ذکر کرده است. آنگاه بدنیای خیال بازگشته و از آنجا گواهی که این معنی را تأیید می کند، و روشن و آشکار می سازد، برمی گزینند. او این گواه را بصورت ضرب المثل درمی آورد که فهمش برای هر انسان زیرک یا کودنی امکان پذیر است و درکش برای هر فیلسوف و غیر فیلسوفی قابل هضم است، آن گواه همین «تن» یا نگهبانی است که بار سنگین زندگی (یا روح) که مختلف و متباین است، یعنی قسمتی از آن مادی و مقداری هم معنوی است بدوش می کشد!

ابوالعلاء این بار گران را به **قدحی** بزرگ، خالی یا پر، که در دست این نگهبان است، تشبیه کرده که او باید علاوه بر سنگینی روح، سنگینی این قدح را نیز تحمل کند. پس اگر تن بمیرد و در گور بیارمد دیگر نباید کاری انجام دهد یا بار گرانی بدوش کشد، و مجبور نیست که این قدح سنگین یا شیء دیگری را با خود حمل کند. ابوالعلاء بدرستی و محکمی به این معنی که در این ابیات چهارگانه آورده است، عقیده مند است. و این اندیشه و پنداری که در دلش راه یافته و این اعتقاد را در او بوجود آورده و آن آرامشی که از این اندیشه برایش حاصل شده، و بر خشنودی و اطمینان او افزوده است، دوست می دارد.

اما در سبك این شعر یا این نظم من متوجه دو نکته شدم: ابوالعلاء از شیوه شاعران درجه اول منحرف شده و طریقه فیلسوفان واقعی را دنبال کرده است؛ آیا نمی بینی که او در بیت اول مطلب را به صورت قضیه ی فلسفی مطرح می کند، و برایش حجت و برهان اقامه می کند، و برای

بیان معنی، الفاظ فلاسفه و متکلمان را انتخاب می کند، و برای ریختن آنها در این قالب عروضی طویل چه زحمت و رنجی بخود می دهد؟ اول به این گفته او توجه کن: «یدل علی فضل الممات» (به برتری مرگ گواهی می دهد) و سپس به جمله: «گونه اِراحة جسم» (وجود مرگ مایه راحتی تن است) دقت کن، آنگاه به بیت دوم نگاه کن تا ببینی که ابوالعلاء آنرا چگونه دلیل اقامه کرده و شیوه استدلال را در آن بکار گرفته است.

پس از آن به بیت سوم توجه کن تا بدانی که شاعر در برابر تو راهنمای امین و مطمئنی قرار داده است، زیرا او در ابیات قبل ترا برای درك و قبول آن آماده کرده است. و سرانجام بیت آخر را در نظر بگیر تا دریابی که شاعر با ذکر مثالی اعتقاد ترا، به درستی گفته اش تکمیل کرده، و هر گونه شك و تردیدی را که احتمال می رود در دل تو باقی مانده باشد، از میان برده است.

شاعران درجه اول گاهی شیوه استدلال را در شعر خود دنبال می کنند ولی توجه آنان به اینکار اندك است، و در آثارشان بندرت دیده می شود. اما ابوالعلاء به هیچیک از این امور توجه نمی کند، بلکه تنها چیزی که مورد توجه اوست، بیان معنی صحیح و محکمی است که بتواند اندیشه واقعی او را در قالب الفاظی ساده و راست و روشن برای دیگران بازگو کند، پس اگر او به شیوه و قانون دیگر شاعران و ادیبان توجهی نمی کند، مقصّر نیست.

بعقیده ابوالعلاء در سخن، معنی از لفظ ارزشمندتر است، و درستی معنی برای سخن از زیبایی لفظ ارزشمندتر بشمار می آید، بدینجهت او پیوسته می کوشد تا معنی تازه یی پیدا کند و پس از تکمیل در الفاظ مناسب

به‌شونده و خواننده آثار خود القاء نماید . برای او فرق نمی‌کند که این معنی و احساس از لحاظ لفظ بصورت فنی و ممتاز بیان گردد یا آنکه در قالبهای ساده و معمولی ریخته شود .

اما الفاظی که ابوالعلاء بکار گرفته است: در آغاز این بحث اندکی از این موضوع پرده بر گزافتم ، ولی در اینجا بگونه‌یی خاص در مورد این قوافی چهار گانه‌یی که اشتراك آنها (از لحاظ قافیه) تنها در يك حرف نیست ، بلکه در حروف قبل از **روی** نیز اشتراك دارند ، مطالبی را یادآوری می‌کنم .

این قافیه‌ها تنها بر حرف «ب» وضع نشده بلکه در دو حرف «ع» مشترکند :

«صعب» ، و «رُعب» ، و «شعب» ، و «قعب» . می‌دانم که بعضی از شاعران گاهی برای قوافی قصاید خود ، بدون توجه و تحمل رنج ، دو حرف را **روی** قرار داده‌اند ، یا آنکه دانسته و از روی عمد و زحمت زیاد به اینکار دست یازیده‌اند ؛ ولی در مقدار اندکی از این نوع شعر که من مطالعه کرده‌ام ، هرگز ندیده‌ام ، قافیه بر شعر مسلط باشد ، و اساس شعر بر آن بنا شده باشد و لفظ و سبك و معنی دنباله‌رو قافیه باشند . خوبست قصیده **کثیر** را در اینجا مورد مطالعه قرار دهیم . مطلع این قصیده چنین است :

۵۳ - خلیلیّ هذا ربع عزة فاعقلا - قلو صیكما ثم أبکیا حیث حلت
(دوستان اینجا محله عزت معشوقه من است ، مرکب خود را مهار کنید و
بیاد او اشک بریزید)

تردیدی نیست که این شاعر از روی عمد لام و تاء را به التزام گرفته ولی در حین مطالعه احساس نمی‌شود که **کثیر** برای آوردن این

قوافی رنج بسیار و زحمت توانفرسا تحمل کرده باشد، بلکه این تصوّر پیش می‌آید که هر لفظی را که می‌خواسته، بزودی در اختیارش قرار می‌گرفته و در انتخاب کلمات دستش باز بوده است. روشنتر و آشکارتر آنکه در هیچ بیتی از ابیات این قصیده احساس نمی‌شود که قافیه باعث نظم بیت شده باشد یا آنکه پیوند شعر را قوی ساخته و الفاظ را در برابر یکدیگر قرار داده باشد و آنها را به سبکی که در شعر معمول است بهم مربوط کرده باشد. بلکه احساس می‌شود که کلمات و الفاظ از آغاز بیت در ردیف هم قرار گرفته‌اند تا آنکه بقافیه ختم شده‌اند، نه آنکه در هر بیت اصل قافیه باشد و اجزاء دیگر فرع بر آن.

اما اگر این ابیات چهارگانه ابوالعلاء را مطالعه کنیم از اینگونه احساسها اثری در دل ما باقی نمی‌گذارد، بلکه تقریباً برای ما مسلم می‌شود که کلمه «صعب» باعث نظم بیت اول شده، و الفاظ و سبک و معنی بیت را همین کلمه تشکیل داده است، و یقین می‌کنم که شاعر اول این کلمه را پیدا کرده و سپس بخاطر همین کلمه دیگر کلمات و الفاظ را برگزیده و بیت را سروده است.

همچنین کلمه «رُعب» و «شعب» و «قعب». نشان می‌دهد که شاعر بر آن بوده که کلماتی را که به عین و باء «عب» ختم می‌شوند بکار بگیرد. پس از این تصمیم این کلمات چهارگانه در اندیشه‌اش راه یافته است، و چون لفظ در اختیارش قرار گرفته دنبال معنایی گشته تا در آن منعی شعری بنظم آورد، و این کلمات قافیه‌های آن شعر باشند. او پیوسته به این کوشش و جستجو ادامه داده تا سرانجام این معنی را یافته است، و آنگاه به شرح و بسط پرداخته و گرد معنی گشته و مقدمه چینی کرده تا آنکه این ابیات

چهار گانه را آفریده است ، که عبارتست از اینکه « چون مرگ راحتی بخش است ، پس باید راه رسیدن به آن دشوار باشد ، و چون بزرگی به سختی بدست می آید پس باید برای کسب آن بلاهای ترسناک بسیار تحمل کرد ، و بردوش جسم مرده متلاشی شده نمی توان بارگران نهاد و بارکشی تن تنها در صورتی ممکن است که مجتمع وزنده باشد ، و گواه براین موضوع همین بس که نگهبان چون بمیرد از نگهبانی و تحمل بارگران آسوده می شود، و اگر زنده بماند بایستی دشواریهای نگهبانی را تحمل کند» .

پس صورت اول قضیه با کلمه **صعب** موافق است و صورت دوم با کلمه **رُعب** مناسبت دارد و صورت سوم با کلمه **شعب** پیوستگی دارد و خلاصه جز **قعب** یعنی قدح چه کلمه یی می تواند با نگهبان متناسب باشد ، و جز نگهبان چه کلمه یی با این نوع قدح سروکار دارد !

بنابراین ابوالعلاء تنها به معنی توجه نداشته و لفظ یا سبک تنها مورد نظر او نبوده است، بلکه در این ابیات هر سه موضوع را با هم بکار گرفته ، و برای ایجاد رابطه و پیوند صحیح میان کلمات ، تا بدان حد که بتوانند مقصود واحدی را بخوبی باز گو کنند ، زحمت و رنج بسیار کشیده است ، و سرانجام مطلب را چنان پرورش داده که براحتی در دل خواننده می نشیند و با جانش آمیخته می گردد .

ابوالعلاء در این کار آنطور که دوست داشته در کار آفرینش شعر موفق شده ، و ما بر اثر مطالعه زحمت و رنج او را احساس می کنیم، ولی از این زحمت و رنجی که او بخود داده ناراحت نمی شویم. و با نتایجی که از این زحمت و رنج بدست آمده، بیگانه نیستیم . هر گاه برای درک معنی این ابیات او

دچار اندکی زحمت می‌شویم ، و میان آنها و ذوق هنری خود با مشکلی روبرو می‌شویم ، خود ابوالعلاء به کمک ما برمی‌خیزد و در تحمل این رنج با ما شریک می‌شود ، و ما را تا اندازه‌ی مدد می‌کند. ولی بعقیده‌ی من از این راه به سادگی نمی‌توان به مقصود رسید ، و تعیین محل هر مشکل در اشعار او به این آسانی امکان پذیر نیست .

آیا به معنی شعر او که بمحض خواندن یا شنیدن درد دل احساس آرامش و آسایش می‌کنیم ، توجه می‌کنی ؟ آیا در الفاظ منتخب او ، با آنکه از ابهام و تکلف بی‌نصیب نیست ولی از جزالت و محکم‌ی آنقدر بهره‌ور است که ذوق ما را راضی می‌کند ، دقیق می‌شوی ؟ آیا در سبک سخن او که با همه پیچیدگی و مصنوع بودنش ، غمی دلنشین در جان ما ترسیم می‌کند و رضایت و خشنودی روح را برمی‌انگیزد ، تأمل می‌کنی ؟ آیا می‌دانی که سخن او هرگز صاحب‌دلان را از مطالعه ناراحت و روگردان نمی‌کند ؟ آیا در تمام این عوامل و دیگر خصوصیات سخن او بدقت نگریسته‌یی تا بدانی : چون ابوالعلاء سبک روح و شیرین سخن و سلیم‌النفس و جوانمرد بوده ، اشعار مصنوع و متکلفش مطلوب اهل دل واقع شده است ، و یقین کنی علت تقبیح دیگر شاعرانی که به سبک او سخن گفته‌اند از کجا ناشی می‌شود ، و دریابی که به چه دلیل مردم با روی گشاده به اشعار او گوش می‌دهند و از استماع آن لذت می‌برند ؟

من سبب و علت این امور را نمی‌دانم ! ولی این ابیات را می‌خوانم و با آنکه زحمت و رنج شاعر را درک می‌کنم ، ناراحت و دل‌تنگ نمی‌شوم ، بلکه آنها را دوست دارم و تکرار می‌کنم و از اینکار دست بردار نیستم تا در حافظه‌ام ثبت گردد .

در بیت دوم این قطعه دقت کن و این گفتهٔ او را در نظر بگیر: «شدائد من أمثالها وجب الرعب» (مشکلاتی است که باید از آنها ترسید) اگر من به این عبارت از سخن شاعر دیگری غیر از ابوالعلاء برمی‌خوردم مثلاً به سخنان **متنبی** یا ابوتمام، از سرزنش و نقد و ملامت فراوان خودداری نمی‌کردم، ولی هنگامی که در شعر ابوالعلاء به این ترکیب برخورد کردم، ناراحت نشدم بلکه تبسم کردم و سپس قرائت بیت را تکرار کردم، خنده‌یی خفیف بر لبانم نقش بست، و سرانجام این سبک را در این محل پسندیدم و به آن دلبستم. حق داری بگویی من شیفتهٔ ابوالعلاء هستم و او را دوست می‌دارم، و اشیایی را که از او می‌پسندم، از دیگران نمی‌پذیرم. در این تصور اشتباه نکرده و از مرحله دور نشده‌یی، گمان می‌کنم در آغاز این بحث ترا متوجه این مطلب کردم و مکرر گفتم که من در این مورد کتابی در مباحث علمی یا نقد ادبی املاء نمی‌کنم، بلکه خاطراتی که از **هم‌زندان بودن با ابوالعلاء** در لحظه‌یی از لحظات زندگی در اندیشه‌ام نقش بسته و در دلم اثری بجا گذاشته است، بر این صفحه می‌نگارم، و شنیده‌های خود را در وقتی که شعر لزومیات برایم قرائت می‌شد، در اینجا بازگو می‌کنم.

سروده‌های ابوالعلاء از هر جهت مرا پسند افتاد، و چنان شیفته شدم که برای استماع سخن او - هنگامی که این اشعار را بر منشیان و شاگردان خود املاء می‌کرد - سراپا گوش گردیدم، و به اندازه‌یی دلباخته‌اش شدم که تصمیم گرفتم در تمام حالات بیداری و فعالیت، و در لحظاتی که با خود خلوت می‌کرد، با او **در زندانش هم‌نشین شوم**. بسیار علاقه‌مند بودم که این سخنان هنری و عقلی را از دهان ابوالعلاء

بشنوم و پس از فهمیدن در خاطر بسپارم ، و نیز علاقه‌مند بودم ، در لحظاتی که ابوالعلاء در برابر انواع مشکلات و مسائل هنری و عقلی قرار می‌گیرد ، و با تمام وسایل می‌کوشد تا میان معانی فلسفی ، که بندرت در شعر عربی آمده است ، پیوندی برقرار سازد ، و میان این الفاظ قریب و بعیدی که در این نظم دشوار و با این قافیۀ مشکل گردآورده و تناسبی زیبا بوجود آورده است در کنار او باشم .

نتیجۀ مصاحبت شبانه روزی یکماه و اندی با ابوالعلاء همین مطلبی است که می‌خواهم در اینجا برای تو ترسیم کنم ، و در اختیار بگذارم .

بازی با الفاظ

اول مطلبی که از این موضوع برای تو باز گو می کنم ، و احتمال می دهم پس از شنیدن بلافاصله بر من خرده گیری و منکر آن شوی، آنست که **لزومیات** زاده لحظات کار و کوشش نیست. بلکه محصول دوران سر- گرمی و بیهوده کاری ابوالعلاء است، این اثر در نتیجه کار زیاد و فرصت اندک ایجاد نشده بلکه در دوران فراغت و دراز بعنوان تفنن و وقت گذرانی تألیف گردیده است. البته می توانی بگویی زاده کاریست که در دوران بیکاری انجام شده و نتیجه کوششی است که بصورت بازی و تفریح عملی دنبال شده است. بد نیست اندکی به شرح و توضیح این مطلب بپردازم ، شاید این توضیح بتواند اندکی از ناراحتی ترا بر طرف سازد و انکار تو را به اقرار و اعتراف تبدیل نماید .

ابوالعلاء در خانه خود ساکن شد و نیم قرن تمام از آنجا بیرون نیامد، حساب کن نیم قرن چند سال، و چند ماه، و چند هفته، و چند روز، و چند ساعت می شود! و در نظر بیاور که اگر مجبور شوی این مدت دراز را در

یکی از زندانها بسربری، و این زندان خانهٔ تو باشد، و این خانه آنطور که مورد پسند و دلخواه تست آماده و مرتب شده باشد چه خواهی کرد؟ آیا گمان می‌کنی برای اقامت در این زندان، در اثناء این سالیان دراز و بهیم پیوسته آمادگی داری، و می‌توانی این زندگی یکسان و طولانی و مکرر را، که هر لحظه‌اش بالخطهٔ دیگر شبیه است همانطور که هر آبی با آب دیگر شباهت دارد، تحمل کنی؟ آیا می‌دانی که با قوانین مدنی امروزی هر گاه بخواهند بزه‌کاران را مجازات کنند، باید اول نوع جرم، وزشتی گناه را - و اثرات بدی که تأثیرش از خود جرم در زندگی فردی و اجتماعی کمتر نیست - در نظر بگیرند و سپس مجازاتهایی که در خور آن جرائم باشد و در عین حال بتواند دیگر سرکشان و ماجراجویان را از ارتکاب امثال آن جرائم بازدارد تعیین کنند تا میان چگونگی جرم و گناه و نوع کیفر، تناسبی موجود باشد؟ بهمین دلیل قانون گاهی برای مجرمان زندان آزاد یا زندان با کار سبک یا زندان با اعمال شاقه، بازمانهای دراز و کوتاه و مختلف و متفاوت تعیین کرده است. ولی هیچیک از این مدتها با نیمی از این مدتی که ابوالعلاء در طول آن خود را زندانی کرده است برابر نمی‌شود، بلکه شاید در بیشتر موارد از یک سوم این مدت تجاوز نکند.

حقیقت آنست که ابوالعلاء، با این گوشه نشینی، قصد نداشته برای جسم و روح خود، آسایش دائمی و آسودگی مطلق فراهم سازد، بلکه او در گوشهٔ آنرا گاهی سرگرم مطالعه بوده است زمانی مطالب خود را به به منشیان و شاگردان خود املاء می‌کرده و مقداری از وقت خود را به ملاقات با دانشجویان و دانش پژوهان و میهمانان خود اختصاص می‌داده و با آنان به گفتگو می‌پرداخته است. ولی تمام این امور، با همهٔ زیادی

و متنوع بودنشان ، نمی توانسته اند اوقات خالی او را پر کنند و شباهت و یکسانی و گذشت این لحظات را تغییر دهند ، ابوالعلاء تمام اوقات خود را در حال خواندن و املاء کردن و گفتگوی با مردم صرف نکرده است ، بلکه مقداری از اوقات خود را صرف اینکارها می کرده ، و در بقیه اوقات تنها بسر می برده و با خود خلوت می کرده . شاید مدتی را که تنها می زیسته و با خود خلوت می کرده ، بیشتر از وقتی بوده که صرف ملاقات با مردم و کارهای علمی می کرده است یا آنکه ایندو زمان باهم برابر بوده اند یا آنکه دوران فراغتش اندکی کمتر از ساعات اشتغالش بوده است . بهر حال نه تنها در اثناء یکسال یا چند سال بلکه در مدت ده ها سال هر روزه و بدون انقطاع این اوقات فراغت تکرار می شده و برای ابوالعلاء ممکن نبوده که مانند دیگر مردم در لحظات تنهایی خود را با صحبت همسر یا بازی با فرزندان سر گرم کند ، و گمان نمی کنم زمان گفتگوی او با خادمش درباره احتیاجات ضروری بیش از چند لحظه بوده باشد ، بلکه یقین دارم که خادم او نیز پس از رفتن مردم و مرتب کردن امور منزل و آماده ساختن نیازمندیهای مخدوم خود ، ابوالعلاء را تنهایی گذاشته و از کنارش دور می شده .

ابوالعلاء برای فرار از این لحظات فراغت و تنهایی نمی توانسته خود را با مطالعه مشغول و سر گرم کند . چون بدون کمک دیگران ، اینکار برایش ممکن نبوده و نیز بواسطه همین بالای کوری از نوشتن محروم بوده است ، گمان نمی کنم که او باشیوه خواندن و نوشتنی که برای نابینایان (امروزی) امکان پذیر است ، در آن روزگار آشنا بوده باشد ، گرچه خود او به اینگونه مطالعه اشاره کرده است :

۵۴ - گویا منجمان ملتها کور هستند که صفحات طالع رادر برابر خود می نهند و بالمس دست آنها را می خوانند .

هیچ مورخ و محققى ذکر نکرده که ابوالعلاء بادست خود چیزی نوشته باشد، بلکه خود او مکرر گفته است که انجام اینکار فقط به کمک دیگران برایش ممکن بوده است، و اسامی بعضی از کسانی که او را در خواندن و نوشتن یاری می کرده اند در آثار خود آورده، و از کمک و مساعدت آنان در این مورد تشکر کرده است. بنابراین در لحظات تنهایی و فراغت باخود خلوت می کرده، زیرا کسی در کنارش نبوده و به خواندن و نوشتن یاد دیگر کارهای دستی که او را مشغول سازد، توانایی نداشته است. و نیز گمان نمی کنم او آدمی پر خواب بوده باشد، بلکه زندگی آمیخته با قناعت و خشونت او را با بیدار خوابی یا کم خوابی، مأنوس کرده بود. پس ابوالعلاء در اثنای لحظات تنهایی و فراغتى که در هر روز شب و هفته و ماه و سال یعنی در طول نیم قرن برایش تکرار شده، چه می کرده است ؟

آیا فکر می کرده؟ درباره چه چیز فکر می کرده؟ آیا درباره دانش و ادب و فلسفه یی که آموخته بوده، فکر می کرده؟ یا درباره مطالبی که برای او خوانده بودند می اندیشیده، یا آنکه در مطالبی که باید برای شاگردان و دانش پژوهان املاء کند، تأمل می کرده است ؟

غیر از ابوالعلاء، ادیبان و فیلسوفان و معلمان چشمدار دیگری را می شناسیم، که به تفکر و تألیف و تعلیم سر گرم بوده اند، و از مطالعه و تحقیق در رشته خود غافل نمانده اند، یعنی ضمن اینکه مطالب درس خود را برای تعلیم شاگردان آماده می کرده اند، با کوشش هر چه تمامتر سر گرم تألیف و تصنیف شده اند؛ ولی با این همه، کار زیاد نتوانسته تمام اوقات

فراغت آنان را پر کند، و از زندگی اجتماعی و معاشرت با مردم و پرداختن بزندگی خصوصی و خانوادگی بازماند دارد .

آنجا با همه گرفتاری ، برای آسایش و آرامش خود اوقات خالی و بیکاری داشته اند . پس عقیده تو درباره مردی مانند ابوالعلاء که یکباره بزندگی اجتماعی پشت کرده ، و از داشتن زن و فرزند چشم پوشیده ، و تمام لذتها را بر خود حرام کرده و گرد گناه نگشته ، و از هر چیز خوب دست کشیده ، حتی به اشیاء اطراف خود توجهی نکرده است ، چیست ؟ تصدیق کن که اوقات فراغت ابوالعلاء طولانی و توانفرسا بوده ، یعنی طولانی تر از حوصله و بردباری او ، و دشوارتر از قدرت و توانایی هر انسان نیرومند . ابوالعلاء برای سپری کردن این اوقات چاردهی نداشته جز آنکه بوسائلی خود را مشغول و سرگرم سازد تا خویشتن را قانع گرداند و به بصیرت دل بیفزاید و باطن را روشنی بخشد ، و این لحظات خسته کننده را پشت سر بگذارد و خواب او را در برآید و روز دیگر برآید ، تا بار دیگر دانش پژوهان و دوستداران کلام و صحبت او بگردش جمع شوند . می خواستی بچه وسیله بخود تسلیت دهد و با آن همه بلند نظری و پاکدلی و روشن ضمیری به چه کاری دست یازد؟ انتظار داشتی پس از آن که اموری مانند: باخود خلوت کردن و از مردم جدا زیستن و امید طمع از تمام خلق بریدن را بر خود فرض کرده است، چگونه خود را مشغول و سرگرم سازد؟ او جز تسلیت بخود و مشغول داشتن روح و دل چاره یی نداشته و اینکار را کرده است .

البته هوش نیرومند و حافظه ییمانند و خرد ژرف بین و نکته سنج و دور نگر ، او را در رسیدن به این هدف مدد کرده است .

اما هوش یا حافظه او، در حافظهٔ بیمانند ابوالعلاء تمام یا دست کم اکثر لغات عرب ذخیره شده بود. آنچه از دانشمندان شنیده بود و هر چه از کتابها آموخته بود و اشعار و اخبار و آثاری که در دوران زندگی بگوشش خورده بود، همه را بخاطر داشت. اما خرد او، تمام دانشهای گونه گونی که از راه تحصیل آموخته بود، در گنجینهٔ حافظهٔ خود آماده داشت. با چنین مایه و استعدادی، ابوالعلاء در خود نگریسته و خویشتن را مالک الفاظ و معانی و عقایدی که از شمارش بیرون بوده اند، دیده است. زیرا او از مال و جاه و مقام دنیا، جز این الفاظ و آن معانی، چیزی در اختیار نداشته است. پس به اندیشه فرو رفته و متوجه شده که اوقات خلوت و فراغتش طولانی است، و تحمل این لحظات توانفرسا و پایداری و شکیبایی در برابر این مدت دراز برایش امکان پذیر نیست. آنگاه با خود گفته: این همه لغاتی که او در حافظه ذخیره کرده چه ارزش دارد؟ و دانشهایی که آموخته، اگر برای سپری کردن این اوقات بکار نیاید به چه درد می خورد؟ دیگر مردم برای وقت گذرانی، به بازی های نرد و شطرنج مشغول می شوند، بگردش و سفر می پردازند، به سوی باشگاهها و اجتماعات هجوم می برند، در پی کسب روزی می روند، و از انواع لذتها بهره برمی گیرند. ولی او از تمام اینها محروم بوده است. پس چرا با این الفاظ بازی نکند؟ و چرا خود را با این معانی سرگرم نسازد؟ و چرا میان این الفاظ و معانی تا سرحد امکان، از لحاظ وضع و شکل و نوع، پیوند و رابطه ممکن برقرار نسازد، تا آنکه برای آرامش و سرگرمی خود وسیله یی فراهم آورد، و اوقات خالی خود را پر سازد؟

من هنگامی که اظهار عقیده می کنم و می گویم: ابوالعلاء در اوقات

فراغت و تنهایی با معانی و الفاظ به انواع گونه گون بازی می کرده تا خود را سرگرم سازد، زیرا برای وقت گذرانی به انجام کار دیگری غیر از اینکار قادر نبوده است، یقین دارم که اشتباه نمی کنم و خود را گول نمی زنم.

بازیهای ابوالعلاء با لفظ و معنی بسیار متفاوت و گونه گون است، گاهی نثر مرسل و زمانی نثر مسجع می نگاشته، وقتی شعر آزاد و لحظه ای شعر مقید می سروده. شعر آزاد همین شعر است که تمام شاعران می سرایند و در آن وزن و قافیه معمول و مصطلح را رعایت می کنند. و شعر مقید همان اشعار است که اغلب ابوالعلاء می سروده و صنعت لزوم مالایلم را - یعنی دو حرف یا سه حرف را، بدون آنکه واجب و لازم باشد، قافیه قرار دهند - در تمام آنها رعایت می کرده است.

ابوالعلاء این صنعت را تنها در قافیه رعایت نمی کرده، بلکه معانی غیر لازم را نیز در سراسر آثار خود بکار می گرفته است، او نه تنها در دیوان شعر خود بنام **لزومیات**، معانی غیر لازم را بکار گرفته است بلکه در کتاب **«انفصول والغایات»** که منشور است و نیازی به صنایع بدیعی ندارد، این شیوه را دنبال کرده است.

ابوالعلاء در این کتاب و دیوان لزومیاتش می گوید: منظور از سرودن و نگاشتن این دو کتاب ستایش و بزرگداشت خداوند بوده است. بدون شك این چنین اندیشه ای در دل و مغز ابوالعلاء بوده است، ولی کجا و در چه وقت دیده شده که شاعر یا فیلسوفی بر خود حتم و فرض نماید، دو کتاب بزرگ در چند مجلد تألیف یا تصنیف کند، و تمام مطالبش را به ستایش و بزرگداشت خدا اختصاص دهد، یکی را منظوم

سازد، آنهم نه با يك قافیه بلکه با دو قافیه یا بیشتر، و دیگری را بانثر مسجع و مفصلی، که در آن انواع صناعات ادبی بکار رفته و میان لفظ و معنی پیوندهای آشکار و نهان برقرار گردیده است، بنگارد، و تمام این کلمات و معانی را چنان در پی هم قرار دهد که آشکارا وحدت سبك و موضوع داشته باشند؟

آیا فلسفه این شکنجه و سختگیری برروح و اندیشه، و مأنوس شدن با این عذاب شدید در بازی با الفاظ و معانی، و عشق به این سبك سخن و این طرز فکر چیست؟

در دیگر نوشته‌های خود گفته‌ام که فلسفه این شیوه و روش به زندگی خود ابوالعلاء مربوط می‌شود، و با قانون فلسفی قاطعی که روح ابوالعلاء آنرا آفریده و در زندگی مادی و عقلی تسلیم آن شده، و گوشه نشینی و ترك ازدواج و خودداری از تولید نسل و چشم‌پوشی از تمام لذات را بر وجود خویش تحمیل کرده و خود را برای مقابله با انواع ریاضتهای دشوار و توانفرسا آماده ساخته، بستگی دارد. این حقیقتی است، ولی اگر بگویم که: ابوالعلاء بلا را با بلا درمان کرده و رنج و اندوه تازه‌یی برای فراموشی رنج و اندوه خود پذیرفته است، و برای تحمل بلای کوری و رنجوری، از بدبختی دیگری مدد گرفته و خود را گرفتار شکنجه تازه‌یی کرده است تا در رنج و عذاب خود تنوعی ایجاد کند و باغمی دل‌نشین مأنوس گردد، راه خطا نرفته‌ام.

ابوالعلاء می‌توانسته با سخنی ساده و بدون پیرایه خدا را بستاند. و خورا از این رنج توانفرسایی که در ایجاد اینگونه سخن دامن‌گیرش شده برهاند، و خوانندگان آثار خود را از رنج و زحمتی که برای فهم

سخنش تحمل می کنند آسوده سازد. او می توانسته با نثر ساده یا با شعر زیبا و روان، خدا را بستاند، دنیا را نکوهش کند، بر زندگی مردم خورده بگیرد، با فیلسوفان ستیزه کند، با فرقه‌ها دشمنی ورزد، و با دستورهایی که ادیان برای مردم آورده‌اند مناقشه کند، تا خود را از این قید و بندهایی که بر روحش سنگینی می کرده برهاند، و خوانندگان آثارش را با پاره کردن این قید و بندها برای درك افکار خود مدد نماید. اگر چنین می کرد، شاید شعر و نثر او از لحاظ هنری، گیرایی و زیبایی بیمانندی بخود می گرفت، به آسانی در دل مردم می نشست و ذوق و روح آنان را سیراب می کرد، در گسترش عقاید و پخش آراء او مؤثرتر بود، یعنی آنچه را که اومی خواست با دلیل و برهان ثابت کند خود بخود ثابت می شد، ولی ابوالعلاء از تمام اینها روگردانیده و روح خود را در خلق و ایجاد و تألیف و تصنیف این آثار گرفتار رنجهای گونه گون کرده است. و ما را در مطالعه و فهم نوشته‌ها و سروده‌های خود و دریافت عقاید و آراء خویش گرفتار مشکلاتی فراوان کرده است. راه ورود به میدان اندیشه خود را بر دیگران تنگ نموده، و تعداد خوانندگان و مدرکان و شنوندگان و شیفتگان آثار خود را بسیار کاهش داده است. راستی برای چه؟ آیا برای آنکه می خواسته بر خود سخت بگیرد! آری! ولی اگر او از این قیود و ابهامی که در تألیف کتابهای خود و آثار منشوری که آفریده و اشعاری که سروده است، چشم می پوشید، آیا بقدر کافی یا بیش از حد ممکن رنج و سختی نصیبش نمی شد؟ یا آنکه او می خواسته راه درك و فهم عقاید و افکار خود را بر روی عامه مردم و کوتاه فکران بیند، تا از شر آنان در امان باشد و از آزارشان مصون بماند؟

با مقایسه بعضی از شیوه‌هایی که دنبال کرده و عقایدی که اظهار داشته، تأیید این نظر امکان‌پذیر است، البته آنچه را که در ستایش خدا یا برای نصیحت مردم نوشته و سروده است باید مستثنی کرد. فلاسفه‌یی که مشکل‌ترین و دقیق‌ترین و بلندترین و بهترین مسائل فلسفی را حل کرده‌اند، برای بیان عقاید و آراء خویش هرگز مانند ابوالعلاء خود را اسیر و گرفتار لفظ نکرده‌اند. گروهی برای کتمان عقیده، نفس خود را به تحمل رنج و زحمت و امی داشتند و برخی از بیان عقاید و آراء خویش، بصورتی که برای عامه مردم و نوسودان و کوتاه‌فکران بسادگی و آسانی قابل فهم باشد، بخل می‌ورزیدند؛ ولی هیچکدام مانند ابوالعلاء خود را اسیر لفظ نکرده‌اند بلکه تنها به کنایه و پوشیده‌گویی بسنده می‌کردند، و مطلب خود را با اشاره و تلمیح برای خواص می‌گفتند، و با این شیوه عقاید و آراء دلخواه خود را بازگویی کردند، و شاید در این راه بیشتر از ابوالعلاء نتیجه مثبت می‌گرفتند.

هر خواننده‌یی هنگام مطالعه دیوان لزومیات با زحمت و مشکل روبرو می‌شود، ولی زحمتی که قابل تحمل است و مشکلی که حلش امکان‌پذیر است. و شاید خواننده پس از اندکی دقت سخن ابوالعلاء را دریابد و برهدف و مقصود او دست یابد. چنین نیست که ابوالعلاء از اینکار منظوری جز آزار خود و زحمت دیگران نداشته است، بلکه او با در نظر داشتن ایندومقصود. بخود تسلیت می‌گفته، از رنج دل می‌کاسته، و مردم را تحت تأثیر سخن خود قرار می‌داده و شیفته و دلبسته می‌کرده و سرانجام به احترام و بزرگداشت خویش و امی داشته است.

مطلب دیگری که بهتر است در باره‌اش فکر کنیم، آنست که

ابوالعلاء صنعت لزوم مالایلزم را در يك قصیده و دو قصیده یا چند قصیده
 وقطعه یا در قسمتی یا بخشی از کتاب **الفصول والغايات** ، بکارنگرفته
 است ، بلکه او این صنعت را در بیشتر قصاید و قطعات دیوان لزومیات
 و اکثر عبارتهای کتاب **الفصول و الغايات** نیز رعایت کرده است .
 او حروف الفبا را شمارش کرده و تعداد آنها را بیست و هشت حرف یافته ،
 آنگاه حرکاتی که ممکن است بر این حروف وارد شوند ، بر شمرده و
 دریافته که تعدادشان سه حرکت است ، پس جزم یا سکون را بر آنها
 افزوده تا بتواند چهار شکل برای قافیه ایجاد کند . چون این حساب او
 درست درآمده ، خویشان را ملزم ساخته که منظومه‌یی بسراید و تمام
 این حروف را در حالات مضموم و مفتوح و مکسور و ساکن بودن قافیه
 قرار دهد . اگر بهمین مقدار بسنده می‌کرد ، رنجی توانفرسا و زحمتی
 جانکاه بر خود تحمیل کرده بود ، ولی او التزام حرفی را که در صدر بیت اول
 هر قصیده یا قطعه آمده ، بر این زحمت و رنج افزوده است ، بطوریکه در
 هیچ بیتی از ابیات قصیده‌ها یا قطعه‌های او قافیه‌یی دیده نمی‌شود مگر آنکه
 حرف پیش از قافیه به التزام گرفته شده است . همچنانکه در قافیه‌های
 «صعب» و «رعب» و «شعب» و «قعب» دیدیم .

آیا گمان می‌بری که ابوالعلاء تنها برای ریاضت دادن نفس خود
 و آماده کردنش برای آفرینش و ایجاد آثار هنری ، این کار را کرده
 است ؟ چنین نیست ! بلکه باید قبول کنیم که او با آنکه این شیوه را
 بخاطر همین مقصود دنبال کرده است ، در ضمن می‌خواسته رنج تنهایی را
 بر خود هموار سازد . و اوقات خالی خود را پر کند ، و قدرت و تسلط خود
 را بر ادبیات ، به نفس خود و بمردم روزگارش بشناساند . او در تصرف و

تسخیر لغت بهر گونه و شکل دلخواه قادر بوده . گاهی با الفاظ بازی می کرده و زمانی از روی جدّ آنها را بکار می گرفته است ، یعنی در بیشتر موارد می خواسته در ضمن بیان سخن جدّی با الفاظ نیز بازی کند .

بنابراین اگر بگوییم که ازومیات محصول دوران فراغت و بیکاری است یا نتیجه کاری است که در لحظات تنهائی انجام شده یا حاصل کوششی جدی است که بازی با لفظ و معنی را ایجاب می کرده ، راه خطا نرفته ایم و گزافه نگفته ایم . ولی بازی و تفنّن ابوالعلاء تنها به لفظ یا مطالب فلسفی محض منحصر نمی شود ، بلکه گاهی به صنایع دیگری می پردازد که برای ما و خود او از لحاظ آرامش و سرگرمی بی فایده نیست ، و برای جلب رضایت ابوالعلاء و خشنودی ما مؤثر و سودمند است . در اینجا بشرح صورتهای سه گانه این بازی و سرگرمی ، که بحق الذتبخش و دلنشین است ، می پردازیم .

اولین صورت ، بازی با صرف یا نحو یا هر دوی آنهاست . ساده ترین مثال برای این بازی دو بیت مشهور اوست :

۵۵ - چه شده که مانند قافیه قصیده رؤبه (که ساکن است و هیچ حرکتی نمی پذیرد) اسیر روزگار شده ام . و برای این سکون حرکتی تعیین نشده .

۵۶ - آیا بیماری من مانند علیل بودن فعل قال است که از قدیم تمام طبیبان (علماء صرف) از درمانش عاجز مانده اند .

در بیت اول بهر جز رؤبه شاعر با قافیه یی که روی آن ساکن است و امکان ندارد هیچ حرکتی را بپذیرد ، اشاره کرده ، آنگاه زندگی بکنواخت و طولانی خود را به آن تشبیه می کند ، و دوزندان یا زندانهای سه گانه خود را یاد آور می شود .

در بیت دوم به علیل بودن فعل « قال » و دیگر افعال معتلی که حرف

وسط آنها «او یا یاء» است و به الف قلب می گردند ، و قدرت سرپیچی از قانون صرف را ندارند ، ورستن و شفا یافتن از این بیماری برایشان ممکن نیست ، اشاره می کند . اومی خواهد بگوید که زندگی اوطولانی و رنج آور شده و او را گرفتار زندانهای پر از رنج و بیماری کرده است این حقیقت را دنباله سخن او اینطور باز گو می کند :

۵۷ - توقف من در دنیا به درازا کشید ، وقت آن رسیده که گور جسم مرا در بر گیرد .

۵۸ - بدنم فرسوده شده این فرسودگی نتیجه خوشگذرانی نیست بلکه بلاهای پیاپی و سیه روزیها او را فرسوده کرده است .

۵۹ - از زندگی ملول شدم ، تاکی با مردمی معاشرت کنم که امیرانشان بر زبان آنان دستور می دهند .

یقین دارم که مطالب دو بیت اخیر آرزوی واقعی ابوالعلاء بوده و اگر ادعا کنم : هنگامی که او با روح خود خلوت می کرد ، من بگوش خود می شنیدم که این ابیات را در تاریکی شب و روشنی روز - که هر دوی آنها از لحاظ تیرگی برای من و ابوالعلاء یکسان است - پیوسته با خویشتن زمزمه می کرد ، راه خطا نرفته ام . و اگر عقیده مند شوم که شاگردان و منشیانی که در محضر او سرگرم نگارش بودند یا نبودند، در هر صبح و شام شیفته و دلباخته بودند که نزد او بیایند و این دو بیت را از دهان شیخ و استاد خود بشنوند، و آرزو داشتند این زمزمه و ترانه، لحظه بلحظه برایشان تکرار شود، اشتباه نکرده ام. زیرا آنان دوست می داشتند که این دو بیت را با صدای طنین دار و اندوهبار ابوالعلاء ، در حالی که لبخندی تلخ بر صورتش نقش بسته شده باشد و با صدای زنگدار و دردناکش همانند باشد ، از زبان او بشنوند ، تا بتوانند خشنودی ابوالعلاء را در مورد این پیروزی هنری برای ما باز گو کنند .

گمان نمی‌برم گرافه گفته باشم، اگر بگویم: از شاگردان و منشیان او بگوش خود شنیدم که پس از دور شدن از محضر استاد این دو بیت را پیوسته بازگو می‌کردند تا در حافظه و اندیشه و دلشان نقش گیرد .

نوع دوم از انواع این بازی و سرگرمی که ابوالعلاء را دلخوش می‌داشت و شاگردان و دوستداران آثار او را شاد و مسرور می‌کرد، بازی لغوی بود، یعنی او لغاتی را که در لفظ شبیه بودند و در معنی نقیض، در پی هم می‌آورده و سپس به شیوهٔ فرهنگ نویسان و ادیبان در مصراعها و ابیات بعد آنها را شرح و تفسیر می‌کرده است. برای اثبات این موضوع بذکر دو مثال بسنده می‌کنم . اول :

۶۵ - نودیت أولیت فأ نزل ، لا یراد أتی سیری لوی الرمل بل للنبت ألواء
(صدایی بگوشم رسید که پیر و پژمرده شده‌یی ، از مرکب زندگی بزیب
آی، در اینجا منظور از «ألویت» رفتن من به فراوانشیب ریگزار نیست،
بلکه فساد و پژمردگی گیاه مقصود است) .

در پی این سخن آشکار و روشن این بیت را چنین شرح کرده است:
۶۱ - بدلیل آنکه سیاهی موهای بناگوشم به سفیدی گراییده و آثار پیری
از آن جلوه گر شده است .

دوم :

۶۲ - و کلّ ادیب أی سیدعی ألی الردی من الادیب لا أن الفتی یتأدب
(هر ادیبی بزودی بکام مرگ می‌رود ، در اینجا مقصود « ادیب » از
ریشه « ادب » ، بمعنی دعوت به غذاست ، نه کسی که ادب آموخته است)

در بیت اول دقت کن، چگونه لفظ «ألویت» را بکار گرفته و سپس آنرا آشکارا شرح کرده و گفته است: این کلمه از أولیت الرمل «(ریگهارا کنار زدی) نیامده بلکه از «ألوی النبات» (گیاه فاسد و پژمرده شد) آمده است.
و در بیت دوم بنگر ، که لفظ «ادیب» را که ممکن است تصوّر شود از مصدر « ادب » به فتح دال باشد ، چگونه آشکارا شرح کرده که

از این مصدر و ریشه مشتق نشده ، بلکه از مصدر «أَدَبَ» بکسر دال می باشد که دعوت به غذا و خوراك معنی می دهد . این معنی را در یکی از بیت های قصیده دیگرش چنین باز گو می کند :

۶۳ - در هر شهر و دیار هیچ کس جز ادیبان مردم را به دروغ دعوت نمی کند ، (مقصود مبالغه و اغراق در شعر است) .

نوع سوم از انواع این بازی و سرگرمی ، از دو نوع گذشته مشکلتر و مهمتر است ، زیرا ابوالعلاء تنها به ریزه کاری های صنایع بدیعی و سرگرمی دلخواه خود ، و آرایش و پیرایش هنری محض توجه نمی کند ، بلکه در آن واحد تمام اینها را در نظر می گیرد . تردیدی نیست که او می خواهد زیبایی سخن و قدرت لغوی خود را نشان دهد . در این شیوه ابوالعلاء نوعی از جناس را به التزام می گیرد که با قافیه شعرش در لفظ شباهت دارد و در هر بیت دو بار تکرار می شود ، و دو معنی مختلف را باز گو می کند ، و جامع دو صنعت از صنایع بدیعی ، یعنی جناس مقارب و رد الصدور علی العجز است .

گاهی دیده می شود که ابوالعلاء کلماتی را برای جناس انتخاب کرده که در تمام حروف یکسان نیستند بلکه این اشتراك در اکثر حروف کلمات وجود دارد . اگر ابوالعلاء این نوع جناس را گاه و بیگاه در ابیات قصیده بکار می گرفت حتماً لازم و زیبا می نمود ، ولی او این نوع جناس را پیوسته و در تمام ابیات قصیده یا بیشتر آن ابیات بکار گرفته است . شگفت اینجاست که او هر گاه این نوع از جناس را بکار گرفته از قصاید و قطعات کوتاه و متوسطی که اکثریت دیوان ازومیات را تشکیل می دهند و نشان دهنده قدرت اندیشه و تسلط لغوی و زیباشناسی او هستند ، چشم پوشیده و بلندترین قصاید را انتخاب کرده است .

در این قصاید اوصنعت لزوم مالا یلزم را دو مرتبه ، یکبار در آغاز بیت و یکبار در پایان بیت بکار گرفته است و اینکار را در قصاید بلند و بسیار بلند تکرار کرده است . برای اثبات این موضوع نقل يك بیت یا دو بیت را برای گواه بسنده نمی‌دانم ، بلکه بهتر است يك یا دو قصیده کامل از دیوان لزومیات را نقل کنم تا ترا در لبخندی که در اثناء قرائت این نوع شعر از لبان من دور نمی‌شود ، با خود شريك سازم ، و در فهم ریزه - کاریهایی که ابوالعلاء با ترسیم آنها می‌خواسته جان و دل ما را اسیر و شیفته و پیرو آنها سازد ، ترا مدد کنم : شاید بد نباشد که لحظه‌یی مرا فراموش کنی و به خود ابوالعلاء گوش فرادهی . .

مطلع قصیده :

خوی دَن شرب فاستجا بوالی التّقی فعیسهم نحو الطّواف خوادى
۶۴ - چون خم شراب تبه‌کاران تهی شد ، تقوا پیشه کردند و شتر آنان با شتاب راه کعبه در پیش گرفت .

۶۵ - هر مؤمنی که گمان برد ، زنان آزاد و برخوردار از کنیزان برده و خدمتگزار برترند ، در پندار خود هلاک شده .

۶۶ - ناراحت نباش ! اگر شمشیر در وظیفه‌اش کوتاهی نمی‌کرد ، ملحدان زنده نمی‌ماندند و سرهای آنان بر گردنشان استوار نبود .

۶۷ - همه چیز در همه جا دگرگون شده (آیین مردمی از میان رفته) ، جوانمردانی که به خواهش عجزوان نیازمند پاسخ می‌گفتند کجا شدند ؟

۶۸ - چه شده که شتران تندرو از حرکت باز ایستاده‌اند و برای پیمودن راه (زندگی) از این شب تیره استفاده نمی‌کنند ؟

۶۹ - کاروان دراز آهنگ عمر بدخواه من متوقف نشده ، بلکه مشکلات و موانع گونه‌گون آن را از حرکت باز داشته است .

۷۰ - آیا زیبا رویان خوش‌آواز و پاکدامن را ، که مانند آهو می‌خرامند و در پرده زمزمه می‌کنند ، باید در دیار بدکاران جای دهند ؟

۷۱ - تا در همان محلی که اینان دور از چشم اغیار با صفا و پاکی زندگی

می کنند ، زنان بدکاره و رسوا بتوانند آزادانه هر چه می خواهند انجام دهند !

۷۲- زنان خویشتن دارو پا بدامان کشیده‌یی که بکار زندگی مشغولند با روسپی‌هایی که در میدان فسق به پیش می‌تازند، هرگز همانند نیستند.
۷۳- هر زن اجتماعی و با شخصیتی که از بر خورد مستقیم با مردان کناره کند، هرگز گول سخنان فریبنده این و آن را نمی‌خورد.

۷۴- آیا حتی برای یکبار دیده شده که قاتلی خونبهای این زیبارویان پاکدامن را پرداخته باشد ، یا آنکه (طبق معمول) فدیة و خونبها را تنها به روسپی‌ها اختصاص داده‌اند ؟

۷۵- در این روزگار ارزش یا بوهای بد اصل و کندرو ، براسبان نجیب و اصیل تندرو فزونی یافته‌است !

۷۶- مردان بدکار هر شامگاه به سراغ روسپی‌ها می‌روند ، و این بدکاره‌های (فریب‌خورده) هر صبحگاه بر علیه پاکی و پاکدامنی قیام می‌کنند.

۷۷- مال و مقام سبب شده که گروهی دیندار معرفی شوند ، ولی روح (پلید) چنین مردمی آنان را به ناپاکی و نادروستی فرامی‌خواند (و در نتیجه رسوا می‌شوند)

۷۸- نیکوکاران از میان مردم رفتند و مرثیه خوانان در ماتمشان نوحه‌سرایی کردند ، ولی در عوض مجالس و محافل ازارازل و او باش پرگشته .
۷۹- پارسایان ریایی در دیر ترسایان جای گرفته‌اند، از این گریان فریبکار بر حذر باشید !

۸۰- به این نادرستان فریبکار آشکار و نهان اندرز گفتم ، ولی بر شیوۀ جاهلان از خوی بد و عادت زشت دیرین دست نکشیدند .

۸۱- دردناپاکی این زنان روسپی را ، که باعث تنگ‌خاندان خود می‌شوند، تنها شمشیرها درمان می‌کنند.

۸۲- اگر مردان نیرومند و چالاک از دستور عقل سرباز زنند ، محبوب زنان روسپی می‌شوند .

۸۳- آیا انتظار داری کسانی که از چشمه‌های شیرین و گوارا تشنه در آمدند از از این آب تلخ و شور سیر آب شوند ؟

ولی این قصیده هنوز کوتاه‌است ، گرچه با همین کوتاهی ما را از ذکر دیگر شواهد بی‌نیاز می‌کند ، و آنچه را که ادعا کرده‌ایم اثبات

می نماید ، و در دیوان ازومیات نظایر بسیار دارد . ولی با اینهمه من به این مختصر بسنده نخواهم کرد ، بلکه قصیده دیگری برای تونقل می کنم که از قصیده اول بسیار بلندتر باشد ، تا بر زیبایی لفظی سخن ابوالعلاء نیکوتر واقف شوی ، و قبول کنی که او می خواسته با این بازیهای هنری بخود تسلیت بگوید و برزندگی دروغین - که مردم آن دوره وزمان سخت شیفته و دلبسته اش بوده اند - لبخند تمسخر زند ، و بر آنچه که ما اکنون شیفته و دلباخته اش هستیم بخندد و قهقهه سردهد .

می توانستم ترا به محل این قصیده در دیوان ازومیات رهنمون کنم و از نقل آن در اینجا چشم پیوشم ولی می ترسم تنبلی کنی یا آنکه در لحظه مطالعه این بحث دیوان ازومیات را در اختیار نداشته باشی . برای نقل این قصیده برخدا تکیه می کنم و تونیز در خواندنش از خدایاری بجو ، انشاء الله پس از فراغت از مطالعه یکدیگر را خواهیم دید .

مطلع قصیده :

- أواني همّ فألقى أواني وقدمرّ في شرح والعنفواني
 ۸۴ - غمی بر من دارد شد و عمر مرا تلف کرد ، و سرانجام جوانی و خرمی من تباه گردید .
 ۸۵ - خیمه زندگی را در سرزمین بدبختی نصب کردم و سینه را سپر پیکان حوادث نمودم .
 ۸۶ - زندگی مانند میهمان ناخوانده ای بر من وارد شد ، ولی من در تمام عمر از این میهمان پذیرایی نکردم .
 ۸۷ - ای هند ! (چون شرافت بقدرت بستگی دارد) کسی که با شمشیر مسلح نباشد از شرافت بی بهره است ؟
 ۸۸ - ترس از ورود بمرکز فساد و دوست شدن با زناکاران مرا گوشه نشین کرده است .
 ۸۹ - شکیبایی مرا بزندان افکنده و چشمان کنجکاو (مردم عیبجو) در لحظات غفلت متوجه من شدند .

- ۹۰ - سرنوشت یا قضا و قدر مرا نرسیده بمقصود (در آغاز عمر) ازدیدنی‌ها محروم کردند، ولی (اکنون دریافته‌ام که) آغاز و انجام عمر یکسان نیست .
- ۹۱ - آیا همین سرنوشت یا قضا و قدر هستند که راهنمایان و حقیقت بینان را در جای خود می‌خکوب کرده‌اند ؟
- ۹۲ - اگر چنین نیست ، پس چرا کاروان زندگی برخلاف امید این دو ساربان (روح و جسم) از رفتن بازمانده و به پیش نمی‌رود .
- ۹۳ - مرکب من سرخود را در آبخور زندگی فرو برده و غافل است که چه وقت ارزنده‌یی را تلف می‌کند و از انتظار رنج آور من بیخبر است .
- ۹۴ - چون شتر جرب (کوری) مرا کسی بموقع درمان نکرده ، اکنون باید راه زندگی را پیاده طی کنم .
- ۹۵ - راز شومی در دل دارم ، که خنیاگران در اطراف جهان بکنایه از آن یاد می‌کنند .
- ۹۶ - بنا بر این آبیاری ریگزاری که گیاهی از آن نمی‌روید (کنایه از بدن شاعر است) نشانه نادانی است .
- ۹۷ - با کاروان زندگی مانند اسیران در پرتو سفیدی و سرخی همگام شدم .
- ۹۸ - من اکنون به شاخته ترو نازکی می‌مانم که هر کس به کج و راست کردن آن قادر است .
- ۹۹ - بطوریکه می‌گویند ، آب رنگی ندارد و از ظرفها رنگ می‌پذیرد .
- ۱۰۰ - (می‌گویند) در هر بلا و مصیبت ، سود بسیار یا اندک نهفته است .
- ۱۰۱ - ولی نوش داروی مردم روزگار جز با مقداری از زهر افعی تکمیل نمی‌شود^۱ .
- ۱۰۲ - مرا با سوگند مستایید، بهتر از این کار آنست که مرا هجو کنید .
- ۱۰۳ - من میان دو دریای بیقرار ، اندیشه و سرنوشت ، قرار گرفته‌ام .
- ۱۰۴ - شب و روز زندگی بر هر انسان غافل و بیخبر سیاهی می‌بارند .
-
- ۱- تریاق : به کسر اول معرب کلمه « تریاکه » یونانی است . دوايي است که از اجزاء بسیار (۵۰ تا ۷۴ جزء به اختلاف روایات) ترکیب می‌شده، و برای دفع سموم و مارگزیدگی و نظایر آن بکار می‌رفته است .
- اختراع آنرا به «میتريدات» (مهرداد) پادشاه «پونتوس» نسبت داده‌اند (۱۲۳- ۶۳ ق.م) . گروهی نوشته‌اند که : «ماغنيس» آن را اختراع کرد و «آندروماخس قدیم» با افزودن گوشت افعی آن را کامل کرد . ابوالعلاء در این بیت بدین معنی اشاره کرده است . (مترجم)

- ۱۰۵ - (از نیستی) چگونه می توان نجات یافت ، سو گند می خورم که ستاره فرقدان با آنکه برتر (از انسان) قرار گرفته ، عاقبت نابود می شود .
- ۱۰۶ - چون شما اخلاق و شیوه تازه مرا نمی پسندید ، از آنچه که من با آنها خو گرفته ام کناره می کنید .
- ۱۰۷ - اگر از شیوه من پیروی کنید ، دستگاری شوید ، و اگر راه (حقیقت) را می شناسید ، احتیاج به تقلید ندارید .
- ۱۰۸ - شکیبایی ، شما را بغض و گذشت امر می کند و (در گوش دل شما) با نرمی می گوید: آیا گذشت نمی کنید .
- ۱۰۹ - عفو و گذشت هر گز شمارا آلوده نمی کند ، بلکه با اینکار پاکیزه (درون) می شوید .
- ۱۱۰ - اگر آلوده نبودید ، می توانستید در هوا پرواز کنید ، و در دل دریاها بر سطح آب گام نهید .
- ۱۱۱ - مانند پرتوما و خورشید با مردم معامله کنید ، (یعنی) یا همگان را در نور خود غرقه کنید ، یا آنکه از چشم همه پنهان شوید .
- ۱۱۲ - شما مانند فرشتگان قدرت آفریده نشده اید که اگر دیگران خطا کردند شما از لغزش مصون بمانید .
- ۱۱۳ - آیا این لحظات رنج آور عمر نمی بینند که مردم در زیر بارزندگی خمیده اند ، (تا زود بگذرند) یا آنکه می بینند و حيله می کنند ؟
- ۱۱۴ - چه شده که این شب و روز (زندگی) پیوسته فتنه و شر بیار می آورند ؟
- ۱۱۵ - (شب و روز) برای مردم دشمنانی هستند که از هر گ و نیستی باک ندارند ، و پایدارند ، چگونه آندو را در حال دویدن (گذشتن) تصور می کنید ؟
- ۱۱۶ - آیا هم اکنون صدای آندو را نمی شنوید ، که برای هراسانی (مانند ساربان) حدی می خوانند ؟ (یعنی با نغمه های فریبنده کاروان زندگی را به صحرای عدم رهنمون می کنند)
- ۱۱۷ - هیچ کاوش و تحقیقی نتوانسته است راز آندورا کشف کند ، و من نیز گمان نمی برم که روزی از این راز پرده بر گرفته شود .
- ۱۱۸ - در روزگاران گذشته انسانهای بسیاری معدوم شدند ولی (روزگار هنوز) از جفاکاری دست نکشیده است ، پس این دنیا کی اصلاح می شود ؟
- ۱۱۹ - در میان (این شب و روز) گروه بسیاری نابود شدند که جمع و تفریق (یا شمار و شناخت) آنان برای خود (روزگار) ممکن نیست .

- ۱۴۰ - اگر من نیز بمیرم و نابود شوم، درد نیاخلل و خلائی بوجود نخواهد آمد.
- ۱۴۱ - از هستی نفرت داریم، ولی روزگار ما را به اجبار و ستم همراه خود می برد .
- ۱۴۲ - (این شب و روز) مردان بسیاری را بدیار نیستی فرستاده اند ولی از اخبار گذشته پرده بر نمی گیرند .
- ۱۴۳ - و خودشان مانند روزیکه آفریده شده اند ، بگردش ادامه می دهند ، (خواصشان تغییر نمی کند) ، نه افزون می شوند ، نه کاهش می یابند .
- ۱۴۴ - این شب و روز، زندگی را برای ما تلخ و شیرین می کنند ولی خودشان تلخ و شیرین نمی شوند .
- ۱۴۵ - گاهی بمردم پند و عبرت می دهند ، ولی کسی به اندرز و گفته آنها گوش نمی دهد .
- ۱۴۶ - مردم را با شتاب تسلیم مرگ می کنند و خسته نمی شوند. برای اجرای فرمان خدا بسان دوشمشیری هستند که هرگز کند نمی شوند .
- ۱۴۷ - اگر (این شب و روز) مانند اسبی آفریده شده بودند ، عاقبت در صحرای هستی به سردر می آمدند .
- ۱۴۸ - (ای شب و روز) شاید اگر شما میدانستید که باد صبا (خوشبختی) بر شهر و دیاری دوردست می وزد ، شما هم (بزندگی) علاقه مند می شدید .
- ۱۴۹ - پس تردیدی نیست که هر خطایی که شما مرتکب می شوید (یعنی زندگان را نابود می کنید) ، از احسان و بخشش شما بهتر و برتر است .
- ۱۵۰ - مانند دو ستاره سماکین با پرهیزکاری زندگی کنید و بفکر ایجاد فرزند نباشد .
- ۱۵۱ - گرچه دو کوکب «شعری» پرتوافشانی می کنند، ولی در قانون هستی مسجل شده ، که عاقبت خاموش می شوند .
- ۱۵۲ - مانند آزادگان ، در میان مردم به سر برید و از سخن چینی و فساد پرهیز کنید .
- ۱۵۳ - اگر دوستی در کنار شما نیست ، بدیهای او را نقل محفل خود نسازید.
- ۱۵۴ - اگر نمی توانید به نیازمندان کمک فراوان کنید، اقلاً از اندك موجود بخل نورزید .
- ۱۵۵ - اگر در فصل تابستان و شدت گرما ، دوران گل و (بلبل) و فصل بهار را آرزو کنید نشانه نادانی است.

- ۱۳۶ - این دوساربان (جسم و روح) مانند دملخ هستند که در گرمای ظهر (بدون هدف) از این سوبه آنسو ، می پرند .
- ۱۳۷ - هیچ تجاوزکاری از انتقام مصون نیست ، و هرستمگری عاقبت بکیفر اعمالش می رسد .
- ۱۳۸ - اگر مردم اندوخته خود را بدور افکنند هر گز به رسوایی و بدبختی دچار نمی شوند .
- ۱۳۹ - هرگز شیوه کاهنانی که مردم را با اخبار جادویی خود می ترسانند ، دنبال نکنید .
- ۱۴۰ - بروید و در راه خدا مبارزه کنید ، این کار از جنگ و ستیز با مردم بهتر است .
- ۱۴۱ - خوبی را جز به خدا نسبت ندهید ، تا از بیماری جنگ طلبی شفا یابید .
- ۱۴۲ - هرگاه (زمستان فرارسید) شاخه های پر برگ برهنه شدند ، برهنگان را با جامه بی گرم کنید و پوشیده نگاهدارید .
- ۱۴۳ - لحظات عمر را عزیز بشمارید و آنرا بیهوده و رایگان از دست ندهید .
- ۱۴۴ - به یاد خدا توجه کنید ، باشد که با پوشیدن لباس تقوی ، ارزشمند شوید .
- ۱۴۵ - آشپزانی که می کوشند تا از چرم پاره ها غذا آماده سازند ، بسیارند ولی (افسوس که بر سراینکار غذا و آشپز) هر دو معدوم می شوند .
- ۱۴۶ - (ای مردم) بروید ، در کارهای شرافتمندانه شرکت کنید و درزندگی سستی و تنبلی بخرج ندهید .
- ۱۴۷ - شما اسیر سرنوشتی هستید که از گردش سریع شب و روز ایجاد می شوند و پی در پی و ناخود آگاه بر شما می تازند .
- ۱۴۸ - وای برای این خطاکاران نفرین شده (شب و روز) که به سرعت در جاده های نامعلوم گام بر می دارد . *

ساده ترین مطلبی که در این دو قصیده و دیگر قصاید و قطعات دیوان لزومیات بچشم می خورد- و هما نظور که قبلاً گفتیم تعداد آنها زیاد است- اینست که ابوالعلاء در اشعار خود بسیار و بیش از حد ممکن بلفظ توجه

* متن عربی این دو قصیده و دیگر اشعاری که بعنوان شاهد مثال در متن اصلی آمده به آخر کتاب افزوده می گردد تا بررسی صنایع لفظی در اشعار ابوالعلاء برای اهل تحقق امکان پذیر باشد . (مترجم)

می کند، مثل اینکه او بر خود واجب کرده تا آنجا که می تواند و ممکن است اندیشه خود را به آفرینش لغات مشکل وادارد، و بیش از اندازه نفس را در برابر لفظ فروتن سازد، و تاجایی که در معنی خللی وارد نشود، جانب لفظ را رعایت کند.

تک روی او را در انتخاب قافیه دیدی، و متوجه شدی که ابوالعلاء خود را ملزم ساخته که در این دیوان بزرگ يك حرف را قافیه قرار ندهد، بلکه پیوسته قافیه را بر دو حرف و در بعضی موارد بر سه حرف بنا کند، البته بشرط آنکه اینکار او را بفساد معنی مجبور نسازد و از بیان سخن راست و روشن منحرف نگرداند. در این قصایدی که ابوالعلاء انواع جناس را بکار گرفته و آخر هر بیت را با اول آن هم آهنگ ساخته (رد صدر علی العجز) می بینی که او در الفاظ و کلمات نوعی دیگر تصرف کرده است؛ او صنعت «لزوم مالایلزم» را همچنانکه در آخر بیت بکار گرفته در اول بیت نیز تکرار کرده است، ابوالعلاء این شیوه را در تمام قصیده یا در بیشتر ابیات آن تکرار کرده است. او پیوسته سعی می کند که میان کلمات و الفاظی که از لحاظ لفظ یگانگی و سازشی وجود ندارد، هم آهنگی بوجود آورد. می کوشد این سازش طوری انجام شود که در معنی تغییر و اختلاف اندک یا بسیار پدید نیاید، بر آنست که این جناس لفظی و هم آهنگی میان الفاظ طوری عملی شود که کلمات از طبع و ذوق آدمی دور نگردند و ذوق سلیم و احساس لطیف از آنها متنفر نشود. اگر گاهی از روی اجبار و فاچاری در لفظ خللی پدید آید و نتواند بار معنی را بخوبی بکشد، او سعی می کند، با بکار بردن کلماتی که برای گوش و دل لذت گونه یی بوجود می آورند، این نقص را جبران کند. بنابراین او مانند موسیقی دانها که از روی عمد

میان نواهای موسیقی اختلاف و زیروبم ایجاد می کنند - و این کار آنان جزیی از نظام موسیقی محسوب می شود - این شیوہ را دنبال می کند .
مثلاً به این بیت که نظایرش در این دو قصیده و دیگر قصاید لزومیات فراوان است خوب دقت کن :

۱۴۹ - خوی دن شرب فاستجا بوا الی التقی

فعیسهم نحو الطواف خواوی

آیا متوجه هستی که مصراع اول چگونه زیبا و روشن - بدون آنکه پیچیدگی یا تعقید یا تنافری در لفظ بوجود آورد - معنی را بیان می کند . شاعر با کدام جمله می توانست ساده تر از این بگوید که : گروهی فاسق و ریاکار چون فرصت و وسیله گناه را از دست دادند، تقوی و پرهیزکاری پیشه کردند؟ تا شراب داشتند نوشیدند، و چون باده را تمام کردند، در راه تقوی و پرهیزکاری گام نهادند ! آنگاه به مصراع دوم نگاه کن تا نتیجه مصراع اول را دریابی . پس شتر این مردم به سرعت آنان را بسوی کعبه برد . ولی وقتی به این شباهت لفظی که در اول و آخر این بیت آمده بر می خوری ، در شکفت می شوی و بفکر فرو می روی ، و پس از دقت در می یابی که شاعر به آسانی و سادگی در اینکار پیروز نشده ، و بدون زحمت و رنج این مشکل را حل نکرده است . ابوالعلاء از روی عمد و اراده کلمه « خوی » (خالی شد) و کلمه « الدن » (خم) را برگزیده تا در آغاز بیت حروف « خاء ، واو ، الف ، دال » را که باید در آخر بیت قافیه واقع شوند ، در پی هم قرار دهد و با اینکار جناس مورد نظر خود را ، بصورت های گونه گونی که باید بشیوه صنعت لزوم مالا یلزم در اول و آخر بیت تکرار شوند بوجود آورد . پس اگر این حقیقت را بپذیری بزودی در می یابی که

تمام بیت بر اثر همین زحمت بوجود آمده ، و این لفظ است که معنی را بدنبال خود کشیده است.

اگر ابوالعلاء به این نوع جناس نمی پرداخت ، بطور قطع امکان داشت که بیت شکل موجود خود را از دست دهد و الفاظش دگرگون شود. در این صورت لازم نبود که شاعر تعبیر کند به اینکه چون خم شراب گناهکاران خالی شده. دست از شرابخواری کشیده اند. در حالی که می توانست غیر از خم، از دیگر ظرفهای شراب نام ببرد، و برای خالی شدن این ظرف «فعل» دیگری را غیر از «خوی» بکار بگیرد. همچنین می توانست برای شتاب مردم در راه حج از حرکت حیوانی تند و تراز شتر تعبیر کند، همانطور که امکان داشته است برای تقوی فریضه دیگری غیر از حج، مانند مداومت بر نماز و روزه، را پیشنهاد کند. ولی او به قافیه‌یی که در آن «دال مکسور و واو که در میان آنها الف باشد» «واد» نیازمند است، و نیز مجبور است که بیت را با کلمه‌یی شروع کند که مانند کلمه آخر بیت باشد، پس در لغاتی که در حافظه دارد به جستجو می پردازد و کلمات «خوی» و «دن» را پیدامی کند و آن‌دورا در کنار هم قرار می دهد تا شبیه قافیه گردند.

از این نوع قافیه التزامی در دیوان لزومیات بسیار است ، و شاعر برای یافتن کلمه واحدی که از لحاظ لفظ شبیه آن باشد ، تابت را با آن کلمه شروع کند، دچار مشکلات فراوان می شود، پس گاهی این جناس را با ترکیب دو کلمه بوجود می آورد، یعنی تمام کلمه اول و حرفی از کلمه دوم این شباهت را تکمیل می کند، و در بیت بعد که دنبال این بیت آمده، این شیوه را بدین گونه تکرار کرده است:

در این بیت قافیه «**توادی**» است، همچنانکه می بینی «واو، الف، دال، یاء» قافیه واقع شده و برای شاعر ممکن نیست در اول بیت کلمه واحدی شبیه آن بیاورد، پس این همانندی را با دو کلمه ایجاد می کند یعنی تمام کلمه اول را که با حروف «تا، واو، الف» ترکیب شده برمی گزیند و از کلمه دوم دو حرف «**دال، یاء**» را بر آن میفزاید تا مقصودش عملی گردد.

گاهی برای ایجاد این هم آهنگی از هر راهی که می رود به مقصد نمی رسد و آفرینش هیچ نوع از انواع جناس به شیوه معمول خود او، برایش امکان پذیر نیست.

مانند این بیت :

۱۵۱- رویدك لولم يلحد السيف لم تكن لتحمل هام الملحدین هوادی
در اینجا همچنانکه می بینی قافیه «**هوادی**» است و شاعر نتوانسته است کلمه واحدی همانند آن بیابد تا در آغاز بیت قرار دهد، و نیز ترکیب چنین جناسی از يك کلمه درست با جزئی از کلمه دیگر ممکن نشده، با این همه شاعر ناامید نشده و در بین راه متوقف نگردیده است. برای چه ابوالعلاء از جناس صریح دست بر نمی دارد و به جناس ملحوظ (معنوی) نمی پردازد؟ اگر این بیت را بدقت مطالعه کنی خواهی دید که در کلمه «**هام**» (هاء، الف) و در کلمه «ملحدین» (دال، یاء) و در دو کلمه «**رویدك، لو**» واو قرار گرفته که این حروف بر روی هم با کلمه **هوادی** جناس کاملی هستند، و نیز بعضی از این حروف در کلمات دیگر بیت بطوری تکرار شده که هنگام قرائت بیت پیش از آنکه قافیه را تلفظ کنی تمام حروف آنرا در کلمات قبل بر زبان آورده ای، و لحظه ادای قافیه مثل آنست که تو مجموعه همان حروف را باز گو می کنی، بنا بر این

ابوالعلاء در این موارد نیز از شیوه معمول خود دست نکشیده و جناس صریح را میان قافیه و دیگر الفاظ بیت بوجود آورده است. این حقیقت را در حین مطالعه دو قصیده‌یی که نقل شد مکرر خواهی دید.

من مطمئنم که اگر خواننده‌یی از ذوق استعدادی قوی بهره‌مند باشد در اثناء مطالعه این کلام گاهی لبخندی بر لبانش نقش خواهد بست، و اگر از ذوق و احساس، کم بهره باشد هنگام برخورد با این نوع از سخن دلتنگ می‌شود و از مطالعه دست می‌کشد، ولی این امور هرگز نمی‌تواند اندکی از این واقعیت را تغییر دهد. ابوالعلاء خود را با این بازی لفظی سرگرم کرده، روزگار درازی صرف ایجاد آن نموده، برای فراهم آوردن این نوع جناس بسیار کوشیده، و در لحظه‌یی که این پیروزی نصیبش شده، خشنود و شادمان گردیده است. و نیز گروهی از خوانندگان و شنوندگان آثار او مانند خود او، هنگام انشاد و مطالعه، خشنود و شادمان شده‌اند. این نوع تعقید لفظی در عصر و دوره ابوالعلاء، و روزگار درازی پیش از او شایع بوده، و پس از ابوالعلاء نیز در میان شاعران و ادیبان رایج گشته است، و مردم هر عصر و زمان بر سر خوبی یا بدی این شیوه اختلاف نظر داشته‌اند. من کاملاً طرفدار این شیوه نیستم. ولی صد درصد هم آنرا انکار نمی‌کنم، و دوست ندارم نویسندگان جوان را به این شیوه یا آن روش تشویق کنم، بلکه حدّ میانه را برمی‌گزینم، زیرا دوست دارم که نویسندگان و شاعران جوان امروزی ما در برابر این انقلاب زشتی که امروز برای بی‌توجهی بلفظ برپا شده - و عده‌یی را بر آن داشته که باید یکبار به لفظ بی‌اعتنا باشند - اندکی پایداری بخرج دهند، و دریابند که الفاظ در حدّ خود ارزش ذاتی دارند، اگر

این تعبیر درست باشد ، چون گوش از شنیدن آنها لذت می برد ، و گاهی از آهنگ موسیقی مخصوص الفاظ آرامشی در دل ایجاد می شود . پس شایسته نیست که اهل سخن یکباره از ارزش الفاظ چشم ببوشند ، بلکه تا آنجا که ممکن است بایستی به این امر توجه شود ، البته تا حدی که **معنی فدای لفظ نشود و سخنور اسیر هذیان و یاوه گویی نگردد .** مهم آنست که توجه بلفظ ابوالعلاء را از پرداختن به فلسفه بلند و بیماندش باز نداشته ، و ترك لذات دنیوی مانع نشده که او از انتخاب الفاظ زیبا چشم ببوشد ، و از رنج آفرینش صنایع بدیعی و زیباییهای لفظی شانه خالی کند ، و از وسیله قرار دادن این الفاظ برای سرگرمی و تسلیت بنفس - که هرگز ندامت و پشیمانی در پی نخواهد داشت - سر باز زند .

با وجود اینکه توجه ابوالعلاء به الفاظ برای سرگرمی بوده و کمک گرفتن از آنها برای وقت گذرانی و تحمل رنج زندگی بوده است ، ولی این کار اندیشه دیگری در او بوجود آورده که از ظرافت و زیرکی خالی نیست ، چون همین توجه به لفظ ، در سخن او تناقض شدیدی را ترسیم می کند ، تناقضی که در روح بزرگ و خرد بیمانند ابوالعلاء جایگزین شده و نظایرش را در آثار و افکار دیگر شاعران و نویسندگان درجه اول می توان دید . پس چه چیز سبب شده که این مرد آزاده یی که مسلمانان نظیرش را ندیده اند و می دانند آن مقدار از آزادی اندیشه که او برای خود قائل شده ، امکان ندارد که هیچ مسلمانی - حتی در این عصر آزادی و تمدن و روزگار قانون و دمکراسی و دوران کنگره و پارلمان - از آن بهره مند گردد . این مرد آزاده یی که در عقیده و افکارش و در تصور و پندارش یگانه

است ، و در مورد داوریهایی که دربارهٔ خودش و مردم انجام داده ، و شیوه‌هایی که برای سعادت بشر پیشنهاد کرده ، مانند ندارد . این مردی که آزادی را تا مرز انقلاب رهنمون شده است برای چه اسیر تناقض گردیده و برخلاف انتظار ، همهٔ آزادیهای مادی را بر خود حرام کرده و پای روح خود را با بندهای محکم و زنجیرهای گران بسته است؟ این مهم نیست که ابوالعلاء خود را بگوشه نشینی و ترك ازدواج و خود داری از تولید مثل محکوم کرده ، و بلذات زندگی پشت نموده و با دشوارترین زندگی خو گرفته است ، زیرا تمام این امور بند و زنجیری است که فلسفهٔ ابوالعلائی آنها را بوجود می‌آورد ؛ اینها نتیجهٔ عملی این نوع زندگی و این طرز تفکر است که این مرد اسیر آنها شده . بلکه مهم آنست که او روح خود را از قید و بندهای دینی و اجتماعی و طبیعی نیز رها نموده ، و سپس گرفتار و اسیر نوعی از قیود هنری کرده است که ما از دیدنش بخنده می‌افتیم ، و پای بند سر گرمیهایی شده که کمترین تعریفش آن است که بگوئیم : مناسب و شایستهٔ رنج و زحمت فیلسوفی مانند او نیست .

چه فکر می‌کنی دربارهٔ مردی که میوه‌های خوب و گل‌های زیبا و دیگر لذت‌های پاکیزه و دلپسند را بر خود حرام می‌کند و سپس خود را شیفته و ملزم به آوردن جناس و دیگر صنایع بدیعی می‌نماید ، و این شیوه را در شعر و نثر و در سراسر کتابهای قطور و دیوانهای بزرگ دنبال می‌کند !

این اندیشه‌یی است که شایستهٔ اندکی تفکر و تأمل است ، زیرا این اندیشه گاهی به ما آرامش خاطر می‌بخشد و زمانی از آن پند می‌گیریم ؛ گاهی از اینکه می‌بینیم بعضی از فلاسفه پس از آنکه دارای خردی بزرگ و نیرومند و اندیشه‌یی استوار و نظری ژرف بین و اراده‌یی آهنین

و کوششی خستگی ناپذیر شده‌اند، هیچیک از این صفات نمی‌تواند به آنان آرامش خاطر بخشد، و از انواع بازیهای کودکانه بازشان بدارد، در شگفت می‌شویم.

با وجود این می‌بینیم که ابوالعلاء از این موانع هنری که در سر راه خود قرار داده و از دلبستگی به زیبایی لفظ و ازرنج و آزاری که از این رهگذر نصیبش شده، نتیجهٔ خوب و ارزنده‌یی که از هر لحاظ بتوان نام هنر بر آن نهاد، بدست نیاورده است.

اگر گمان بریم که تمام اشعار دیوان لزومیات از لحاظ هنر محض خوب و بی‌نظیر است، زیاده‌روی کرده‌ایم و بر هنر و ادبیات اندکی ستم روا داشته‌ایم، بلکه اگر معتقد شویم که بیشتر لزومیات ابوالعلاء شعر خوب و درجه اول است مبالغه کرده‌ایم، زیرا حقیقت آنست که شعر خوب در این دیوان اندک است، و تمام اشعار خوب این دیوان را که از لحاظ زیبایی لفظی و عمیق بودن معانی فکری و فلسفی ارزنده هستند، می‌توان در دفتر کوچکی جای داد.

اگر ابوالعلاء از فلسفه چشم می‌پوشد و برای آرامش خاطر و وقت گذرانی و فراموش کردن رنجهای زندگی تنها به زیبایی لفظ می‌پرداخت و از الفاظ مدد می‌گرفت، برایش امکان داشت که هر چه را مناسب گفتن می‌دانست به مردم بگوید، و عقاید خود را در بارهٔ خدا و پیامبران و زندگی اجتماعی، با ساده‌ترین الفاظ و دلنشین‌ترین عبارات برای مردم ترسیم کند. ولی او به هیچیک از این امور توجه نداشته است، بلکه بر آن بوده که شعری بسراید و تمام حروف الفبا را در چهار حالت مضموم و مفتوح و مکسور و ساکن بودن، قافیه قرار دهد، و با این حروف گاهی يك

حرف یا دو حرف دیگر را به التزام بگیرد. او خود را مجبور ساخته که این شیوه را با تمام رنجها و زحمتهای دشواریهایش دنبال کند، زیرا انجام اینکار را برای خود و هنرش هدف قرار داده و خویشتن را به دست یافتن بر این هدف مجبور ساخته است. پس اول چیزی که از این تکرار لفظ و اندیشه فلسفی برای خواننده آثار او ایجاد می شود، کسالت و ملال خاطری است که تعریفش امکان پذیر نیست، و تحملش برای همگان دشوار است، مگر برای خوانندگانی که سرگرم بحث و تحقیق در صناعات ادبی هستند، یا آنانکه مانند ابوالعلاء با بدبینی خو گرفته اند. البته چنین افرادی از اینگونه اعاده و تکرارها آزرده خاطر نمی شوند! اما کسانی که این نوع از تکرار را نمی پسندند و شنیدن و خواندن این آثار بر جان و دلشان سنگینی می کند، باید بدانند که ابوالعلاء آنچه را که مردم دوست می دارند و به شنیدنش علاقه مندند، تکرار نمی کند، و از مردم نمی خواهد که گاه و بیگاه با سروده های او سرگرم و مأنوس شوند. او فقط چیزهایی را تکرار می کند که بر روحش سنگینی می کند، زیرا کوشش او بر این است که روح را نسبت به زندگی بدبین کند و بفراموشی مجبورش سازد و از رسیدن به مطلوب ناامیدش گرداند...

بعضی از مردم این شیوه را می پسندند - بلکه گاهی لازم می شود که مردم این اندیشه را بپسندند - زیرا با این کار اخلاقشان اصلاح می شود و خردشان با تجربه می گردد، و می توانند خود را برای رو برو شدن با ناملایمات و پایداری در مصائب آماده سازند، تا از تکبر و خودخواهی که گاهی بر اثر دارا بودن مال و مقام ایجاد می شود، خویشتن را نجات بخشند. ولی این مطلبی است، و زیاده روی در نفرت از زندگی و پست

شمردن آن و ترسیم کردنش در زشترین شمایل و صورت مطلب دیگر است. مخصوصاً وقتی برای مذمت این زندگی آنقدر شعر می‌سراید که دو مجلد بزرگ دیوانش را پرمی‌کند و آنقدر نثر می‌نگارد که نمی‌توانیم صفحاتش را شمارش کنیم - زیرا مختصری از آثار منشور او بدست ما رسیده و بیشتر آنها مفقود گردیده است. امید است روزی از روزگاران بر تمام یا قسمتی از این آثار دست یابیم - ملول و ناراحت می‌شویم. با وجود این، تکرار یگانه عیب یا آشکارترین نقصی نیست که ابوالعلاء پیوسته خود را اسیر و پای‌بند آن کرده، و از بکار بردنش ناگزیر بوده است، بلکه درسخن او عیب دیگری دیده می‌شود که احتمال می‌رود، وجودش زشتتر و ناپسندتر از تکرار باشد. پس گاهی می‌توانیم از خطای تکرار ابوالعلاء چشم‌پوشیم، بدلیل آنکه او هرچه درحافظه و اندیشه داشته ارائه می‌کرده است. و شایسته نیست که از شاعران کاری مافوق توانائیشان طلب کنیم. مثلاً اگر تو از **ابونواس** بدینی طلب کنی بر او ستم کرده‌یی، و اگر از ابوالعلاء رندی و شادمانی بخواهی بر او جفا می‌کنی. ابوالعلاء مردم را به مطالعه آثار و اشعار خود مجبور نکرده است، بلکه نوشته‌ها و سروده‌های خود را در اختیار آنان گذاشته تا هر طور که می‌پسندند عمل کنند، مردم مختارند که آثار او را بپذیرند یا آنکه منکر شوند، تماش را مطالعه کنند یا قسمتی را، یا آنکه هرچه را دوست می‌دارند برگزینند. و هرچه را دوست ندارند بدور افکنند. پس گاهی می‌توان از خطای تکرار ابوالعلاء چشم‌پوشی کرد، ولی در سخنش عیب دیگری هست که نمی‌توان از سر آن درگذشت، و آن عیب تسلیم شدن به الفاظ است تا بدین حدی که ابوالعلاء جلو رفته. هر شاعری خود را در تمام یا قسمتی از

اشعارش به استعمال جناس یا انواع دیگر صنایع بدیعی ملزم می کند ، این امری طبیعی است که گاهی مورد پسند ما واقع می شود و گاهی آنرا رد می کنیم ، زمانی از مطالعه آنها لذت می بریم و زمانی آزرده می شویم . ولی از اینکه شاعری تسلیم قافیه شود ، و تنها برای قافیه قانون هنری قاطعی وضع کند و در بست و بدون قید و شرط ، نه تنها در يك قصیده یا دو قصید یا چند قصیده بلکه در دیوان بزرگی از این شیوه پیروی کند ، و برای قافیه این شرط دشوار (لزوم مالایلم) را که ابوالعلاء بنیان نهاده بر خود تحمیل کند ، و این شیوه را در تمام بیست و هشت حرف الفباء معمول دارد ، یعنی در هر جا که این حروف مناسب باشند یا در هر مقامی که این الفاظ بتوانند اندیشه شاعر را بازگو کنند ، از این قانون پیروی کند . انجام این امر مهم برای شاعر کاری مافوق طاقت است و امکان ندارد که شاعر با پیروزی و کمیابی از عهده آن بر آید . ابوالعلاء بخاطر همین حروف قصاید خود را بلند و کوتاه می کند و قطعات را مفصل و مختصر می نماید ، نه بخاطر آنکه معنی مناسب می نماید که قصیده بلند یا کوتاه و قطعه مفصل یا مختصر گردد ، بلکه این زیاده و نقصان و کمیابی یا فراوانی قافیه است که شاعر خود را اسیر آن کرده است . پس اگر قافیه به اندازه کافی وجود داشته باشد ، وسعت اندیشه او قصیده را طولانی می کند و اگر حروف مناسب برای قافیه اندك باشد ، اندیشه شاعر دامن معنی را بر می چیند . گاهی خواننده از بلندی بعضی از قصاید ابوالعلاء ناراحت می شود ، زیرا معری آنچه در اندیشه دارد و بیانش را لازم می داند ، بواسطه مناسب بودن قافیه همه را در يك قصیده می ریزد ، یعنی اگر تعداد کمتری از حروف مناسب برای این قافیه در اختیار داشت ، به ایات کمتری اکتفا

می کرد . درسخن او گاهی معانی خوب و دلنشین ، وزمانی الفاظ زیبا و خوش آهنگ دیده می شود . در چنین مواردی انسان آرزو می کند که شاعر قصیده را مفصل کند ، زیرا از آهنگ الفاظش شادمان می شود ، و از نغمه های آن لذت می برد ، و معنی سخن او با احساس و اندیشه خواننده سازگار درمی آید ولی ابوالعلاء پس از دوبیت یا چند بیت مطلب را قطع می کند ، البته اینکار بخاطر آن نیست که خود او از ادای مطلب راضی شده و از عهده آنچه که می خواستد بیان کند ، کاملاً برآمده است . بلکه به سبب آنست که **قافیه** ، او را به کوتاهی سخن مجبور کرده ، و برخلاف میل باطنی کلامش را قطع نموده است .

این طرز کار برای او خواه مطلوب باشد یا ناپسند ، در روح و دل خواننده مقدار زیادی خشم و نفرت و ناراحتی برمی انگیزد . و گاهی او را به ملامت و سرزنش ابوالعلاء وامی دارد ، البته باید یاد آور شویم که ابوالعلاء هنگام سرودن لزومیات تنها به شنونده و خواننده نیندیشیده . او علاوه بر ایندو گروه بیاد خود هم بوده است ، بلکه پیش از آنکه بیاد دیگران باشد به خودش اندیشیده است . او می خواسته از چیزهایی سخن سر کند که از بیان آنها ناگزیر بوده ، یا حقایقی را ترسیم نماید که از ترسیم آنها چاره یی نداشته ، ضمناً بر آن بوده که به شیوه یی مخصوص به خود تسلیت بگوید . و همانطور که گفته شد ، دل آزرده خود را سرگرم سازد .

ابوالعلاء نوعی از انواع ریاضتهای دشوار و توانفرسا را بر خود واجب کرده ؛ این ریاضتها ممکن است مورد پسند تو واقع شود ، و احتمال هم دارد که آنرا نپسندی . ولی باید بدانی که این شیوه ، تنها همدم و مونس ابوالعلاء بوده است .

شاید خود ابوالعلاء این حقیقت را زیباتر و دلنشین‌تر از هر کس دیگر - در این اییاتی که بسیار مورد پسند و دلخواه من است ، و خود او برای سرودن آنها دشوارترین زحمت را بعهده گرفته - بازگو کرده باشد. این اییات می‌توانند روح بیمانند و شخصیت نیرومند او را به‌درست‌ترین شکل ترسیم کنند .

۱۵۲- عقیده مرا با تمام کج‌رویها و انحرافهایی که در آن هست از من بپذیر ، و بدان که این هدیه ترا بی‌نیاز می‌کند .

۱۵۳- آیا می‌دانی که این هم‌نشینان و هم‌صحبتان از من چه می‌خواهند ؟ آنان سخن مرا دوست دارند و من خاموشی خود را .

۱۵۴- میان ما فاصله زیادی پدید آمده ، زیرا آنان به راه خویش رفتند و من به راه خود می‌روم .

فعلاً از شرح بیت دوم این اییات سه‌گانه چشم می‌پوشم و به اییات اول و سوم می‌پردازم .

ابوالعلاء عقیده خود را به مردم پیشنهاد می‌کند ، و می‌داند که آنان قادر نیستند بیش از این عقیده ، چیزی از او بخواهند ، بلکه او معتقد است که مردم باید با همه نواقص و کج‌رویهایی که در او - و در دوستش (طه حسین) - وجود دارد ، عقیده او را بپذیرند . او یقین دارد که برای مردم امکان ندارد کوری او را درمان کنند یا عقیده‌اش را اصلاح نمایند ، بلکه آنها فقط می‌توانند عقیده او را بهمین گونه‌یی که هست از او بپذیرند یا آنکه بخود او بازگردانند . من چنین ارزشی را که ابوالعلاء برای آزادی اندیشه و بزرگداشت این فلسفه قائل شده ، از هیچ متفکر و فیلسوفی نشنیده و بخاطر ندارم .

ابوالعلاء می‌داند که نقصی در بدن دارد ، و اعتراف می‌کند که در عقیده ، کج‌رو و منحرف است . ولی این را نیز می‌داند که این عیوب

تنها بخود او مربوط است نه به دیگران، و این خود اوست که می تواند زحمت اصلاح این کجروی و انحراف را بعهده بگیرد .

آنکاه در بیت سوم تصریح می کند که میان او و مردم فاصله زیادی پدید آمده است ، آشکارا می گوید که مردم به راه خود رفته اند، و او در راه خود گام می نهد ، و همانطور که او مردم را مجبور نمی کند که از راه خود باز گردند و شیوه او را دنبال کنند ، آنان نیز نباید انتظار داشته باشند که او شیوه خود را رها کند و از راه آنان پیروی نماید .

مطمئن باش که تنها عقیده فلسفی ابوالعلاء شیفته و دل بسته به اینکار نیست ، بلکه تمام شخصیت کامل و بدون نقص معنوی او و اندیشه وسیع و بدون کرانه اش این موضوع را خواستارند . عقیده فلسفی ، یا عقاید فلسفی او چنین می خواهند . او نمی تواند به محض خشنود شدن از این عقاید دست بردارد ، مگر آنکه تردیدی شگفت و نیرومند او را دلسرد کند یا آنکه برهان تازه یی خلافتش را ثابت نماید . البته این تردید باید از اندیشه خود او برخیزد نه از افکار دیگران ، و این برهان را خرد او بایستی اقامه کند نه خرد دیگری . مردم آزادند و می توانند با این عقیده او همگام شوند ، یا آنکه مخالفت ورزند . سیرت علمی او این شیوه را پسندیده ، پس او بر این عزلت تصمیم گرفته و از لذات رو گردانیده ، و برای خود زندگی خشن و دشواری برگزیده است . هیچکس نتوانسته او را از اینکار منصرف سازد ، حتی **داعی الدعاة** با همه وعده و وعیدش ، و با تمام تشویق و تهدیدش . پس مردم آزادند یعنی می توانند با افکار او موافقت کنند ، یا آنکه مخالفت ورزند .

سبک فنی سخن او بر همین شیوه استوار است، یعنی کجی و ابهام و انحراف لفظی، در سخن او فراوان دیده می شود، چون این انحراف محسوس است، گوش آنرا در می یابد و از ترکیبهای بیگانه‌یی که گاه و بیگاه در سخن او آمده، و در گوش سنگینی می کند، ناراحت می شود. و نیز مقداری از قید و بندهایی که ابوالعلاء بر سخن خود نهاده، ذوق ما نمی پسندد. ولی این سخنور بر اینکار مصر است و رنج آنرا بر خود هموار می کند و هرگز برای خشنودی توازن آن دست نمی کشد. آیا بخاطر داری که ابوالعلاء در سراسر زندگی برای خوش آیند کسی قدمی برداشته باشد؟ آیا شنیده‌یی که او اندکی از عقیده خود دست کشیده باشد تا دیگری را خشنود کند؟! پس باید لزومیات او را به همین گونه‌یی که هست بر گیری؛ اگر پسندیدی آنرا مطالعه کن و لذت ببر و اگر ترا پسند نیفتاد دیوان او را کنار بگذار و داروی آرامش دل و لذت روحی خود را در دیوانها و کتابهای دیگر جستجو کن. زیرا ابوالعلاء این دیوان را برای تو نظم نکرده، بلکه برای خودش سروده، و خود او از این اثر راضی و خشنود است.

خواهی گفت: اینکار خود خواهی بلکه خود پسندی و پلنگ دماغی است. این درست است، ولی چه می توان کرد؟ این خود پسندی و بلند پروازی با ابوالعلاء آفریده شده و با سرشت او در آمیخته است. او این اندیشه را در زندگی کسب نکرده، ولی طرز زندگی او باعث تقویت و نمو آن گردیده است!

آیا انتظار داری که ابوالعلاء بر تو و بر مردمی امثال تو فخر نفروشد؟ در حالی که می دانی او همان کسی است که نتوانسته جلوبلند پروازی خود را بگیرد و از دست یافتن به چیزهایی که دستیابی بر آنها برای مردمی

امثال او ممکن نیست، چشم پپوشد! برای تو گفته شد که ابوالعلاء بدبخت بوده زیرا حکمت خدا را درک می کرده ولی نتوانسته است به کُنه و ژرفای آن دست یابد و نیز نتوانسته به ناتوانی خود اعتراف کند. پس تو نباید از او بخواهی که از این خود پسنیدی و بلند پروازی دست بکشد بلکه باید برای این خود پسنیدی و بلند پروازی در حق اودلسوزی کنی و بر او رحمت آوری. اکنون به بیت دوم می پردازم تا بدانی که ابوالعلاء برای دلسوزی و مهربانی شایستگی بسیار دارد.

۱۵۵- آیا می دانی که این هم نشینان و مصاحبان از من چه می خواهند؟ آنان سخن مرا می خواهند و من خاموشی خود را.

آیا این حقیقت است؟

در اینکه مصاحبان ابوالعلاء خواستار نطق و بیان او بوده اند هیچگونه تردیدی نیست: ابوالعلاء در پی این مصاحبان نفرستاده، و علم و ادب خود را به آنها عرضه نکرده، و از کشورها و شهرهای دور دست آنان را فراموش کرده است، بلکه آنها نزد او آمدند و با اصرار و تمنا از او خواستند که به آنان دانش و ادب بیاموزد. در این صورت آیا این صحیح است که گفته شود ابوالعلاء خواستار سکوت و خاموشی بوده است؟

این همان پرسشی است که من در درستی آن شک و تردید بسیار دارم. ابوالعلاء تنها در این بیت از سخن گفتن اظهار ناراحتی نمی کند. بلکه در بیت دیگری نیز از املاء مطلب برای دیگران گلایه می کند.
 أمالی، فیما أرى، راحة، مدی الدهر، من هذیان الأمالی

۱۵۶- آیا در طول زندگی از املاء کردن مطالب بیمعنی آسوده نخواهم شد.

اول به جناس اول و آخریت (أمالی - الأمالی) توجه کن، آنگاه به اصل موضوع باز گرد و بمن بگو: آیا صحیح است که ابوالعلاء از سخن

گفتن و املاء کردن مطالب ناراحت می‌شده ؟

چه کسی او را از گفتن و املاء کردن خسته و آزرده می‌کرده ؟ ممکن است کثرت طلاب و خواهش و تمنای آنان برای فرا گرفتن علم و ادب، او را از درس دادن و املاء کردن خسته کرده باشد . و احتمال دارد که ملاقات با مردم و درخواست آنان برای کتابت بعضی از سروده‌ها و رسائل منشور او، ابوالعلاء را به تألیف رسائل و املاء نامه‌ها مجبور کرده باشد، یا بنظم بعضی از قصاید دیوان سقطا لزند واداشته باشد. ولی چه کسی او را به سرودن «لزوهیات» و املاء کتاب «الفصول والغايات» مجبور کرده است؟ هیچکس او را به اینکار مجبور نکرده، بلکه این خود اوست که خویشان را مجبور کرده و به اینکار واداشته است، زیرا غیر از این کاری از او ساخته نبوده. گاهی آراء و افکاری در ضمیرش جان می‌گرفته که کتمان و پرده پوشی بر آنها امکان نداشته، زمانی قالبهای فنی نظم و نثر در اندیشه اش ظاهر می‌شده که برایش ممکن نبوده از بازگو کردن آنها خودداری کند و از قوه بفعل آوردن آنها چشم پوشی نماید . و نیز هر گاه در لحظات خلوت شعری می‌سروده یا اساس و طرح نثری در مغزش جان می‌گرفته، از اینکه دخترکان طبع را در حافظه خود ذخیره کند تا به تنهایی از آنها بهره‌مند گردد و لذت ببرد، بسیار ناراحت می‌شده. او در نهایت درماندگی مجبور بوده که آنچه در اندیشه اش راه یافته بر زبان آورد، و بگوش و دل مردم تحویل دهد، و آرزو کند که با ذوق آنان سازگار افتد، برایشان قابل هضم باشد و مورد پسند همگان واقع گردد . دلیل این موضوع بسیار روشن است زیرا :

ابوالعلاء فیلسوف است، و هر فیلسوفی ناچار است عقیده خود را آشکار سازد و مردم را به پیروی از آن فراخواند. و نیز شاعر است، و هر شاعری ناگزیر است از اینکه با شعر خود زمزمه کند، و موسیقی

زنگذار صدای خود را بگوش مردم برساند. تمام فلاسفه سکوت و خاموشی را بر بیان و گفتار ترجیح می دهند ولی با این همه از کار و کوشش غافل نمی مانند، زیرا نیروی عقیده و نیروی زندگی اجتماعی از تصمیم و کزینش آنان نیرومند تر است. و تمام شاعرانی که شایسته نام شاعری هستند اول بار برای دل خود شعر می سرایند و از سروده خود لذت می برند و بهره برمی گیرند، ولی این لذت و شادی وقتی به کمال می رسد که شعر آنان مورد پسند خاطر مردم واقع شود، و بار دیگر صدای آنرا از دهان مردم بشنوند.

بظن قوی، بلکه بطور قطع و یقین می توان گفت که اگر مردم دستوری را که ابوالعلاء هنگام بازگشت به معره صادر کرده بود، جدی می گرفتند و او را در گوشه عزلت و انزوا تنهایی گذاشتند، خودش از خانه بیرون می آمد یا آنکه مردم را نزد خود فرامی خواند تا به شعر او گوش دهند و فلسفه او را فراگیرند. می دانیم که شاعر و فیلسوف و هنرمند هر چند از لحاظ جسم و اندیشه بزرگ می شوند، باز خوی کودک دارند! گرچه سکوت و خاموشی را دوست می دارند، ولی به گفت و شنود ادامه می دهند و در پر حرفی افراط می کنند. عزلت و تنهایی را می پسندند ولی روحشان در کنج انزوا با مردم در تماس است، و هیچ وسیله و اسبابی نمی تواند میان آنان و مردم جدایی افکند. لزومیست که مطالعه و انتقادهای سیاسی و اجتماعی آنرا به دقت بررسی کن تا بدانی که ابوالعلاء هرگز بطور مطلق و کامل با مردم قطع رابطه نکرده، بلکه با مردم زندگی کرده و درغم و شادی آنان شریک بوده، و پیوسته با دقت تمام زندگی مردم را زیر نظر داشته، و بر کارهای نادرست آنان خرده گرفته و بر اعمال نیکشان صحه گذاشته است. او از تمام این عوامل برای شعر و فلسفه

خود مایه وسوژه والهام گرفته، و از این راه به خود تسلیت گفته و به مردم اندرز داده است.

بنابر این ابوالعلاء هنگامی که **لزو میات** رامی سروده هر گز به تو و خشنودی تو نیندیشیده، او تنها به خودش مشغول بوده و برای آرامش دل خویش سخن می گفته، بلکه من اندکی هم از این مرحله فراتر می روم و می گویم: تردیدی ندارم که مردم روزگار ابوالعلاء - همچنانکه خود او با تمام تعقید و ابهام و پیچیدگی سخنش به مهارت و برتری و استادی خود ایمان داشته - استواری و زیبایی و بیمانندی سخن او را نیکو درک می کردند و از آن لذت می بردند. اگر غیر از این بود و آثارش مورد پسند مردم واقع نمی شد، بسیار لازم بلکه واجب می نمود که ابوالعلاء از این شیوه رو - بگرداند و برای تسلیت به خود، و سرگرمی و وقت گذرانی که قبلاً یاد کردیم، راه دیگری غیر از این راه درپیش گیرد. تا پیوند میان این شاعر و دوستان او بسیار قوی و استوار گردد، و فلسفه ابوالعلائی با تمام برتری خواهی و عزلت طلبی و خلوت دوستی و بدینی او نتواند رشته^۱ الفت و پیوند دوستی او را با مردم قطع کند.

چه بسیار است پرسشهایی که ابوالعلاء هنگام نغمه سرایی پرنده از خود می کند، می پرسد: آیا برای پرنده مهم و ارزشمند است که مردم آواز او را بشنوند و از صدایش مسرور و شادمان گردند؟

آیا گل هنگامی که شکفته می شود و می درخشد برایش سودمند است که مردم از بویش سرمست شوند، و از زیبایی و لطافتش آسایش و آرامش بیابند؟ و آیا خورشید در لحظه ای که می درخشد و گرمی می دهد از اینکه مردم در پرتو او از زندگی و نشاط و آسایش و شادمانی و خشنودی

وامید بهره ور می گردند، لذت می برد ؟

بلکه می پرسد : آیا پرنده ، زیبایی و لطف صدای خود را حس می کند ؟ آیا گل از بوی خوشی که در فضا می پراکند با خبر است ؟ آیا خورشید از روشنی و حرارتی که نثار جهانیان می کند آگاه است ؟ آیا کارهای مختلفی که از طبیعت سر می زند ، با آگاهی و اراده و دلخواه طبیعت انجام می شود و نتیجه و هدف از این امور همانست که ما فکر می کنیم ؟

مسلم است که ابوالعلاء در برابر این پرسشها هیچگونه پاسخی ننشیده بلکه خردش او را به پاسخی دردناک و اندوهبار رهنمون کرده است ، و آن پاسخ چنین است که : طبیعت در لحظات شادی و اندوه ، بما و لذت و رنج ما بی اعتنا است ، ویرا او شعور و ادراکی ندارد . پس این طبیعت بدون احساس و ادراک نمی تواند چیزی بخواهد ، او فقط برای آنچه آفریده شده آمادگی نشان می دهد و اسیر حوادثی است که به اجبار بر او وارد می شوند .

ولی روح ابوالعلاء برخلاف طبیعت درک می کند و می اندیشد و می سنجد و می خواهد . او اثر شعر و فلسفه یی را که خودش می آفریند حس می کند ، خشنودی و خشم مردم را از این اثر در می یابد . بر اثر این احساس و ادراک ، گاهی ارزش آثار خود را می ستاید و زمانی به آنها پشت می کند . پس او چه بخواهد و چه نخواهد مانند پرنده و گل و خورشید در دنیای محیط بر وجودش اثر می گذارد ، و از طرفی دارای عقلی است که این آثار را تشخیص می دهد و از تأثیر آنها در دلهای مردم با خبر می شود . پس با پرنده و گل و خورشید فرق بسیار دارد ، چون

عافل است . و همین عقل او را مجبور می کند که در ازدیاد این نتایج بکوشد، و میان آثارش و مردمی که با آثار او مأنوس می شوند پیوندی استوار برقرار سازد . بدین سبب گاهی برخود آسان می گیرد ، و زمانی خود را در تنگنا قرار می دهد . باری خشونت نشان می دهد ، و باردیگر نرمش . لحظه‌یی آشکارا سخن می گوید ، و زمانی دیگر در پرده و با کنایه ، ولی در هر حال او آثار خود را آنطور که دوست دارد می آفریند و منتشر می کند، و در ایجاد و انتشار آنها آزاد و مختار است .

شگفت اینجاست که ابوالعلاء گاهی گول هنر خود را می خورده و گمان می برده که مثلاً فلان قافیه برایش زحمتی ایجاد می کند و او را با مشکلات رنج آوری روبرو می سازد، در حالی که اینطور نبوده است . یا آنکه می توان گفت : خود او می دانسته که بکار گرفتن فلان قافیه رنج و زحمتی ایجاد نمی کند ، ولی چون قافیه‌یی مناسب و راهی هموار در پیش خود می دیده ، بی اختیار در این راه قدم می نهاده تا از سویی صنایع لفظی مورد پسند خود را بکار گیرد ، و از سوی دیگر اندیشه‌های شعری و فلسفی خویش را باز گو کند .

چه بسا که فصل « هاء » دیوان لزومیات روشنترین گواه بر این ادعا باشد . ابوالعلاء در بیشتر قصاید این فصل ، « هاء » مضمومه یا مکسوره و یا ساکنه را قافیه کرده و سپس به شیوه‌یی که در سراسر لزومیات معمول است حرف دیگری را همراه آن به التزام گرفته است . و پیش خود فکر کرده که ممکن است اینکار همان رنج و زحمتی را در پی داشته باشد که قافیه‌های « دال یا جیم یا باء » داشتند، در حالی که يك نظر سطحی نشان می دهد که زحمت او در این مورد اندك و قابل

تحمّل بوده است . زیرا «هائ» یی را که او به التزام گرفته یا ضمیر متصل مبنی بر ضم است ، یا مبنی بر فتح یا مبنی بر کسراست یا آنکه در حالت وقفی ساکن است .

پس اگر این ضمیر قافیه شود، هیچگونه مشکل عروضی ایجاد نمی کند، و در حقیقت می توان حرف پیش از آنرا قافیه اصلی دانست . برای ابوالعلاء چه چیز می تواند آسانتر و ساده تر از این سبك و شیوه باشد؟! مثلاً به مطلع این قصیده توجه کن :

۱۵۷- لعمری لخير الذخرفی کل شده الهك ترجو فضله والاه

(بجان خودم سوگند که در هر بلا و مصیبت بهترین یار و یاور تو خدایی است که شیفته و دلباخته کرم و نعمت او هستی)

در اینجا ضمیر « ه » قافیه است، که شاعر «لام» پیش از آنرا به التزام گرفته است. این شیوه در سراسر قصیده چهل و چندبیتی رعایت شده، و در تمام ابیات، قافیه اصلی همین ضمیر است، بنابراین ابوالعلاء فقط در کلمه پیش از این ضمیر دگرگونی و تنوع ایجاد کرده است، یعنی همان کلمه یی که با «لام والف ردف» ختم می شود . و این کلمه گاهی «فعل» است که ضمیر را بواسطه «مفعول به» بودن محلاً منصوب می کند، و گاهی «اسم» است که ضمیر «هائ» مضاف الیه آن محسوب می گردد .

ابوالعلاء خود نیز پس از ساختن این قصیده متوجه موضوع شده و دریافته است که این ترکیب سهل و آسان از کار درآمده و با تصمیم او مبنی بر اینکه خود را به ریاضتی دشوار و توانفرسا محکوم کرده است، چندان تناسبی ندارد . ولی چاره یی نداشته جز آنکه تعهد خود را عملی سازد و «هائ» را قافیه قرار دهد ، بنابراین او برای ایجاد اندکی دشواری

بجای يك حرف ، دو حرف را به التزام می گیرد .

به مطلع این قصیده توجه کن :

۱۵۸ - أُخوك معذب یادأم دفر أظلمه الخطوب وأرهقه
(ای دنیا هم صحبت تو در شکنجه است ، و بلاها بر او سایه افکنده و آزارش می کنند .)

ابوالعلاء در اینجا « هاء » را قافیه قرار داده و دو حرف « تاء وقاف » پیش از آنرا به التزام گرفته است ، البته این کار ساده یی نیست زیرا در تمام قصیده کلمه آخر بیت فعل ماضی مختوم به « قاف » است که « تاء » تأنیث و ضمیر مفعولی نیز در جلو آن قرار گرفته است .

در حقیقت ابوالعلاء در این قصیده دشوار ترین شیوه را دنبال کرده است ، یعنی افعالی را برگزید که فقط « لام الفعل » آنها (یعنی حرف آخر ریشه فعل) در سراسر قصیده قافیه گردیده است ؛ و در واقع در این قصیده پنجاه و چند بیتی فقط يك بیت است که ابوالعلاء نتوانسته ، یا نخواسته ، فعلی را بسان دیگر افعال قافیه قرار دهد ، و آن بیت اینست :

۱۵۹ - اقات الشئ بعد الشئ فیها لیمسکنی فلیتی لم أفته
(اندك اندك مرا روزی دادند تا زنده بمانم؛ كاش این روزی را نخورده بودم)

در اینجا حرف « قاف » لام الفعل مضارع نیست ، بلکه این فعل از مصدر « قُوت » است ، که فاعل الفعل آن حرف قاف است ، و « تاء » جزء اصلی کلمه می باشد نه علامت تأنیث . با این همه ابوالعلاء هر گاه با مشکلی مواجه می شود ، اعتراف می کند که خود را گول نمی زند و برای ابتکار امری محال بیهوده تلاش نمی کند . او گاهی به حروفی بر می خورد که تعداد آنها اندك است و با صنعت لزوم مالا یلزم مناسب در نمی آیند ، پس برای آنکه شیوه الفبایی قافیه ها را تکمیل کرده باشد به مختصری از

آنها بسنده می کند .

مثلاً حرف «ظاء» را فقط در هشت قطعه که مجموع ابیات آنها بیست بیت است بدین ترتیب بکار گرفته است :

«ظاء» مضموم دو قطعه، و «ظاء» مفتوح دو قطعه و «ظاء» مکسور سه قطعه ، و «ظاء» ساکن یک قطعه .

یا آنکه حرف «غین» را فقط در چهارده بیت قافیه آورده و این ابیات را در شش قطعه دسته بندی کرده است ، یک قطعه را با «غین» مضموم و یک قطعه را با «غین» مفتوح، و یک قطعه را با «غین» مکسور، و سه قطعه را با «غین» ساکن سروده است. یا آنکه حرف «واو» را در هفده بیت قافیه کرده و این ابیات را در شش قطعه قراردادده است ، «واو» در یک قطعه مضموم است و در دو قطعه مفتوح، و در یکی مکسور، و در دو دیگر ساکن است . بزرگتر گمان آنست که این دشواری ابوالعلاء را خشمگین می کرده. ولی چه کند؟ «خدا جز به اندازه قدرت برای کسی تکلیف معلوم نمی کند»^۱ دشواری هنری گاهی هنرمند را در تنگنا قرار می دهد اما نمی تواند او را به انجام امری محال وادارد ؛ نکته لطیفی که انسان را به خنده و می دارد ، آزمندی ابوالعلاء است برای تکمیل این صنعت ، او می کوشد با هر زحمت و رنج وسیله ای که شد قافیه «لزوم مالا یلزم» را در دیوان لزومیات تکمیل کند .

در این دیوان عیب دیگری وجود دارد که بر اثر دلبستگی ابوالعلاء به این صنعت لفظی ایجاد شده است . این عیب گسیختگی اتحاد معنی در قصیده های بلند است، بلکه گاهی در قطعات کوتاه نیز این

عیب به چشم می خورد ، و می بینیم که شاعر تنها به اتحاد لفظ اکتفا کرده است .

توجه به این صنایع ناچیز و کم ارزش باعث شده که سراسر دیوان لزومیات به پند و حکمت و موعظه اختصاص یابد. شك نیست که ابوالعلاء قصیده را در نهایت استقامت و زیبایی می سروده است . او در دیوان سقط الزند خود قصیده را چنان زیبا و محکم می سراید که نمی توان از جزیی به جزء دیگر آن منتقل شد ، مگر وقتی که اندیشه منطقی این انتقال را اجازه کند ، و سبك سخن او طوری است که می توان وحدت موضوع و اتحاد اندیشه و احساس را که در سراسر قصیده رعایت شده ، بخوبی دریافت .

ابوالعلائی که در دیوان سقط الزند قصیده را آنچنان زیبا و محکم سروده ، در دیوان لزومیات از شیوه خود عدول کرده و راه فساد و تباهی در پیش گرفته است .

طبق قوانین بدیعی هر قصیده یا قطعه بایستی در وزن و قافیه و موضوع عمومی متحد باشد . در قصاید و قطعات دیوان لزومیات این شیوه رعایت نشده ، و به آسانی هر قصیده را می توان تجزیه کرد ، و ابیات آنرا بالا و پایین برد ، یا پس و پیش کرد ، یا از یکدیگر تفکیک نمود بدون آنکه در معنی خللی پدید آید. اگر به این ابیات به دقت بنگری ، می بینی ، هر بیت ضرب المثل یا ارسال المثل است که حروف قافیه آنها را در رشته محکمی به نظم کشیده است ، زیرا قافیه ها از دو حرف یا چند حرف ترکیب شده . تجزیه و تفکیک ابیات قصاید و قطعات این دیوان به سادگی و آسانی ممکن است. انجام این عمل خللی در معنی آنها ایجاد نمی کند .

انجام این امر اگر در تمام دیوان لزومیات ممکن نباشد در بیشتر موارد صادق است زیرا در لزومیات گاهی به قصایدی برمیخوریم که وحدت اندیشه و احساس در آنها رعایت شده ولی تعداد آنها اندک است، و این قصاید بخاطر همین وحدت سبک و اندیشه دلنشین هستند. اگر فرصتی پیش آید در این باره اندکی سخن خواهیم گفت.

و نیز در این دیوان قصایدی وجود دارد که وحدت اندیشه در قسمتی از آنها رعایت شده است. گاهی ابوالعلاء در اثناء قصیده به وصف طولانی یا شرح معنی دامنهداری میپردازد، و در این گونه موارد وحدت اندیشه و احساس در سخن او ایجاد می شود. ولی این وحدت با قیاس نسبت به سبک و شیوه پیشین او طبیعی به نظر نمی رسد. تمام این امور از اینجا سرچشمه می گیرد که در دیوان لزومیات رکن اصلی و فرمانروای مطلق قافیه است، و قافیه در همه جا لفظ و معنی و سبک را بدنبال خود می کشد.

در دیوان لزومیات مطلب دیگری وجود دارد که ابوالعلاء آنرا برای گول زدن خود بکار گرفته، و روح و دلش را در صحبت آن گرفتار رنج و آزار بسیار کرده است. این مطلب دلبستگی معری به لفظ یا التزام قافیه نیست، بلکه دلبستگی و علاقه مندی او به معنی است. یا آنکه می توان گفت این سبک به طرز تفکر و شیوه نگرش ابوالعلاء و نوع فلسفه او بستگی دارد.

ابوالعلاء مردی بدبین است، از هیچ چیز و هیچ کس جز به بدی یاد نمی کند. او ذاتاً و در هر حال عاصی است، پیوسته بر عالم وجود خرده می گیرد. خرده گیری او شدت و ضعف دارد، و این امر به آرامش

و انقلاب روح او در لحظات آفرینش آثارش بستگی دارد؛ ولی با این همه عقیده‌مند است که هیچ کس را هجو نکرده است، و در سخن او ابداً دشنام و هجو وجود ندارد. ابوالعلاء این نکته را برای یکی از زائران خود نقل کرده است، و او با نیرنگ و کنایه پاسخ گفته: آری جز پیامبران هیچ کس را هجو نکرده‌ای! ابوالعلاء از این گفته آزرده شده، و بر گوینده خشم گرفته است. ولی در هر حال گوینده را تکذیب نکرده، بلکه تنها بر او پرخاش کرده است.

اگر بگوییم: ابوالعلاء بر هیچ کس جز پیامبران خرده نگرفته راه خطارفته‌ایم، بلکه حق آنست بگوییم: ابوالعلاء بر تمام مردم تاخته و بر اعمال آنان خرده گرفته است، پیامبران نیز جزیی از این کل هستند. او به تمام مردم بد گفته، و نمونه‌های این بدگویی در سراسر **لزومیات** به چشم می‌خورد. ساده‌ترین گواه بر این حقیقت این ابیات است که ابوالعلاء در آنها از شیوه معمول خود قدمی فراتر گذاشته و ضمن خرده‌گیری بر مردم خودش را نیز با زشت‌ترین عبارات هجو کرده است:

۱۶۰- دریافتم که فرمان و تقدیر خدا بر مردم تحمیل شد، و همگان بدون اراده گام برمی‌دارند.

۱۶۱- هوی و هوس از هر طرف بر مردم با اراده و قوی و بی‌اراده و زبون، چیره شد.

۱۶۲- مردم مانند سگها باشتاب و جنجال در پی مردار می‌گردند، و من نیز از آنان لثیم‌تر هستم.

۱۶۳- در حالی که از الطاف خدا تنها دلهای پاک بهره‌مند می‌شوند، ما جز آلوده دلی چیزی نپذیرفته‌ایم.

۱۶۴- در این دنیا کسی شایسته ستایش نیست، هر کس مردم را بیازماید همه راسز او دشنام می‌بیند.

در این که ابوالعلاء بر پیامبران خرده گرفته جای هیچ شک و تردید

نیست، بهترین نمونه‌ی که می‌توانیم بعنوان گواه ذکر کنیم، این دو بیت است :

۱۶۵- گفته فرستادگان را حقیقت میندار! زیرا آنان گفتار دروغی را بهم بافتند .

۱۶۶- مردم در آسایش و راحتی زندگی می‌کردند و اینان با آوردن امری محال زندگی مردم را تیره کردند .

این ابیات نیز مؤید این سخن است :

۱۶۷- ای فریبخوردگان بیدار شوید و بخود آید! عقاید شما نیرنگ پیشینیان است .

۱۶۸- هدف آنان از اینکار رسیدن بمال و ثروت بود، موفق شدند و سرانجام هلاک گردیدند، ولی سنت لثیمان ادامه یافت.

۱۶۹- می‌گویند: پایان روزگار نزدیک شده و از عمر زمانه جز لحظه‌ی باقی نمانده است .

۱۷۰- دروغ می‌گویند، کسی از پایان روزگار خبر ندارد، به سخن این دروغگویان خیال‌باف گوش ندهید.

در این دو بیت حمله‌ی خشن او بر اعتقادات دینی، از قبیل نزدیک شدن قیامت و بسر رسیدن عمر روزگار (آخر الزمان)، بخوبی آشکار است.

خرده‌گیری ابوالعلاء بر ادیان آشکارتر و روشنتر از حد تصور در لزومیات موجود است، و در این مورد به شاهد مثال و اطاله سخن نیازی نیست. او در اکثر موارد بی‌پرده سخن می‌گوید، ولی گاهی هم بر اثر تنقیه در پرده و با کنایه افکار خود را باز گویی کند.

بزرگتر گمان آنست که ابوالعلاء هنگامی که پنداشته او هیچ کس را هجو نکرده است، خود را گول زده. زیرا او از معنی هجو شیوه‌ی شاعران پیش از خود را در نظر گرفته است؛ شاعرانی که مردم را آشکارا و بنام هجو می‌کردند، و بادشنام پرده عصمت اشخاص را می‌دریدند، و در

برملا کردن عیوب و نقایص افراد راه مبالغه در پیش می گرفتند .

حق آنست که ابوالعلاء هیچ کس را بدین گونه هجو نکرده است، و نیز از ذکر عیوبی که به شخصیت افراد بستگی دارد و بازگو کردن آنها سبب می شود که فردی در میان آشنایانش سرافکنده شود ، دم فرو بسته است. او عیبهای مشترک انسانها را بررسی کرده ، و در افکار مردم ژرف نگریسته، و بایانی خشن و تند وزنده از پلیدیها و ناهرمیههای تمام ملتها ، پرده بر گرفته است ، ولی با این همه از دشنام و پرده دری فردی، با تمام نیرو خودداری کرده است ، از طرفی ابوالعلاء نمی خواسته با سلاح هجو به کسی توهین کند یا آنکه از کسی انتقام بگیرد یا زشتکاران را بمردم معرفی کند ، بلکه او خود از طرفداران اخلاق بوده و به پاکیزه خویی و ادب و اصلاح جامعه علاقه مند بوده ، گرچه گاهی تند خویی او را از میانه روی - که خاص فیلسوفان است - باز می دارد و وی را بگونه شاعران هجاگو درمی آورد ، ولی در هر حال آدم خوش نیتی است ، و می خواهد راه خیر و نیکی را دنبال کند .

خلاصه، ابوالعلاء این سبک از هجورا - که از یکسو بدبینی او را نسبت به مردم نشان می دهد ، و از سوی دیگر گواهی است بر اینکه او به اصلاح جامعه علاقه مند بوده ولی در تربیت و اصلاح مردم خود را ناتوان می دیده - ابداع و ابتکار نکرده است ، بلکه در این شیوه و در بیشتر سبکهای شعری پیرو **همنبئی** بوده است . همنبئی از تمام شاعران پیش از خود نسبت به مردم بدبین تر بوده و این بدبینی را بیش از دیگر شاعران بر زبان آورده است. او اول کسی است که باب نقد اجتماعی خشن وزنده را بروی ابوالعلاء گشوده، و راه بیان بدبینی را در شعر برای او هموار

کرده است ؛ ولی میان ایندو شاعر اختلافی بزرگ به چشم می خورد .
 منتبّی هرگز روح آزمند و هوسباز خود را ، که در عین حال از رسیدن
 بهر خواهش و هوسی ناتوان بوده از یاد نبرده است ، در حالی که ابوالعلاء
 یکباره به تمام هوسهای پسندیده یا ناپسند پشت کرده ، و از هر لذت
 یا آرزو یا نفع مادّی چشم پوشیده ، و تمام افکار خود را با دلی پاک از
 کینه توزی ، و اندیشه یی خالی از دشمنی ، و روحی علاقه مند به اصلاح
 جامعه ، و در عین حال ناامید از انجام آن ، متوجه این انتقاد خشن و
 زننده نموده است ، او با این کار بیماری و تلخکامی نفس خود را که بر اثر
 این ناتوانی و ناامیدی ایجاد شده بود ، درمان کرده است .

پس اگر ابوالعلاء بگوید که او هیچ کس را هجو نکرده ، در
 گفته خود صادق است ، زیرا وی هرگز شخص شناخته و معلومی را هجو
 نکرده ، مگر « ابوالقاسم » نامی که قرآن را در حضور او بی قاعده و
 نادرست تلاوت می کرده است ، ابوالعلاء این شخص را چنین هجو کرده
 است :

۱۷۱ - این ابوالقاسم در نظر هر آشنا و بیگانه اعجوبه یی است .

۱۷۲ - نه شعر می سراید و نه قرآن خواندن می داند : در حالی که هم شاعر
 است و هم قاری .

اگر کسی بگوید که ابوالعلاء تمام مردم را هجو کرده و حتّی از
 خرده گیری بر پیامبران چشم نهوشیده ، در سخن خود صادق است ، زیرا
 ابوالعلاء بر گفتار و کردار تمام مردم خرده گرفته ، و پیامبران نیز که
 از نوع مردمند از انتقاد او مصون نمانده اند . در هر حال نقد او جنبه
 تحقیر و توهین ندارد ، ولی از تندى و خشونتى هم که گاهی به آخرین
 حدّ خود می رسد ، خالی نیست .

می‌خواهی دربارهٔ ابوالعلاء چه بگویم؟ درحالی که او خدا را در سراسر دیوان لزومیات با بهترین عبارات و پاکترین صفات و خوش-آهنگترین کلمات جاودانی ستوده است، ولی با این همه گاه و بیگاه از ستیزه با او نیز، در مورد **جبر و اختیار و ثواب و عقاب**، خودداری نکرده است، و سرانجام کارش به جایی رسیده که اعتراف کرده: اگر او خدا را می‌پرستد، این پرستش فقط بر اثر ترس و وحشت از خداست، و این اعتراف را این گونه بازگویی کند:

- ۱۷۳ - از خاک آفریده شدم و بسان مردم دنیا زندگی کردم، و اکنون در امور جدی و کارهای بیهوده از شیوهٔ آنان پیروی می‌کنم.
- ۱۷۴ - اعتراف می‌کنم که به اجبار به دنیا آمده‌ام و به اجبار از دنیا خواهم رفت، و از روی ترس خدا را پرستش می‌کنم.

کوتاه سخن آن که: ای شیخ بزرگوار من مدت چهارده روز در این زندان تاریک و غمناک در کنار تو اقامت گزیدم، از این فرصتی که پیش آمد تا با تو همدم و هم صحبت شوم شادمان و مسرورم، زیرا در زندان تو از لذت عقلی بیمانند، و دردی جاسوز و روانگاه بهره‌مند شدم، و بر اثر لذت‌ها و رنج‌هایی که در این زندان چشیدم و دیدم بیش از پیش شیفته و دل‌باخته تو گردیدم، اگر می‌توانستم به هم صحبتی تو ادامه می‌دادم، چون نیاز من از صحبت تو هنوز برآورده نشده، و گمان نمی‌کنم روزی از روزها بتوانم خود را از صحبت تو بی‌نیاز کنم.

اعتراف می‌کنم: در زندگی چیزی از درد دل کردن باتو، و گوش فرا دادن به نغمه‌های تو، و بازگو کردن سخنان تو، برایم محبوب‌تر و ارزنده‌تر نبوده است، ولی اکنون بر خلاف میل باطنی خود ناچارم باتو وداع کنم.

شب فرا رسیده است ، و چون خورشید فردا سر از خاور برکشد باید راه **پاریس** را در پیش گیرم. تو نمی دانی شهر پاریس چقدر زیباست؟ کمان نمی کنم پاریس با آن همه زیبایی بتواند ترا از این بدبینی و اندوه منصرف سازد ، بلکه یقین دارم اگر آنرا می شناختی در اندوه و بدبینی خود دقیق تر می شدی ، همانطور که دیدار و شناخت بغداد اندوه ترا افزون کرد. ولی این شهر اندوه و بدبینی مرا تخفیف می دهد و در جان و دلم لذت های عقلی ایجاد می کند، لذت هایی که از لذت هم صحبتی و گفت و شنود با تو کمتر نخواهد بود. بهر حال این سفر مرا به اجبار از زندان تو، که دوست داشتم مدت اقامتم در آن ادامه یابد ، جدا می کند. کسی چه می داند؟ شاید از پاریس نفرت پیدا کنم ، و گاه و بیگاه از صحبتش بگریزم و بتو پناه آورم . پس اکنون موقتاً با تو وداع می کنم و بسان دوستی مهربان و مشفق می گویم : به امید دیدار .

موزرین از ۳ تا ۱۷ - اوت ۱۹۳۸ م

پایان ترجمه - تهران

۱۵ خرداد ۱۳۴۴ = ۵ ژوئن ۱۹۶۵

شوق دیدار مجدد

کتابهای ابوالعلاء پیچیده شد و برای مسافرتی که من در پیش داشتم آماده گردید. آنها در کنار من بودند ولی دور از من بسر می بردند، چون سایه مرا دنبال می کردند، و مانند ستارگان از من فاصله می گرفتند. لحظه به لحظه از آنها جويا می شدم و از محلشان خبر می گرفتم تا یقین کنم زیانی به آنها نمی رسد. گاهی به آنها نیازمند می شدم ولی راهی به سوی آنها نمی جستیم و امکان استفاده و مطالعه پیش نمی آمد، زیرا در پنجه مردمانی اسیر شده بودند، که ما نیز خود را هنگام فرا رسیدن ساعت حرکت تسلیم آنان می کردیم و عنان اختیار خود و اثاث سفر را بدست آنان می سپردیم تا به مقصد برسانند.

سفر من به سوی پاریس ممکن است طولانی و دلپسند باشد، یا آنکه از زحمت و رنج، و دشواری و خستگی خالی نباشد. و نیز امکان دارد متنوع و گونه گون باشد نه یکنواخت و خشم آلود؛ آماده شده بودم که برفراز و نشیب کوه سفر کنم، و در پیچ و خم دشت ره سپرم؛ در سفینه یی سوار شوم تا مرا از دریاچه (لمان) عبور دهد و همراه خود به روستایی از

روستاهای فرانسه یا شهری از شهرهای سوئیس ببرد. در اطرافم از ظواهر و مناظر طبیعت و آداب و رسوم مردم این شهرها داستانهای بسیار نقل می‌شد. در باره جنگی که نشانه‌های آن به چشم می‌خورد (جنگ دوم) و صلحی که نزدیک بزوال بود، سخنان فراوان می‌شنودم.

سرانجام روز به پایان رسید و شب آغاز گردید، من برای سوار شدن به قطاری که فردا عازم پاریس بود خود را آماده می‌کردم؛ برای این سفر کتابی کم‌ارج شامل داستانهای بی‌اساس خریدم، می‌خواستم برای گذراندن این روز دراز و دیر پای از آن مدد بگیرم. روز قطار! (= شب بیمار) فردا قطار براه افتاد و مارا با شتاب همراه خود می‌برد. دوست من با عجله کتاب قصه را برایم می‌خواند، نمی‌دانم شتاب کدامیک از ایندو افزون‌تر بود! آیا قطاری که زمین را درمی‌نوردید یا دوست من که سطرهای کتاب را از نظر می‌گذرانید؟ ولی چیزی که در آن تردید ندارم آنست که از لحظه‌یی که با ابوالعلاء وداع کردم و کتابهای او را بسته‌بندی نمودم و خود را بدست سفر سپردم و پنداشتم که بزودی از یاد او جدا خواهم شد، و وعده ملاقات و دیدار مجدد او را به خود دادم، تا این لحظه از صحبت او جدا نشده بودم و از کنار او دور نگردیده بودم. البته تومی توانی بگویی که یاد او از ضمیرم دور شده و خاطره‌اش از اندیشه‌ام بیرون نرفته است. با آنکه بسیار کوشیده بودم که چند روزی فارغ از معری به خویشتن و خانواده‌ام بپردازم، ولی یاد ابوالعلاء پیوسته بر روح و دلم سایه افکنده بود و می‌کوشید که مرا از پرداختن به خود و خانواده‌ام منصرف سازد و ناچارم کند که مانند زندانی بی‌رها شده و آزادی گرفتار، اسیر او باشم، یعنی با آنکه کوه و دشت را پشت سرمی‌گذارم، نتوانم از

این زندان رها شوم ، زندانی که ابوالعلاء نیم قرن در آن ساکن شد و در آنجا تفکر می کرد و پژوهش می نمود ، شعر می سرود و نثر می آفرید و املاء می کرد و تعلیم می داد .

من روح ابوالعلاء را در حال تفکر می دیدم و صدایش را هنگام املاء و انشاد نثر و نظم می شنیدم ؛ از روح خود می پرسیدم از تمام سخنان معرّی چه کسب کرده یی ؟ اما جز پاسخی شگفت چیزی از او نمی شنیدم ، آن پاسخ چنین بود : چیزی کسب نکرده و آرزومند اکتساب چیزی نیست ؛ بلکه آرزو و هدفش آنست که ببیند و بشنود ، و از دیدن و شنیدن لذت ببرد . برایش مهم نیست که در پایان مانند کسی باشد که چیزی ندیده و صدایی نشنیده است ؛ پس این لذتی که نصیب او می شود شایستگی دارد که او را از هر کسب و تحصیل بی نیاز کند ، و حریص تر و شیفته ترش سازد تا به سخنان شیخ معرّی در هنگام سخن گفتن با اشتیاق تمام گوش فرا دهد ، و در لحظه انقلاب درون و بازگو شدن افکار و عقاید او سراپا گوش باشد .

نمی دانم ! آیا تنها بر اثر شنیدن قصاید لزومیات ابوالعلاء - که من شیفته و دلباخته اش بودم . این - برخورد و مشاهده پیش آمده بود یا آنکه تقدیر و سرنوشتی ناپیدا - که من از اساسش بی خبر بودم و به کنه و حقیقت آن دسترسی نداشتم - باعث این پیش آمد و تصادف شده بود ، یا آنکه معرّی می خواست داد خود را از من بگیرد و مرا مجبور کند تا به وعده یی که داده بودم وفا کنم ، و به این حقیقت اعتراف کنم که : اگر ابوالعلاء در برابر قافیه رام شده و سلطنت آنرا پذیرفته و معنی و ترکیب و سبک قسمتی از اشعار لزومیات او ، اسیر و دنباله رو آن شده است ، در برابر گاهی

قافیه را سر کوب و مغلوب می کند و با هنر و اندیشه خود قید و بندهای قافیه را تحت الشعاع قرار می دهد بدون آنکه از حدود و ثغوری که برای سخن خود تعیین کرده قدمی فراتر نهد ، و از شرایطی که بر خود فرض نموده چشم ببوشد .

می خواست بگوید که او صنعت **لِزوم مالایلِزِم** را در سراسر این دیوان دنبال می کند، ولی در این موارد با زحمت و دشواری بسیار روبرو نمی شود، و در این راه سختی و خوشنوتی حس نمی کند و ناچار نمی شود که برای رعایت لفظ یا معنی قافیه از راه طبیعی و روشن و راستی که پیمودن آن بر هر شاعری فرض است منحرف گردد .

این اندیشه بی است که گاه و بیگاه در دلم راه یافته و من در درستی آن تردیدی ندارم. ولی اثبات آنرا بدیگران وامی گذارم، یا آنکه خودم در زمان و مکان دیگری به شرح و بسط آن خواهم پرداخت . خلاصه آن چنین است که : هنر اصیل، کند و زنجیر آزادی است که سر رشته آن بجایی متصل نباشد ، البته اگر این تعبیر درست باشد .

پس هنر اصیل هنرمند را چنان محدود و در بند می کند که رهایی از آن بدون افساد در هنر و انحراف از راه راست و درست ممکن نمی گردد . ولی با اینهمه بعید بنظر می رسد که هنرمند مایه ور از تحمّل گرانیها و دشواریهای این نوع از هنر شانه خالی کند، زیرا اگر او از نبوغ و استعداد طبیعی بهره مند باشد ، حتی همین محدودیتها و قید و بندها و دشواریها زمینه آفرینش را برایش آماده ترمی کنند و وسائل کار را در دسترس او قرار می دهند و مشکلات را از پیش پایش بر میدارند. در اینموارد است که هنرمند با کمک هنرش در هر راهی که بخواهد گام می نهد و هر گونه

تغییر و تحوّل که بپسندد به راحتی در اثر خود ایجاد می کند . هیچ قید و بندی نمی تواند او را از کوشش باز دارد ، و هیچ کند و زنجیری قادر نیست جلو او را بگیرد و هیچ زندانی نخواهد توانست میدان فعالیت را براو تنگ کند . بلکه او آزاد است ، و بهره اش از آزادی مانند اکثریت مردم است .

هنرمند از روی اختیار و بدلخواه خود در هر انتخاب و ردی اقدام می کند ، و تماشاگران اثر خود را به گمان می اندازد که او در مواقع گزینش هنر خود و ایجاد و اصلاح آن به سلیقه و خواسته خود اقدام می کند ، و بر سبیل عادت آثار خویش را می آفریند ، و در هنگام آفرینش با ناراحتی و دشواری مواجه نمی شود . می توانی بگویی : هنرمند کار خود را بر اثر عادت و تمرین زیاد بر راحتی انجام می دهد ، یا آنکه بگویی در نتیجه داشتن استعداد و ذوق فطری و اعتدال مزاج بر مشکلات هنری چیره می شود . هر چه می خواهی بگو ، ولی مطمئن باش که ابوالعلاء به مدد آزادی مطلق که در اختیار داشته بر مشکلات و دشواریهای اشعار **نرمیات** چیره شده ، و قید و بندهایی را که مناسب می دیده در سرودن آنها بکار می گرفته است . آری او با کمک این آزادی بر لفظ و معنی و سبک سخن خود پیروز گشته است . شگفت اینجاست که او ترا با خود در این آزادی شریک می کند و دشواریهایی را که هنگام هم صحبتی و مطالعه سخن او حس می کنی ، از جان و دلت پوشیده نگاه می دارد .

پس بدون شك تو نیز از این قید و بندهایی که شاعر بر گزیده ناراحت می شوی زیرا او می خواسته به مدد آنها روح خود را دربند سازد ، در این کار شگفتی یمانندی وجود دارد ، یعنی شاعر باتو همگام می شود و

در راهی که خود رفته، ترا رهبری می کند، و با مشکلات و دشواریهایی که بدست خود آفریده مواجهت می سازد، در اینصورت تو رنجی را که او در لحظه آفرینش تحمل کرده احساس می کنی، و دشواریهای هنر او را درمی یابی و در تنگنای مشکلات و ناراحتیهای او قرار می گیری. پس در چنین مواقعی اگر شاعر از سینه خود نفس برآورد مثل آنست که از سینه تو نفس برآورده، و اگر احساس شادی کند تو نیز از مطالعه یا شنیدن سخن او شادمان می شوی، و اگر اندکی از قید و بندها و محدودیتهای خود بکاهد تا آرامشی بدست آورد تو نیز از این کاهش و آرامش بهره مند می گردی.

بنابراین تو در رنج و اندوه و شادی و سرور او شریک هستی یعنی هرگاه روح او گرفتار و دربند باشد یا آزاد و خرسند، ترا نیز در لحظه پرداختن به هنر او از این گرفتاری و آزادی نصیبی هست.

به گمان من تنها با همین شیوه و وسیله می توان آثار هنری را شناخت و فهمید. من در شکفتم از رفتار ابوالعلاء که گاهی با سرودن اشعار لزومیات بر خود سخت می گیرد، و الفاظ مشکل را برمیگزیند و ترکیبات پیچیده را بوجود می آورد، و در این حالت تو نیز از برخورد با این دشواری و پیچیدگی ناراحت می شوی، و از رفتار همو که در زمان دیگر این مشکلات و قید و بندها و دشواریها را کنار می زند، و در فضای هنر آنچنان ظریف و سبکبال پرواز می کند که گویی هیچ بارگرانی بر دوش ندارد و هیچ مشکلی در سر راهش نیست، در این مورد تو نیز از این ظرافت و سبکبالی بهره ور می شوی و تمام دشواریها و مشکلات سخن او را از یاد میبری.

این قصیده را، که ابوالعلاء در آن این آزادی را بخوبی ترسیم کرده است، همراه من بخوان! تا بدانی که او هنگام آفرینش آن در لفظ و معنی و سبک با هیچ مشکلی مواجه نشده، بلکه او براحتی بکار خود می‌پردازد و لفظ و مضمون در اختیارش قرار می‌گیرد، و تو سخن او را می‌شنوی و می‌بینی و از آن لذت می‌بری. معنی آنرا درک می‌کنی بدون آنکه هنگام مطالعه ناراحتی و دشواری احساس کنی.

این قصیده را با من بخوان تا از لذت هنری بمانندی که - بر اثر این سازگاری زیبا و دلفریب - میان آسایش و گرفتاری و زندان و آزادی هنرمند ایجاد شده، بهره‌مند گردی. در این قصیده از التزام دو حرف، بلکه سه حرف، قافیه خلاص نمی‌شوی، بلکه این قید راپیوسته در برابر خود می‌بینی، ولی قیدی است سبک که ترا از پیشروی باز نمی‌دارد، و از سعی و کوشش و سرعت و شتاب تو نمی‌کاهد، و هیچ مانعی بر سر راهت ایجاد نمی‌کند؛ بلکه در برابرت خود نمایی می‌کند و ترا غرق شادی و سرور می‌سازد. شادی که برای انسان دست و پا بسته و بار بردوش پس از رهایی و پیروزی ایجاد می‌شود، یعنی برخلاف قید و بندها براه خود ادامه می‌دهد و علی‌رغم سنگینی بار از پا نمی‌افتد.

این قصیده را با من بخوان تا دریابی که هنر به سادگی رام و مطیع ابوالعلاء گشته و هیچ مشکل و مانعی نتوانسته او را از انتخاب لفظ زیبا و معنی صحیح و سبک و ترکیب معتدل باز دارد و بخود مشغول سازد. آیا می‌دانی که ابوالعلاء در این قصیده چه مطلبی را می‌خواهد بازگو کند؟ بخوان تا بر تو آشکار شود که او در بیشتر قصاید و قطعات **نرومیات** عادت داشته چه هدفیابی را دنبال کند. بخوان تا با مطالبی که من از

آغاز مطالعه لزومیات هزارو یک مرتبه خوانده‌ام و سرانجام به این قصیده در آخر دیوان رسیده‌ام آشنا شوی، ما، در قافیه نون مفتوح به این فلسفه تاریک و روشن، عبوس یأس آور و تیره و امید بخش که جوانی و اسباب جوانی را در خود پنهان کرده، بر می‌خوریم، فلسفه‌یی که وسایل لذت و آرزو را باموجود بودن عوامل جوانی و توان و نیروی طبیعی کنار می‌زدند، فلسفه‌یی که انسان را به تواضع و فروتنی امر می‌کند، و در لحظاتی که به انجام آرزوها دسترسی ندارد و وسائل آرمانهای او بهم نمی‌پیوندند، او را برای روپرو شدن با حوادث روزگار آماده می‌سازد، فلسفه‌یی که در بود یا نبود حقایق پس از مرگ، بدلیل آنکه مجهول است تردید می‌کند و می‌گوید: در مورد رستاخیز باید با احتیاط اظهار نظر کرد، و یادآور می‌شود که برای انسان خردمند بهتر است در این مورد بیشتر اندیشه کند، و تا آنجا که ممکن است از ذخیره اعمال نیک یا کارهایی که به نظرش درست و صحیح می‌رسد، غافل نماند.

ابوالعلاء در این قصیده مردم را از ارتکاب بعضی از گناهان بر حذر می‌دارد، و به انجام پاره‌یی از اعمال نیک سفارش می‌کند، حتی هر گاه از امرونیی فارغ می‌شود از شك و تردیدی سخن می‌گوید که صاحب‌وندیم آن دچار یأس و نومیدی می‌شود، ولی یأسی شیرین و محرومیتی گوارا که از تلخیها و ناکامیها چیزی در آن نیست. یعنی هرگز ترا به دردی کشنده دچار نمی‌کند، بلکه ترا در پناه امید و آرزو شکمیا و بردبار می‌سازد، و چنان آرامشی بتو می‌بخشد که در سایه آن متواضع و فروتن می‌شوی. در این حالت نفسانی بمانند است که فیلسوف به زندگی و حوادث و هوسها و آرزوهای آن بدیده بی‌اعتنایی و بدینی می‌نگرد و در عین حال

این نگاه او با لبخندی تمسخرآمیز همراه است که در آن از تحقیرهای زشت و یأس آور و زیبا و امید بخش جلوه‌هایی می‌توان دید.

این ابیات را با من بخوان و از جزالتی که در هر بیت و در تمام قصیده موجود است برایم سخن بگو. پیش از پرداختن بدیگرسره‌کارهای این قصیده بهتر است اول به صنعت لزوم مالا یلزم آن توجه کنیم.

قبل از هر چیز باید دانست که این «هائ» ساکنی که ابوالعلاء در آخر هر بیت به التزام گرفته و در جلو آن «نونی» مفتوح قرار داده و پیش از آنها حرف «ضاد» ساکن را قافیه کرده است، جزالت و محکمی خاصی به بیت بخشیده است، و نیز خشونت حرف «ضاد» و نرمی حرف «نون» و سپس خوش‌آهنگی این «هائ» ساکن را — که شاعران کمتر آنرا بکار می‌گیرند در حالی که وجودش در شعر و نثر به سخن جلوه خاصی می‌بخشد — نباید از یاد برد. بعید نیست که ابوالعلاء در این قصیده به قافیه‌های «عبیدالله بن قیس الرقیات» در دو قصیده مشهورش به‌ایندو مطلع توجه داشته است:

۱۷۵ — بکرت علی عواذلی یلحیننی وألومهنه

(رقیان بر من شبیخون زدند. آنان مرا دشنام می‌گفتند و من ملامتشان می‌کردم.)

۱۷۶ — ذهب الصبا و ترکت غیبته و رأی الفوانی شیب لمّته

(دوران جوانی و بیخبری را پشت سر گذاشتم و زیبا رویان سفیدی موهای بناگوش مرا دیدید.)

معروف است که «ابن قیس الرقیات» این «هائ» را به تقلید از «قرآن کریم» برگزیده است، مانند این فرموده‌های خدای بزرگ: «فأما من أوتی کتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرءوا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه.»

اما آنکس که نامه عملش را بدست راستش دهند (از فرط شادی) می گوید: بگیرید و بخوانید! من می دانستم که حساب و پاداشی در کار است.

یا مانند این آیه: «وَأَمَّا مَنْ أَوْتَىٰ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ، وَلَمْ أَدْرَمَا حِسَابِيَهٗ، يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَهٗ، مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ»

اما آنکس که نامه عملش بدست چپش تسلیم شود (از شدت اندوه) می گوید، ایکاش این نامه را بمن نداده بودند و من از حساب و کیفر خود مطلع نشده بودم، کاش پس از مرگ خبری نبود، (زیرا) ثروتم بکار نیامد، و قدرتها از من سلب شد.

و ابوالعلاء گفته است:

۱۷۷- لامواه الشبیه کیف غضنه و روضات الصافی الیس اضنه
(چگونه آبهای (چشمه سار) جوانی خشکید، و سرسبزی و خرمی روزگار
کودکی به پثر مردگی گرایید!)

اولاً به نحوه برخورد میان دو کلمه «غضنه» و «اضنه» توجه کن، که چگونه ارزش بیت را بالا می برد، یا آنکه می توانی بگویی جزالت و محکمی خاصی را در دومصراع جایگزین می کند!

آنگاه به معنی سخن ابوالعلاء: «آبهای جوانی چگونه خشکید، دقت کن! به این معنی مجمل و مفصل، موجز و مطنبی که شاعر بوسیله آن گرفتار اندوههای بی پایان و شگفتی غم آلود و بی فرجام می شود بنسکر و بین چگونه ترا متوجه این الفاظ موجز و معانی مطنب می کند، یعنی در همان لحظه بی که الفاظی اندک در برابرت قرار می دهد، و تو به حذف و اختصار کلماتش پی میبری، از سخن او معانی وسیع و بی پایانی حس

می‌کنی که حدّ و اندازه ندارد. و به الفاظی پی می‌بری که اگر شاعر آنها را حذف نکرده بود و بامدد حذف و استفهام از وجودشان بی‌نیاز نشده بود، تومی توانستی با کمک آنها این معانی را بیان کنی.

آنگاه به خود شاعر توجه کن که چگونه ترا در کنار تمام این ناکامیها و شدائد قرار داده، و روح را درد آشنا کرده، و در دلت اندوه فراوان آفریده، و خردت را متوجه اشیایی نموده که راهی برای درک آنها وجود ندارد. سپس ترا در برابر حقیقت خالص و قاطعی قرار می‌دهد که همه ما به آن ایمان داریم و در عین حال از آن غافل و روگردانیم، بنابراین هرگاه از آن غافل بمانیم، دروادی حسرت و اندوه سرنگون می‌شویم، و هرگاه ایمان به این حقیقت را یادآور شویم، از آرامش و آسایش دلنشینی بهره‌مند می‌گردیم:

۱۷۸ — آرزوها می‌خواهند (شکسته دلی) آرزومندان را درمان کنند، ولی حوادث روزگار مانع می‌شوند.

آیا زندگی مردم غیر از این است؟ مگر نه آنست که دلبستگی دائمی به امیدها و آرزوها، و فرار از ناامیدیها گاه و بیگاه، ما را از روی اجبار در برابر این حوادث جتیمی و واقعی قرار می‌دهد تا به دروغ بودن آرزوها و نادرستی امیدها اعتراف کنیم؟

آنگاه دقت کن تا دریابی ابوالعلاء این معنی را چگونه شرح کرده، و بار دیگر مطلب بیت قبل را در قالب و صورت دیگری در بیت بعد چنان تکرار کرده است که زیبایی این بیت کمتر از بیت قبل نیست.

معرّی پس از این دو بیت به ترسیم حقیقت زندگی می‌پردازد، تا جدال و مبارزه دائمی را که میان روزگار و مردم روزگار درگیر شده، مجسم می‌سازد.

روزگاری که با همراه داشتن حوادث حتمی با خواسته‌ها و امید-
های مردم سر سازگاری ندارد و از آزار آنان خسته و ملول نمی‌شود، و مردمی
که از دنبال کردن آرزوها دست بردار نیستند، و از هم صحبتی با امیدها
کسل نمی‌شوند.

۱۷۹ - روزگار از شکنجه و آزار مردم خسته نمی‌شود، و دل هوسباز انسان
از زندگی سیر نمی‌گردد.

سپس بین چگونه این مطلب را پایان می‌دهد و تمام این اندیشه‌ها
را با يك بيت بدسامان می‌رساند، بیتی که دو عقیده از عقاید او را بخوبی
ترسیم می‌کند: یکی مذهب جبری اوست، و دیگر سبک هنری او می‌باشد،
این سبک هنری همان چیزی است که اصطلاحات علوم عربی را در آنها بد
عاریت می‌گیرد تا با مدد آنها آراء فلسفی بلند و کم نظیر خود را بازگو کند.
پس او اسباب آرزو را به اسباب شعر تشبیه می‌کند، یعنی نو می‌بیند
و یأس و ناکامی و شکست را که در برابر آرزو قرار می‌گیرند با عیوب و
مشکلاتی از قبیل **كفّ وقبض** که شعر را از صورت عادی هنری و زیبایی
طبیعی منحرف می‌سازند مقایسه و تشبیه می‌کند.

۱۸۰ - آرزو مانند شعر و ترانه گرفتار قید و بند است و از این قید و بند کسی
جز خدا با خبر نیست.

ولی موانع و مشکلات شعر را شاعر ایجاد می‌کند؛ یعنی شاعر
گاهی شعر را با صنایع لفظی مقید می‌سازد، و زمانی با ریزه کاریهای معنوی
و هنری در بندش می‌کند، یا آنکه با ایجاد وزن‌ها و قالب‌های غیر معمول
آنها را محدود می‌کند. ما صنایع لفظی و ریزه کاریهای معنوی و هنری
و قالب‌ها و وزن‌های سنگین و نامطبوع را که گاه و بیگاه شاعران بکار می‌گیرند
می‌شناسیم. اما از مواعی که بر سر راه آرزو قرار می‌گیرند بی‌خبر هستیم؛

زیرا قصیده زندگی را انسانها به نظم نمی کشند ، بلکه این قصیده ساخته و پرداخته خدایی است که زندگی و زندگان را آفریده است ، و سرنوشت مردم را با چنان حکمتی تعیین کرده که ابوالعلاء و دیگر اندیشمندان از چگونگی آن بیخبر هستند . بنابراین انسان چاره‌یی ندارد جز آنکه بتقدیر اعتراف کند و به پیش آمدها تن در دهد ، و در برابر حوادث و سرنوشت دقیق و هوشیار باشد . و نیز ناچار است که از آزار دیگران بر حذر باشد ، و از تجاوز به هر چیز و هر کس جلوگیری کند . ابوالعلاء از این شیوه کاملاً پیروی کرده است : زیرا وی آرامش هیچ موجودی را بر هم نزده و آسایش هیچ آرمیده‌یی را سلب نکرده است .

۱۸۱ - آهوان از من نمی‌هراسند (زیرا در پی آزارشان نیستم) ، بدلخواه خود در پسینگاه چرا می‌کنند یا آن که به لانه خود می‌روند .

ابوالعلاء ترا با این بیت اندرزمی دهد و مهر و عاطفه ترا برمی‌انگیزد ، و آرزو می‌کند که عقیده او را بپذیری و از شیوه او پیروی کنی ! یعنی با مصرف تخم مرغ پرنده را نیازاری ، زیرا این تخم از آن اوست نه برای تو ، و مادامی که تجاوز در حق خودت را نمی‌پسندی نباید در حق این حیوان ستم روا داری :

۱۸۲ - ای انسان ! از چپاول تخم پرندگان دست بکش ، زیر این حیوان بخاطر تو تخم نمی‌گذارد .

سرانجام ابوالعلاء این مقدار از خویشتن داری را برای تو و خودش - در بهمزدن آرامش موجودات و سلب آسایش مردم و تجاوز به اندوخته حیوانات - کافی نمی‌داند ، بلکه همانطور که خودش را ملزم ساخته از تو نیز می‌خواهد که بیش از این خود دارو پر هیز کار باشی . از تو می‌خواهد که نفس خود را با محروم کردن از لذات سرکوب کنی تا از مقداری از

دردها و رنجهای روزگار بر کنارش بداری . از تو می خواهد که از مهرویان افسونگر و طناز و دلربا چشم بپوشی تا از تأثیر هوس و شهوت و آشوب درونی که بر اثر عشوہ گری و خودآرایی آنان در روح و دلت ایجاد می شود ، کاسته گردد ، زیرا تمام اینها سرانجام ترا گرفتار رنجهای بی شمار و اندوههای بی پایان می کنند . او بتومی گوید مادامی که می دانی تمام این لذات پایانی زشت و ناپسند و رنج آور دارند ، برای چه دانسته این رنج و زحمت را تحمل می کنی و به استقبال اندوه و بلا می روی ، مضافاً براینکه از سرانجام این زندگی - یعنی روزگار پس از مرگ - بیخبری ؛ زیرا آدمی رنج را هنگامی که به لذت منتهی می شود تحمل می کند ! پس بر تو واجب است از لذتی که به رنج و بلاء ختم می شود چشم بپوشی .

معری در بیان این معنی با تردیدی که در دل دارد گرفتار رنج و زحمت می شود ، ولی در عین حال پیوسته می کوشد با مدد ألفاظی که در اختیار دارد و اخبار و اساطیری که آموخته است ، تمام این مطالب را به صورتی زیبا و دلپسند در شعر خود بکار گیرد تا آنکه بتواند این معانی تلخ و شیرین ، رنج آور و دلنشین را برای تو باز گو کند ، و فلسفه خود را به اختصار برایت در این قالبها تصویر نماید ، البته تصویر گویایی که نه خیلی ملایم و دلنشین است و نه بسیار خشن و رنج آور ، بلکه حالت میانگین بخود گرفته است :

۱۸۳ - دستور خدا را اطاعت کن ، و از زیبا رویانی که رهسپار گرمابه یا خانه مشاطه هستند چشم بپوش .

۱۸۴ - و نیز وقتی که جامه تن نما می پوشند و در دریای زیبای غرقه می شوند و باز و گوهر خودآرایی می کنند ، دیده فرو بند .

۱۸۵ - و نیز لحظه ای که گلبن آنان خار بر آورد و راز دارشان گفت : حیض شده اند ، از آنان دوری کن .

۱۸۶ — زنانی مانند معشوقه‌های امرء القیس هر گاه دیگ شهوتشان بجوش آید گردن مردان ناتوان و تنبل را می‌شکنند !

به این سخن معری خوب توجه کن : (متن شعر شماره ۱۸۶)

۱۸۷ — نجائب لامرء القیس بن حجر و قسن أخوا البطالة اذیرضنه چگونه با ظرافت و مؤدبانه به رسواییهای امرء القیس اشاره می‌کند . * و نیز به این گفته او بنگر :

* امرء القیس در قصیده معلقه خود می‌گوید :

هنگامی که به هودج «عنیزه» وارد شدم و با او درآویختم، گفت . وای بر تو ! کمر شترم می‌شکند و من پیاده می‌مانم .

بر اثر کشمکش و کُر و فرّما ، پای شتر در زیر بار لغزید و هودج منحرف گردید ، عنیزه فریاد برآورد : ای امرء القیس ! از هودج بزیر آی که شترم را از پا درآوردی .

به او گفتم : مهار شتر را رها کن ، و براه ادامه بده ، و این تشنه وصال را سیراب کن !

آنگاه این شاعر جاهلی در ابیات بعدی برای آماده کردن و برسر مهر آوردن عنیزه از معشوقه‌های آتشین مزاج و پرتمنای پیشین خود یاد می‌کند و از هوسبازیها و رسواییهای خویش پرده برمی‌گیرد .

اینک دو بیت از آن ابیات را که معری در شعر خود به آنها اشاره می‌کند با ترجمه‌یی که «استاد مینوی» بر حواشی دیوان معلقات خود مرقوم داشته‌اند در اینجا نقل می‌کنیم :

فمئلك حبلى قد طرقت و مرضع فالهيتها عن ذی تمام محول
چندا ، زنان آبستن و زنان با بچه شیرخوارنده که به شب نزدیک ایشان شدم و ایشان را مشغول کردم از بچگان یکساله — یعنی چون امثال ایشان را بفریقم ترا چه خطر باشد .

اذا ما بکی من خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم يحول
چون آن کودک از پس پشت وی بگریستی با وی گشتی به نیمه زبرین و نیمه زیرین در زیر من بود — صفت کرده است غایت میل آن زن را بخود — چه بچه شیرخواره وی را از مطلوب شاعر مشغول نکرد . (مترجم)

۱۸۸ - مرکب هوس چنان سرکش شده که رام کردنش دشوار است این مرکب هنگام توسنی سوارکاران آزموده را سرنگون می کند .

چگونه معری در این بیت با ذکر «مرکب هوس» به افراس الصبا «مرکب کودکی» در شعر زهیر بن ابی سلمی اشاره می کند .

آنگاه به این بیت توجه کن :

۱۸۹ - فیاغضاً من الفتیان خیر من اللحظات أبصار غرضه
(ای جوانان شاداب و شکفته ! چشم فرو بستن از نظر بازی بهتر است)

چگونه معری در این بیت به فرموده خدای بزرگ اشاره می کند :
« قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ »^۱ (ای پیامبر ! به مؤمنان بگو : دیده فرو بندند) . و چگونه در این بیت میان کلمه « غَضُ » بمعنی شادابی و « غَضُ » بمعنی دیده بر بستن جناس بوجود آورده است .

پس هرگاه ابوالعلاء از این شیوه نهی کردن یا از این فلسفه منفی فارغ شده به امر و ارشاد یا فلسفه مثبت پرداخته تا دور اندیشی و احتیاطی را که شایسته هر انسان خردمند و زیرک است در خواننده ایجاد کند . ابوالعلاء این فلسفه مثبت را از دین برمی گزیند . و به مردم امر می کند که زکات مال خود را بپردازند ، می گوید : چه چیز ترا از پرداخت زکات باز می دارد ، و چه چیز مانع می شود که مالت را با میل و اراده در راه حلال مصرف کنی پیش از آنکه برخلاف میل و انتظار از کفت بیرون رود ! به اقامه نماز امر می کند و می گوید : کدام تنبلی از این بالاتر که تو در انجام آن کوتاهی کنی ، در حالی که ادای این فریضه ساده تر از آنست که در ادای آن تنبلی و بی توجهی را بهانه قرار دهی ! بد روزه ماه رمضان مخصوصاً در شدت گرمای تابستان سفارش می کند ، زیرا این

عبادت نفس را به ریاضت و می‌دارد و او را برای مقابله با ناملایمات و دشواریها آماده می‌سازد .

ولی ابوالعلاء در مورد احکام اسلامی از این حد جلوتر نمی‌رود ؛ یعنی به انجام فریضه حج سفارش نمی‌کند بلکه بزرگتر گمان آنست که او نسبت به این عبادت بدبین بوده است و گواه بر این بی‌اعتقادی، در دیوان لزومیات فراوان است ، که مقداری از آنرا ذکر کرده‌ایم و نموند- های دیگری را پس از این نقل خواهیم کرد، و نیز او آشکارا به اولین رکن از ارکان اسلام ، که عبارت است از شهادتین یعنی « **أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله** » سفارش نمی‌کند . امتناع او از امر یا دستور صریح به این شهادت ، یا بخاطر تردیدی است که در مورد نبوتها دردل دارد، یا برای آنست که گمان می‌کند این اعتراف و شهادت بر اثر انجام «زکات و نماز و روزه» مفهوم می‌شود ، و اگر تردید او در مورد نبوتها از سکوتش نسبت به فریضه حج در این قصیده و از تصریحش در دیگر قصاید لزومیات فهمیده می‌شود باید گفته شود که اوقسمتی از آیات قرآن را پذیرفته و قسمتی را منکر شده است .

۱۹۰ - زکات مالت را با میل و رغبت بپرداز ، زیرا سرانجام تمام مال و اندوخته تو نصیب دیگران خواهد شد .

۱۹۱ - ناتوان ترین مردم روزگار کسانی هستند که در انجام نمازهای پنجگانه کوتاهی می‌کنند .

۱۹۲ - ماه رمضان را با میل و رغبت روزه بگیر ! اگر چه این ماه در فصل گرمای قدم سوز تابستان واقع شده باشد .

علاوه بر این معری پس از این امر و نهی بلافاصله داستان بدبختی و نومیدی خود را از سرمی‌گیرد، و ما نیز هنگام مطالعه در این پریشانی و نومیدی شریک می‌شویم؛ زیرا او داستان غم و اندوه خود را با الفاظ نرم

و لطیف و خوش آهنگ و دلنشین در گوش دل ما باز گو می کند، الفاظی که در عین حال مجکم و متین هستند . او بما خبر می دهد که سر انجام هر چیز نیستی و نابودی است، تمام مردم و همه ستارگان نابود خواهند شد، حتی همین خاطراتی که مردم هنگام برخورد با ناملایمات زندگی خود را با آنها سرگرم و دلخوش می کنند - خاطراتی که همت و اراده انسان را متزلزل می سازد و در تصمیم او خلل ایجاد می کند، و در صورت سرگرم شدن با آنها از کارهای بزرگ و ارزشمند باز می ماند - از میان خواهد رفت . این مردم در این لحظات از روی نادانی بخود دلداری می دهند که: ارزش رنج و اندوهی را که معاصران آنان نشناخته اند تاریخ خواهد شناخت . و شاید هنگامی که معتقد می شوند تاریخ حقشناس است خود را گول می زنند ، یعنی خویشان را فافع می کنند که تاریخ اعمال نیک و پرهیزگاری آنان را بازگو خواهد کرد . بنابراین چنین مردمی با آنکه در انجام کار نیک به ستایش مردم توجهی ندارند و از خشم آنان روگردانند، خود را به ستایش تاریخ دلخوش می کنند و از خشم آن در هراسند ، مثل اینکه پس از مرگ و نابودی لذت این خشنودی را خواهند چشید و رنج و عذاب آن خشم را حس خواهند کرد !

ابوالعلاء این اندیشه خام را رد می کند، و از اینگونه زیاده رویها جلوگیری می کند ، و آشکارا به مردم می گوید : خود این سخنان و روایات تاریخی ، با آنکه گمان می رود جاودانه باشند، از میان خواهند رفت . در این دنیا هیچ چیز نمی تواند جاودانه باشد ، سرانجام نه انسان جاوید است ، نه ستارگان و نه داستانهای تاریخی ، بلکه همگی نیست و نابود می شوند . پس دل بستن به افسانه های تاریخی نشانه فریب خوردگی

است ، و معتقد بودن به داوریهای روزگار کار نادرستی است ، و دلخوش گردیدن به انصاف تاریخ بیهوده است ، زیرا تمام این امور راه نیستی در پیش دارند . پس هر کس کار نیک انجام می دهد باید نیکی را فقط بخاطر نیکی انجام دهد نه آنکه در انتظار پاداش مردم یا داوری و انصاف تاریخ باشد ، و هر کس از بدیها پرهیز می کند باید از بدی بخاطر آنکه بد است پرهیز داشته باشد نه برای آنکه خشم مردم و سرزنش تاریخ را در پی دارد .

راه فرار از این نیستی و نابودی از هر سو بسته است ، و کسی نمی تواند از این زوال و فنا جلوگیری کند ؛ پس اگر می توانی نردبانی برای صعود به آسمان تهیه کنی یا سوراخی برای ورود در دل زمین پیدا کنی بکوش ؛ ولی بدان که از این وسایل هرگز سودی نخواهی برد و هیچ چیز نمی تواند ترا از نیستی و نابودی نجات بخشد . و اگر می توانی برای خودت دو بال تهیه کن و در فضا پرواز کن و به مدد آن بالها به دیاری دور دست برو ، ولی بدان که این وسیله نیز هرگز چیزی از مشکلات ترا نمی کاهد و سرانجام چه خواهی چه نخواهی بالهای تراز پریدن بازمی ماند و تا هر نقطه بی از آسمان بالا بروی عاقبت سرنگون خواهی شد ، و باردینگر به همان دیار نیستی که از آن بیرون رفته بودی باز گردانیده می شوی ، و خودت نمی دانی که چگونه از آن خارج شدی ، و به آنجایی که باز می گردی نمی دانی چه چیز در انتظار تست .

آیا این نومیدی تیرگی بخش برایت رنج آوراست ؟ آیا این رنج و پریشانی ظلمت بار ، غم و اندوه را پایدار خواهد کرد ؟ آیا این عوامل در اراده و تصمیم تو خلل ایجاد می کند ؟ البته با قیاس به ضعیف نفسانی که هیچ قدم خیری بر نمی دارند مگر آنکه در انتظار پاداش هستند و از هیچ

کار زشتی رو نمی گردانند مگر آنکه از قصاص و انتقام آن وحشت دارند، پاسخ این پرسشها مثبت است. اما با قیاس به قویدلانی کدکاریك را انجام می دهند و از کار زشت پرهیز می کنند، و به پاداش و کیفر توجهی ندارند، بلکه بخاطر آنکه طبیعتشان آنان را بکار نيك وا میدارد و از کار زشت منع می کند، این پاسخ منفی است.

بدین سبب این فلسفه ظلمت بار روشنی بخش، رنج آور شادی افزا دو تأثیر بسیار مختلف و متفاوت در زندگی مردم بجا گذاشته است. **اپیکور** چند قرن پیش از **ابوالعلاء** مردم را به این فلسفه فراخوانده است، دو گروه از مردم فلسفه او را پذیرفته اند. هر دو گروه هدف و فلسفه **اپیکور** را شناخته و دریافته اند ولی بر اثر تفاوت این شناخت راههای مخالف و متضاد یکدیگر درپیش گرفته اند.

اما دسته اول از پاداش نیکی و کیفر بدی نومید شده اند و روح خود را از انتظار پاداش بر کنار داشته و از آلودگی خرید و فروش پاکیزه نگه داشته اند، روان را از لذت و گناه و هوسها پاک کرده، و برای مقابله با رنجها آماده اش ساخته اند؛ حتی احساس رنج و بدبختی را از او دور کرده اند، و از نعمت و آسایش منعش نموده حتی یاد آسایش و آرامش را از خاطر روح زدوده اند.

خود **اپیکور** این راه را پیموده است، ولی بسیاری از معاصران او و خوانندگان فلسفه اش در جهت مخالف او گام برداشته اند. **ابوالعلاء** نیز در راه **اپیکور** گام نهاده، ولی بسیاری از کسانی که فلسفه او را خوانده اند همان راه مخالف را پیش گرفته اند. پس کدام گروه اشتباه کرده اند و کدام دسته به راه صواب رفته اند؟ بزرگتر گمان آنست که هر دو گروه

اشتباه کرده‌اند، دلیلش روشن و ساده است. زیرا این فاسفه، در ایمان به عقل، و اطمینان مطلق به احکام و داوریهای او، و در سنجش اشیاء با مقیاسهای کوچک و محدود، پایه‌اش بر اسراف و زیاده‌روی بنا شده است. کسی چه می‌داند! شاید برای اشیاء مقیاسهای دیگری وجود دارد که بزرگتر و وسیع‌تر از این مقیاسهایی است که ما، خوبی و بدی را با آنها می‌سنجیم و پاداش و کیفر را اندازه‌گیری می‌کنیم. و کسی چه می‌داند! شاید بر اثر خودپسندی و خودخواهی است که ما روح و خرد خود را برای سنجش اشیاء مقیاس قرار می‌دهیم، و هنگام نیکی کردن یا پرهیز نمودن جز به پاداش و کیفر یا سود و زیان یا خوب و بدی آنها توجه نمی‌کنیم. آیا ممکن نیست - بلکه آیا سزاوار نیست - اندکی از این خودخواهی دست بکشیم و به تأثیری که کار نیک یا پرهیزگاری ما، در اجتماع می‌گذارد بیندیشیم؟ اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم و از آن بهره‌مند می‌شویم و در آن اثر می‌گذاریم؟ آیا ممکن نیست - بلکه آیا برای ما لازم نیست - که برسیم: آیا احتمال نمی‌رود که برای اعمال ما آثاری وجود داشته باشد که آن آثار از ما و از اجتماع و از تمام موجودات بگذرد و در دنیای دیگری که ما آنرا می‌شناسیم یا نمی‌شناسیم جای گیرد، در حالی که ما در هر حال از آثار اعمال خود و سرنوشت آنها در آنجا بی‌خبر هستیم؟

به گمان من تمام این امور به پریشانی و نومیدی ابوالعلاء بر- می‌گردد، و عامل آن همین کبریاء عقلی است که هر چیز جز خرد را کنار می‌زند و با تمام اطمینان بر خرد تکیه می‌کند. پس آیا این صحیح است که خرد تا این اندازه مورد اعتماد واقع شود؟ و آیا داوریهای خرد به این اعتماد و اطمینانی که ما را در نومیدی زیاده از حد به وادی طغیان

و سرکشی می کشاند یا آنکه در امید و آرزوی نامحدود تا مرحله هلاکت به پیش می برد، شایستگی دارند؟ با اینهمه خود ابوالعلاء در انجام و حل مشکلات بزرگ به کوتاه دستی و سرگشتگی و ناتوانی عقل اعتراف می کند .

پیش از هر چیز این ابیات را که ابوالعلاء پریشانی و نومییدی خود را در آنها بصورتی زیبا و دلکش ترسیم کرده ولی در عین حال مؤثر و لطیف و دلنشین است بخوان :

۱۹۳ - چشمان جهانیان خواب آلود شده، و دیده اختران نیز بی نور خواهد شد.
۱۹۴ - مردم با افسانه های بجا مانده از پیشینیان خود را دلخوش و سرگرم کرده اند .

۱۹۵ - من معتمد روزگار ظرفی است برای خاطره ها، هر گاه لحظات این ظرف گسترش یابد خاطره ها در میان آن نابود می شوند .

۱۹۶ - حکومت ساسانیان از هم پاشیده شد، و رسوم و عادات ایشان که هنوز پا برجاست سرانجام از میان خواهد رفت .

۱۹۷ - اگر روزی صاحب بال و پر شدی پرواز کن ! ولی بدان که بالهای باز تیز پرواز عاقبت فرو می افتد .

۱۹۸ - چه بسیارند پرندگان که بدون گناه بال و پر آنها چیده شده و اسیر زندان قفس گردیده اند !

آنگاه به این بیتی که ابوالعلاء در آن آشکارا وقایع به ناتوانی خرد و قصور آن اعتراف می کند ، توجه کن ! او می گوید :

۱۹۹ - هر گاه عقل به خدا پردازد و در ذات او دقیق شود ، تمام راههای فراخ بر او تنگ می گردد .

پس این عقل جبّار و نیرومندی که با اختیار روی می آورد و پشت می کند ، حمله می برد و می گریزد ، و هنگام برخورد با مشکلات اکثر راههای تنگ و دشوار، در پیش پایش فراخ و هموار می شوند، همین خردی که می سازد و خراب می کند، می شکند و پیوند می دهد، به محض آنکه

در مقابل خدا قرار گیرد و به او بپردازد تمام راهها براو تنگ می گردد و از هر طرف محاصره می شود ؛ بنابراین می گوید: خرد در پیشگاه خدا عاجز و قاصر است و قدرت حرکت و پیش روی ندارد .

این شگفت نیست که ابوالعلاء هنگام پرداختن به خدا ، به قصور و ناتوانی عقل اعتراف می کند ، بلکه شگفت اینجاست که او برای این اعتراف تا این اندازه ایستادگی می کند، و به نتیجه های منطقی آن توجه نمی کند. زیرا اگر عقل از شناخت خدا و رسیدن به کنه ذات او عاجز باشد ، شایسته است که از شناخت بیشتر اشیایی که از خدا بوجود می آید نیز ناتوان باشد. و همین عقل اگر به این ناتوانی اعتراف کند سزاوارست که فروتنی پیشه کند، تا این ترس و وحشتی که در راه تحلیل و تعلیل و تأویل مطالب پیش پایش قرار گرفته است وی را دچار زحمت و رنج و گرفتاری نسازد. مسلم است که آخرین آرزوی عقل آنست که تا سر حد امکان بکوشد، و در فهم و شناخت موجودات تا آنجا که ممکن است پیش رود، و خواسته های خود را در این زندگی تا آنجا که زمان و مکان اجازه می دهد بسامان رساند ، پس اگر به مرحله یی رسید که توان و قدرت پیشروی نداشت ، باید با کمال فروتنی درنگ کند ، نه آنکه در لجاجت و انکار خشنی که که باعث نومیدی و پریشانی و ناکامی می شود ، به سرکشی و خودپسندی و خودخواهی و خودکشی ادامه دهد. زیرا خودخواهی و سرکشی کار عقل ملحدی است که به خدا ایمان نمی آورد و بوجود و حکمت او اعتراف نمی کند .

اما عقلی که به خدا ایمان می آورد و به عدل و حکمت او اعتراف می کند ، اگر تمرد و سرپیچی کند بخود ستم کرده است ، و اگر در

وادی انکار و حاشا قدم نهد راه نیستی در پیش گرفته است .

ولی ابوالعلاء از اینکه به این وادی کشانیده شده و در این تنگنا قرار گرفته، اندکی معذور است . او ناچار بوده است به اینکه در همان اجتماعی که پرورش یافته زندگی کند، و در انواع جدلهای دینی و فلسفی که این اجتماع در برابرش قرار داده است شرکت کند . بنابراین وی مجبور بوده که بد نفی و اثبات بپردازد ، و شیوه اقرار و انکار در پیش گیرد ، و در قبول و رد اقدام کند . مبتکر این مشکلاتی که در برابر معری قرار گرفته یا او خود به آنها پرداخته است، ابوالعلاء نیست؛ بلکه او از لحظه‌یی که پا به هستی گذاشته و به جوانی رسید، با این مطالب که از قدیمترین روزگاران موضوع بحث بوده و اختلاف آنها با گذشت زمان افزون شده و قبول و رد آنها شدت یافته است روبرو گردیده . بحثهایی که در زندگی مردم بدبختی بزرگی پدید آورده و در کار آنان فساد و ناپسندی ایجاد کرده است! پس او چاره‌یی نداشته جز آنکه به آنچه مردم پیش از او با آن برخورد کرده اند بپردازد و راهی را که آنان رفته اند دنبال کند و درباره این موضوع مطالبی را که آنان گفته اند یا نا گفته گذاشته اند باز گو کند . او این کار را کرده است ، و سر انجام همین امور او را بحیرت دردناک و کشنده‌یی دچار کرده است . کسی چه می‌داند ! شاید اگر ابوالعلاء در اجتماع سالمی پرورش می‌یافت و این مشکلات در سر راهش قرار نمی‌گرفت و از مجادله‌های مذهبی که در محیط زندگی او فراوان بود برکنار می‌ماند، معلوم نبود که در چه جریانی قرار می‌گرفت و چه سرنوشتی می‌داشت !

ولی این پرسشی است که فایده و نتیجه‌یی در بر ندارد ، البته از

روی قیاس می‌توان در مورد هر اندیشمندی که مشکلات قدیم و جدید اجتماعش در او اثر گذاشته این پرسش را مطرح ساخت ، و در مورد هر انسانی از ارباب فکر و اندیشه یا رجال کار و کوشش که اجتماعشان آنان را به اندیشیدن یا کار کردن واداشته ، ممکن است این سنجش و قیاس بمیان آید . و نیز پاسخ به این پرسش اندکی ظریف و دقیق است همچنین کسی که این پرسش را مطرح می‌کند می‌تواند برای پاسخ در راههای فرضی و خیالی بیشماری گام نهد ولی سرانجام بجایی نمی‌رسد .

پس ما باید ابوالعلاء را همانگونه که هست بپذیریم ، یعنی همچنانکه فطرت و اجتماع و روزگار او ایجاب می‌کرده است ، و باید برای این پریشانی ناگوار و این سرگشتگی رنج‌آور او دلسوزی کنیم ، و از لذت تلخ و شیرینی که هنگام شنیدن صدای امید بخش و غم‌آلودش احساس می‌کنیم بهره بگیریم ، از طنین‌سختن ابوالعلاء شعری برمی‌خیزد که تصویر گر مردانگی استوار و جوانمردی راستین و دل‌مهربان و عقل‌موشکاف و زرف‌بین اوست ، و نیز تردیدی پدید می‌آید که هرگاه آشکار شود صاحبش را گرفتار سرکشی نمی‌کند ، یعنی از آن دسته سرکشهای زشتی که نمونه‌اش را در نزد بیشتر کسانی که بسیار به عقل خود اعتماد کرده‌اند می‌بینیم . بلکه او را به ترس و وحشت و خودداری بسیار و مدارای با نفس و کوشش در راه خیر و امی دارد ، نه آنکه به این سخریه جگرسوزی که هر آرزومندی را نومید می‌کند و هر سخنوری را خاموش می‌سازد . اگر چه این تردید گاه و بیگاه به سخریه‌یی ملایم و خنده‌آور می‌انجامد ، سخریه‌یی که نمی‌تواند راه تفکر را به روی مخالفان او بر بندد بلکه باب گفتگو و انکار را باز می‌گذارد .

آری ! بایستی ابوالعلاء را معذور بداریم ، و به آنچه که فلاسفه و متکلمان و فقیهان و صوفیان در آنها غرقه شده اند و نیز سیاست پیشگان جنگ طلب با انواع ظاهر سازی و چاره گری و گمراه کردن مردم گاهی با زبان و زمان دیگر با شمشیر انجام داده اند بپردازیم ، تا بدانیم که او بیدار دل ، و لطیف احساس ، و نازك خیال آفریده شده است . او نمی توانسته تمام این عواطف را نادیده انگارد و سرسری بشمارد . و یا آنکه مانند بشار و ابونواس با مسخرگی و بی اعتنایی از کنار آنها بگذرد . این مرد به تفکر پرداخته و بر اثر اندیشیدن گرفتار بدبختی شده است ، ولی همین افتخار او را بس است که این پریشانی که در پی اندیشه و تفکر برایش پیدا شده نتوانسته است وی را از راهی که در پیش گرفته باز گرداند ، یعنی از سختگیری بر نفس و سرکوب کردن خواسته های او غافل نمانده ، و بیارسایی مجبورش ساخته ، و مردم را از آزار او مصون داشته است . او با اراده اعمال و آثار خوب نفس ، مردم را به تفکر و اندیشه وامی دارد ، و در دل های آنان لذت و شادی بوجود می آورد .

اگر این ابیاتی که ناامیدی ابوالعلاء را از زیاده روی اهل تأویل (مانند اسماعیلیه) در مورد تفسیر عقاید مذهبی و از مبالغه فلاسفه کنجکاو درباره علت و معلول (مانند معتزله) و از کوشش فراوان فقیهان و متکلمان در سنجش و مقایسه ، و اثبات و نفی مطالب - ترسیم می کند ، بخوانی و سپس به آخرین بیت آنها توجه کنی ، به یأس کشنده یی بر می خوری که در روح تو انقلابی برپا نمی کند و جان را به سرکشی و انمی دارد .

بلکه همین نومیدی است که نفس را به خشنودی و انقیاد وامی دارد :
 ۲۰۰ - آنانکه ادعا کرده اند ، اگر در شریعتها فساد و تباهی ایجاد شود می توان به کمک عقل آن فساد را اصلاح کرد ، دروغ گفته اند .

۲۰۱ - این اشباح (شریعتها) مانند اسمهایی هستند که همراه سر نوشت گاهی بلند آوازه و زمانی گمنام می شوند .

۲۰۲ - اینها ابرهای تیره دنیایی هستند که هر گاه درخشش برقی در آنها پدید آید آدم عاقل را دیوانه می کند .

۲۰۳ - دلیل و برهان این متکلمان همچون حباب بر سطح برکه است که ناگهان ایجاد می شود و بزودی نابود می گردد .

۲۰۴ - شاید روانهای مردگان (در عالم دیگر) به پاداش اعمال خود رسیده باشند .

۲۰۵ - هر چیز را آفتی است (وهر آفتی منشأ راحتی است) اگر تن انسان گرفتار رنج و بیماری نمی شد ، روح او آزاد نمی گردید .

۲۰۶ - بر اثر قطع بارندگی آبها فرونشستند ، و در پی ریزش باران چشمه - سارها می جوشند .

آیا متوجه این قصیده ، که از لحاظ بلندی و ابهام و صنایع لفظی در حد اعتدال است ، شدی ؟

آیا دریافته ای چگونه انواع مختلف این فلسفه تاریک که ابوالعلاء عمر خود را در آنها سپری کرده ، در این قصیده گرد آمده است ؟ قصیده ای که با تأسف و اندوه آغاز شده و با یأس و نومیدی پایان پذیرفته ؛ او در قسمتی از این قصیده بیداری و احتیاط را ترسیم می کند و می کوشد تا نفس را از آلودگیهایی که خرد و دین آنها را گناه می شمردند پاکیزه سازد . در قسمت دیگر فروتنی و اعتراف به ناتوانی خود را بازگو می کند ، و قسمتی هم از تاختن و انقلاب شاعر ، بر علیه مردم - نه بر علیه خدا - برده برمی گیرد . در هر حال و با تمام ریزه کاریهایی که در این قصیده گرد آمده ، هیچ جای آن از این شخصیت نیرومند و ناتوان ، انقلابی و آرامش طلب ، خودپسند و فروتن ، خالی نیست ؛ یعنی شخصیت ابوالعلاء .

و نیز آیا متوجه صنایع لفظی این قصیده‌شده‌ی تا بدانی که چگونه کلمات در اختیار او قرار گرفته‌اند و بدعوتش پاسخ مثبت گفته‌اند؟ بدون آنکه مشکلی پیش آید و ابهام و انحرافی در سخن او پدید آید، بلکه در تمام احوال، کلمات مطیع و رام او شده‌اند و در نتیجه زیبایی و جزالت خاصی در سراسر این قصیدهٔ معرّی بوجود آورده‌اند، با اینهمه همین کلمات ترا متوجه می‌سازند و در پرده می‌گویند: آنطور که تو گمان می‌کنی یا ابوالعلاء می‌پندارد، اطاعت و تسلیم ما به سادگی و آسانی انجام نشده است! بلکه این اتحاد و پیوستگی هنری چنان ارزنده و بلندپایه است که دسترسی به آن برای هر کسی ممکن نیست مگر پس از تحمل زحمت و رنج بسیار. خلاصهٔ مطلب آنست که این زحمت و رنج گاهی سخت و دشوار و توانفرسا بوده و زمان دیگر لطیف و ملایم و آسان.

اما من از شنیدن این قصیده شادمان و شیرین‌کام شدم و از صدای معرّی هنگام انشاد آن لذت بردم، بر آن شدم که بهرهٔ خود را از این لذت افزون کنم و شبی دیگر در صحبت با معری بسر برم، چون شب‌فرا رسید بادل خود و یاد ابوالعلاء خاوت کردم و بگوش جان شنیدم که ابوالعلاء قصیدهٔ دیگری انشاد می‌کند که از لحاظ زیبایی و دلکشی از قصیده‌یی که نقل شد دست کمی ندارد، ولی از آن قصیده بلندتر و دلنشین‌تر و خوش‌آهنگ‌تر است، و چاره‌یی نیست جز آنکه طنین صدای معرّی را در لحظهٔ انشاد این قصیدهٔ روح‌نواز بگوش تو برسانم.

ساده‌ترین مطلبی را که از طنین آوای او برای تو نقل می‌کنم دو چیز است: اول تردیدی که معرّی در چند بیت از این قصیده بازگو کرده، دوم تصویر بعضی از آراء اوست که در ابیات این قصیده پراکنده است.

ابوالعلاء در این قصیده «هائ» ساکن و «نون و سین» را به التزام گرفته است. و این التزام اثر روشنی در صنایع لفظی این قصیده بجای گذاشته است؛ گرچه قافیه از فرمان شاعر سرکشی کرده ولی این سرکشی با نرمی و زیبایی و اندکی وقار و سرگشتگی انجام شده است، و پس از این سرکشی بار دیگر بفرمان شاعر گردن نهاده و هیأتی زیبا و دلپسند و مورد تأیید عقل بخود گرفته است.

مطلع این قصیده معری چنین است :

۲۰۷ - تهاون بالظنون و ما حد سنه ولا تخش الطباء متى کنسنه
(حدس و گمان را ناچیز بشمار، و آهوان در لانه آرمیده را مترسان)

ولی ما از این بیت و ابیات دیگری که پس از این مطلع آمده - و ابوالعلاء در آنها از بازیگری زمانه و حوادث روزگار با مردم بدسبکی که در بیشتر آثار منظوم و منثورش نقل شده، و بر حذر داشتن مردان از دل بستن به زیبا رویان سخن می گوید، و در تعریف آنان راهی را در پیش می گیرد که مردان را از آمیزش با آنها منصرف کند - به سرعت در می گذریم، و به این ابیات که در وسط قصیده واقع شده است می پردازیم:

۲۰۸ - مخلوقات و انسانها شبیه یکدیگرند، گرچه صورتها و قیافه های مختلف دارند.

۲۰۹ - «جرم» (قبیله ای از اعراب) در حقیقت مانند «جهر» (اخگر) است ولی حروف آنها جابجا شده است.

۲۱۰ - توانگری «زید» بر اثر تنگدستی و پریشانی «عمر» ایجاد می شود و احکام حوادث را نمی توان پیشبینی کرد.

نمی خواهم درباره زیبایی لفظی این قصیده سخنی بگویم، زیرا این موضوع روشنتر و آشکارتر از آنست که احتیاج به شرح داشته باشد یا آنکه فهمش برای خواننده دشوار باشد. در مورد ارزش فلسفی معانی این ابیات

نیز بحثی نخواهم کرد ، زیرا احتمال می‌دهم این اظهار نظر مرا به بازگو کردن بعضی مطالب وادارد ، و در نتیجه سخن درباره موضوعهایی که مورد نیاز نیست بدرازا کشد . بلکه می‌خواهم به شرح دو موضوعی که ابوالعلاء در این ابیات محکم و آشکارا آنها را ترسیم کرده است و به تعمق و بررسی بسیار نیازمند است ، بپردازم :

اول - این اندیشه‌یی که معرّی در بیت اول بازگومی کند و برایش در بیت دوم دلیل می‌آورد ، میان ابوالعلاء و پیروان فلسفه اپیکور مشترک است ، یعنی نه تنها در اصل و ماده اولیه بلکه در نوع بیان مطلب نیز این اشتراك موجود است . هر کس دیوان «لوکرسیوس»^۱ Lucretius شاعر لاتینی مادّی مذهب را خوانده باشد ، می‌داند که این اندیشه در سراسر دیوان او بازگوشده و این سخنور لاتینی مکرر به سبک ابوالعلاء ازین موضوع سخن گفته است .

لوکرسیوس می‌گوید : تمام اشیاء با آنکه بظاهر مختلف هستند ، در اصل و ماده شبیه یکدیگرند . او برای اثبات گفته خود شواهدی از الفاظ و کلمات لاتینی آورده ، و بسان ابوالعلاء که در بیت دوم کلمات «جرم» و «جرم» را در پی هم آورده ، با الفاظ بازی کرده است .

۱- لوکرسیوس (۹۸-۵۵ ق. م.) از پیروان مکتب فلسفی اپیکور بوده است . بوسیله اکسیر عشق (مهر گیاه) در سن چهل و سه سالگی خودکشی کرده . به سبک شاعران فیلسوف مسلک یونانی شعر می‌سروده و از سیاست‌گریزان بوده است . کتابی درباره طبیعت تألیف کرده و در آن افکار طبیعی اپیکور را تأیید کرده است . به اصول اخلاقی معتقد بوده و با پندارهای خرافی مردم مبارزه می‌کرده و سعادت و خوشبختی را دروارستگی و پارسایی می‌دانسته است . عقیده داشته که جهان طبق قوانین طبیعی درست و دقیقی اداره می‌شود و نباید از موهومات ماوراء الطبیعه ترسید ، می‌گوید : انسان از عدم آمده و به عدم باز می‌گردد . (مترجم)

مسلم است که ابوالعلاء دیوان لوکرسیوس را ندیده و نخوانده است. بزرگتر گمان آنست که معری اسم دیوان و نام این سخنور رومی را نشنیده است، و اگر شعر او را خوانده باشد باید این اثر را بزبان عربی خوانده باشد، درحالی که پس از ترجمه این متن از لاتینی به عربی امکان نمایانیدن این بازی لفظی از میان می رود [همچنانکه در ترجمه کتاب حاضر با آنکه تقریباً خط فارسی و عربی یکی است این مشکل پیش آمده است - مترجم]، و این سستی و نارسایی در ترجمه دیوان این شاعر از لاتینی به لغت فرانسوی آشکار شده است.

بنابر این تردیدی نیست که ابوالعلاء از شیوه این شاعر رومی - نه مستقیم و نه غیر مستقیم - پیروی نکرده است.

تنها تصویری که ممکن است پیش آید آنست که فلسفه اپیکور در روزگار معری در نزد مسلمانان تا اندازه بی شناخته و معلوم بوده است، پس اصول این فلسفه در اختیار ابوالعلاء قرار گرفته و طبیعت مستعد معری آنرا پذیرفته است؛ آنگاه وی در این اصول به اندیشه و بررسی پرداخته و با اجتهاد و استنباط خود جزئیات این فلسفه را بررسی کرده، و بهمان نتیجه یی رسیده که طرفداران پیشین فلسفه اپیکور رسیده اند، و مانند این شاعر رومی از مذاهب تفکیر و تعبیر و دیگر شیوه های پیروان این مکاتب سخن گفته است.

دوم - توانگری «زید» بر اثر تنگدستی و پریشانی «عمر» ایجاد می شود، و احکام حوادث را نمی توان پیشبینی کرد.

آیا ابوالعلاء در این بیت از کدام اندیشه پیروی کرده است؟ مگر نه اینست که او بر آن بوده که در این بیت از یکسو ناتوانی عقل را - از

شناخت و فهمیدن حوادثی که بر سر راه انسان و اشیاء قرار می گیرند و خرد به چاره جویی و حل آنها قادر نیست - ترسیم کند ، و از سوی دیگر ثابت نماید که این حوادث - که علت آنها ناپیداست و پیش گیری یا فرار از آنها ممکن نیست - در زندگی مردم نتایجی بیمار می آورند که عقل آن نتایج را ظلم و جور می شمارد ، و منکر می شود و به آنها پشت می کند ! پس نعمتها و خوبیهای که از طبیعت بدست می آید و یا بر اثر تمدن ایجاد می شود ، تماش محدود و محصور است و نباید بهره مردم از آنها متفاوت باشد مگر آنکه مصدر این تفاوت و تبعیض ظلم و جور باشد؛ یعنی اگر «زید» ثروتمند و توانگر شود بناچار «عمرو» فقیر و پریشان خواهد شد . می دانیم که ممکن و معقول نیست که تمام مردم ثروتمند و توانگر باشند . بنابراین چرا «زید» از فراخی و ثروت بهره مند می گردد و «عمرو» به فقر و پریشانی محکوم می شود ؟ و چگونه می توان این ظلم و جور را از میان برد و عدل و داد را جانشین آن کرد ، و انصاف و مساوات را در میان این دو مردی که یکی از آنها از تمام احتیاجات برخوردار است و دیگری به حداقلّ مایحتاج نیازمند ، بوجود آورد ؟

بدون شك راه حلّ این مشکل برقراری مساوات است . اینکار هم در صورتی ممکن است که مقداری از موجودی توانگران گرفته شود و در اختیار فقیران گیرد تا آنکه این اختلافی که بیکی اجازه می دهد بر دیگری ستم کند و آقایی فروشد، و دیگری را نسبت به هم نوع خود چنان بدین و خشکمین می سازد که کینه او را بدل می گیرد و بر او حسد می ورزد، از میان برخیزد . ولی ابوالعلاء مرد میدان اصلاح عملی اجتماع نیست، بلکه او متفکر و شاعری بدین و ناامید است ، و این بدینی او چقدر زیاد

است! و نیز اندکی خوشبین و امیدوار است، و این خوشبینی تا چه حد اندک و ناچیز است! در هر حال او بطور قطع و حتم عقیده ندارد که خیر و شری را که او احساس می‌کند، خیر و شر مطلق باشد، بدین سبب او یکباره قطع امید نمی‌کند، و بخاطر این اندیشه یا عوامل دیگر قدمی پیش نمی‌گذارد، بلکه از مردم کناره می‌کند و بگوشه‌ انزوا پناه می‌برد تا از آرامش خاطر بهره‌مند گردد، و توانگری را مردود می‌شمارد، بنابراین از ستمگری بر تهیدستان و تجاوز بحق آنان بر کنار می‌ماند، و در همان هنگام از حسادت و کینه توزی آنان ایمن می‌شود، او به تهیدستی خو می‌گیرد و روحش در سایه فقر آرامش می‌پذیرد، پس رنج محرومیت فقر را احساس نمی‌کند و بدین محرومیت رنج‌آوری که در دل‌های مردم نو میدی ایجاد می‌کند، بی‌توجه است؛ او مردی قانع است و بدقتاعت انس گرفته، به مردم ستم نمی‌کند و دیده نشده که کسی به او ستم کرده باشد، و یا آنکه ستم‌هایی را که گاهی از طرف مردم در حق او می‌شده نادیده انگاشته است.

او طرفدار مسلک اشتراکی است، با این تفاوت که قناعت پیشه و زاهد و مردم‌گریز بوده و از زندگی فعال و جهاد و کوشش در راه ثروت و مال روگردانیده است. او اشتراکی عقیده و فلسفی مذهب است با اینهمه‌ها باید در اطلاق این نسبت به شخص او میانه‌روی باشیم. پس سزاوار نیست که از اشتراکی بودن ابوالعلاء فلسفه «کارل مارکس» فهمیده شود، بلکه حق آنست که اشتراکی روزگار قدیم را در نظر بگیریم و اشتراکیان و عاصیان و انقلابیهای قرنهای سوم و چهارم هجری را بخاطر بیاوریم.

ابوالعلاء از انقلاب رئیس زنگیان [علی بن ابان که با غلامان

زنکی بر **بصره** حمله برده بود و آن شهر را آتش زده بود [با خبر بوده است ، و نیز از قیام قرمطیان] **ابوالقاسم ذکرویه** که با یاران خود بر **مکه** حمله برده و **حجرالاسود** را از جایش کنده بود [اطلاع داشته است . اورهبر زنگیان و پیشوایان قرمطی راسرزنش می کند ، و آرزوها و فلسفه آنان را محکوم می کند ، ولی يك چیز از این فلسفه را منکر نمی شود ، و شاید خود او مبتکر و خالق این فلسفه باشد : یعنی ثروت بایستی عادلانه تقسیم شود ، و مردم نباید به طبقات اغنیاء و فقراء منقسم گردند . این اندیشه را در این ابیات که ابوالعلاء در ردّ شیعه و رهبر زنگیان و قرمطیان سروده است می توان دید ، معری در این ابیات تمام آنچه را که این گروهها آرزومندند یا در طلبش می کوشند یا در انتظارند که مثلاً روزی عدالت در زمین حکمفرما شود ، نادرست می شمارد . او پیشوایی را که آنان انتظارش را می کشیدند نمی پذیرد ، ولی اعتراف می کند که ظلم و جور حقیقتی موجود است و رهایی از آن ممکن نیست . او آشکارا می گوید : برای مردم پیشوایی که قابل اعتماد و اطمینان باشد جز عقل وجود ندارد . ولی عقل در صورتی می تواند تیرگی زندگی را برطرف کند و خوشبختی بوجد آورد که مردم از او پیروی کنند ، اما راهی برای پیروی از او باقی نمانده است ، زیرا در سرشت مردم و در طبیعت زندگی افراد پیروی از عقل دشوار می نماید مگر برای مردانی امثال ابوالعلاء .

۲۱۱ - مردم امیدوارند که (از این گروه خاموشان) پیشوایی سخنور با لشکری انبوه و مسلح قیام کند .

۲۱۲ - این امید پنداری دروغ است ، زیرا جز عقل پیشوایی وجود ندارد که مردم را هر صبح و شام رهبری کند .

۲۱۳ - اگر از عقل پیروی کنی ، هنگام حرکت و سکون برایت خوشبختی ایجاد می کند .

۲۱۴ - این مذاهب (برای مردم سودی ندارند بلکه) فقط وسیله کسب ثروت و قدرت برای پیشوایان هستند .

۲۱۵ - هدف این پیشوایان کامیابی است ، پس اشك زنان آبرومند و آواره دردل آنان بی اثر است .

۲۱۶ - مانند آنکس که در بصره (برای انقلاب) غلامان زنگی را گرد خود جمع کرد و آن قرمطی که در احساء نیز چنین کرد .

۲۱۷ - تا آنجا که می توانی از مردم کناره کن ، زیرا حتی سخنور را سنگو برای یاران خود ایجاد زحمت می کند .

آیا متوجه اندیشه اشتراکی ابوالعلاء شدی ! او این اندیشه را از زندگی مادی و عقلی روزگار خود و از انقلابهایی که نظام اجتماعی و سیاسی روزگار عباسیان را فلج کرده بود برمیگزیند ، ولی هرگز شهوت خود را در آن تأثیر نمی دهد؛ چون او را شهوتی نیست، و از روی میل و هوس داوری نمی کند ، زیرا امیال و هوسهای خود را سرکوب کرده است . بلکه با نیروی خرد در این فلسفه داوری می کند ، و در نتیجه خردش به این ناامیدی آسایش بخش و دردناک - که خاص شاعران و فیلسوفان است - مبتلا می شود .

خرد او به این ستمی که در واقعیتش تردیدی نیست بر می خورد، و درمی یابد که عدالت آرزویی است که هرگز نمی توان بر آن دست یافت، و متوجه می شود که این ناامیدی آسایش بخش ، با آنکه دردهای رنج آوری همراه دارد ، از مبارزه‌یی که نتیجه‌یی در پی ندارد ، و جنگ و ستیزی که بهره‌یی نمی رساند ، بهتر و برتر خواهد بود .

ابوالعلاء در شناخت جوهر ستم با متنبی همداستان است، و هر دوی آنها این شناخت و احساس را از مذاهب اقتصادی و سیاسی که در آن روزگار شایع و معمول بوده، برگزیده‌اند، ولی پیش از آنکه بر سر این

موضوع توافق کنند هر يك راهی مخالف در پیش گرفته اند. اما مبتنی، برای رفع این ستم به مبارزه و جنگ و ستیز می پردازد و سر انجام به سر نوشت جنگاوران و انقلاب کنندگان دچار می شود ولی ابوالعلاء جام نومیدي را می نوشد، جامی که او را آسوده می کند و خود از آشوب و انقلاب او آسوده می گردد.

در اینجا به پرشی که استاد ماسینیون مطرح کرده است می رسیم، همان پرشی که در آغاز این کتاب به آن اشاره کردم، و مطالعه دیوان لزومیات را بخاطر آن از سر گرفتم، پرشی که عبارت است از پیروی یا تأثر ابوالعلاء از فرقه اسماعیلیه. گمان می کنم پاسخ به این پرسش بسیار ساده باشد، زیرا ابوالعلاء از تمام انقلابهای مذهبی و عقلی و سیاسی و اقتصادی مسلمانان باخبر بوده است، و تحقیق و بررسی او در تمام این مسائل مانند تحقیق و تفکر مردی است که در کار خود جدی است، و به شوخی و هزل بی اعتناست. بدون شك شنیدن اخبار این مذاهب گونه گون در روح و خرد او اثر گذاشته اند و خود او نیز در آنها تحقیق کرده و بر سردرستی یا نادرستی آنها به بحث و مجادله پرداخته است، ولی مسلم است که از این مطالب جز خلاصه یی که با طبیعتش سازگار بوده چیزی بر نگزیده است.

پس هر کس بگوید: ابوالعلاء از شیعه و رهبر زنگیان و قمرمطیان بخصوص متأثر گردیده و از گفته ها و نوشته های آنان دریافته است که زمین از ظلم و جور پر شده، و سپس این ظلم و جور را در سخن خود تصویر کرده، و علت آنرا عوامل اقتصادی و سیاسی گونه گون زمان دانسته است، سخنی به سزا گفته است. ولی اگر کسی ادعا کند که ابوالعلاء از این

حدّ تجاوز کرده ، و از پیروان سرکش و انقلابی این مذاهب جانبداری کرده و برای برطرف کردن این ظلم و جور شیوه عملی پیشنهاد کرده و در انتظار پیشوایی که روزی خواهد آمد ، نشسته یا آنکه بدعوت پیشوای قائمی پاسخ مثبت گفته است ، راه خطا پیموده است .

بطور کلی ابوالعلاء نه اسماعیلی است و نه قرمطی و نه شیعه . او عقیده دارد که زمین از ظلم و جور پر شده است ، ولی از اینکه این ظلم و جور را کسی مانند رهبرزنگیان در بصره ، و رئیس قرمطیان در اُحساء ، و امامان زنده فاطمی در قاهره ، و پیشوایی که آن گروه و این گروه از کسانی که معتقد به پیشوایان غایب هستند و انتظارش را می کشند ، بتواند این ظلم و جور را ریشه کن سازد ناامیده است . پیشوای او در جان و دلش جای گرفته ، گاهی هدایتش می کند و زمانی آزارش می دهد ، و به پیمودن راههای کج و پیچیده یی که در لزومیات می بینیم مجبورش می سازد ، و سرانجام انواع رنج و زحمت و ناراحتی را بر او تحمیل می کند . ولی او این بلاها را دوست می دارد و با آنها اُنس می گیرد و راضی نمی شود آنها را با چیز دیگر عوض کند .

پس از این در مطالعه ابیات آینده دقت کن تا بدانی که ابوالعلاء بدبینی خود را با آرامش و آسایش برای تو بازگو می کند و می گوید:

۲۱۸ - چه خوب می شد اگر نفسهای ما هنگام مرگ مانند لحظه تولد پاک بودند .

۲۱۹ - بدنیا آمدیم در حالتی که قابله ها خندان بودند ، از دنیا می رویم در حالی که در ماتم ما اشکها سرازیر است .

بطوری که می بینی او از زندگی نفرت دارد اگر ممکن شود آرزو می کند که ما نیز به آن دل نبندیم .

شگفت اینجاست که معری این مطلب را این گونه توجیه می کند، و درست مانند **لو کرسیوس** و به سبک او از شادمانی مردم هنگام پیدایش مولود و از اندوه آنان در لحظه تشییع مردگان سخن می گوید . پس ابوالعلاء در این نوع از بدینی پیرو مذهب اپیکوراست . سپس او مذهب اپیکور و لو کرسیوس را دنبال می کند و برای عناصری که اجسام و بدنهای ما را تشکیل می دهند در آغاز پیدایش پاکی و درخندگی قائل می شود ، و معتقد می شود که روح پس از آنکه با زندگی و مادیات مأنوس شد آلوده و کدر می گردد .

پس از این مطلب، مطالعه این قصیده را دنبال کن تا بجایی برسی که ابوالعلاء آشکارا خبر می دهد که او در بازگو کردن خاطره ها و عواطف و آرای که روح را می آزارند احتیاط می کند و در کتمان و حفظ راز و اندوه خود می کوشد و چنین می گوید :

۲۲۰ - مگر نمی بینی که غمهای خود را پنهان کردم و آنها را با کسی در میان نگذاشتم تا کهنه شدند ؟

۲۲۱ - این غمها را با هیچ مونس در میان نمی گذارم، حتی اگر آن مونس بقدری امین و بی آزار باشد که گاو وحشی با او انس گیرد ؟

بنابر این در دل ابوالعلاء اسراری نهفته است که مدتی دراز از افشای آنها بخل ورزیده است .

آیا این اسرار چه چیز می تواند بوده باشد ؟ من گمان نمی کنم جز همین مذاهبی که ابوالعلاء گاهی آشکارا و در بسیاری از موارد با احتیاط و در پرده از آنها سخن گفته است ، چیز دیگری بوده باشد . در هر حال اوشیوه تقیه را برگزیده است . تو می توانی در این مورد بگویی وی از راه و روش شیعیان پیروی کرده است ، یا آنکه می توانی او را

دنپالرو شیوه بسیاری از فلاسفه قدیم بدانی که معتقد بودند تعلیم بعضی دانشها برای تمام مردم مباح است ولی آموختن بعضی از مطالب جز برای نوابغ و هوشمندان باظرفیت جایز نیست .

پس از این بنگر چگونه ابوالعلاء آشکارا مذهب فلسفی اپیکور را بر می گزیند ، و این زهدی را که به اجبار گرفتار آن گردیده - نه از روی میل و دلخواه بلکه بسیار از آن کراحت داشته - تصویر می کند و می گوید :

۲۲۲ - زیرکان گفتند : من زاهد و پرهیزکارم ، پندارشان نادرست است (من کجا و زهد کجا !)

۲۲۳ - من آرزوهای سرکش خود را که مانند اسبان در میدان هوس چموشی می کردند ، رام کردم .

۲۲۴ - از لذات زندگی دست نکشیده ام مگر بخاطر آنکه بهترین آنها (نعمت بینایی) از من روپنهان کرده است .

۲۲۵ - از صحبت و معاشرت با مردم خیری ندیده ام ، پس اگر مانند حیوانات وحشی به لانه خود پناه برده ام گناهی نکرده ام .

بنابر این کسانی که ابوالعلاء را زاهد می پندارند راه خطا می پویند ، زیرا او زاهد نیست ، بلکه مردی است که برای رسیدن به آرزوهایش ناتوان است . ابوالعلاء از آرزوها بخاطر آنکه سرکشی کرده و رام او نشده اند دل برکنده است ، یعنی پس از آنکه آرمانهایش بر باد رفته و نتوانسته بر آنها دست یابد آنها را بحال خود وا گذاشته است . او از تمام لذتها چشم پوشیده البته نه بخاطر نفرت از آنها بلکه به سبب قصور و عدم توانایی جسمی ، یعنی پس از آنکه نتوانسته نعمت بینایش را که از چنگ او رفته بود دوباره بچنگ آورد ، عزلت و گوشه نشینی را بر سعی و کوشش بیهوده ترجیح داده است .

بنابر این ابوالعلاء هنگامی عزالت و انزوا را برگزیده که قدرت همنشینی با مردم را ندارد و در صحبت آنان خیری نمی بیند ، زیرا مردم از چیزهایی خشنود می شوند که او آنها را دوست ندارد ، و اشیایی را برمیگزینند که وی نسبت به آنها بی اعتناء است ، و به مطالبی قانع می شوند که از نظر او قانع کننده نیستند ، و بر سر مباحثی نزاع می کنند که او در آنها محلی برای نزاع نمی بیند . پس معرّی باید همچنانکه به آرمانها و هوسهای مردم پشت کرده از خود آنان نیز کناره کند ، و مانند آهوانی که از بد حوادث به لانه می خزند ؛ به خانه خود پناه برد . در اینصورت اگر معرّی بر دنیا خشم گرفته برای آنست که دنیا او را عاجز و محروم کرده است ، نه آنکه وی بدخواه از خوشیهای زندگی چشم پوشیده باشد . بنابر این فلسفه او - همچنانکه در آغاز این بحث گفتم - فلسفه بی کینه جو و خشم آلود است ، نه آنکه فلسفه بی نیازی از نعمتها و بی اعتنائی به لذتهای زندگی باشد ؛ یا آنکه می توان گفت فلسفه کسی است که از نعمتهای زندگی بی نیاز شده و به لذتهای آن بی اعتناء گردیده است ، زیرا او بدخواه خود از لذتهای زندگی چشم نهوشیده بلکه برخلاف میل ، نفس خود را به این بی نیازی مجبور کرده است . پس می گوئیم او به بیش از حوصله و قدرت خود طمع کرده ، و از دست دادن همه چیز را بر قانع شدن به اندک ترجیح داده است .

نمی دانم آیا تو بر این مرد رحمت می آوری و برایش دلسوزی می کنی ، یا آنکه از رفتار او ناراحت می شوی و بر وی خشم می گیری ؟ اما من ، مهر و عاطفه خود را به او اختصاص می دهم ؛ زیرا او با آنکه دنیا را دوست داشته از آن کناره گرفته ، و در حالی که به لذتهای آن علاقه مند

بوده، به آنها پشت کرده است. برای آن دوستش می‌دارم که پس از آن که از دنیا کناره گرفته و از لذتهای آن چشم پوشیده، کینهٔ هیچکس را بدل نگرفته و بر مردم برخورددار و متنعم حسد نورزیده است، بلکه از این محرومیت شادمان گردیده و جان و داش با آن خو گرفته و در نتیجه ساکت و آرام زیسته است؛ به هیچکس آزاری نرسانیده و کسی هم درصدد آزار او برنیامده است.

پس از این به مطالعهٔ اشعار او ادامه بده تا به ایاتی برسی که ابوالعلاء در آنها به نوعی دیگر از انکار می‌پردازد و می‌گوید: این تصادف و سرنوشتی که بر جانداران و جمادات سایه می‌افکند و چیره می‌شود، و بهره و نصیب هر موجودی را تعیین می‌کند، کارش از روی حکمتی روشن و عدالتی خردپسند نیست. بنابراین مساوات و برابری از حیث ثروت و مقام و احترام، نه تنها در میان مردم ملغی شده، بلکه در میان موجودات بی‌حس و شعور نیز این تبعیض و نابرابری موجود است.

می‌پرسد به چه دلیل بعضی اماکن مقدس و محترم می‌شوند و برخی دیگر مهمل و بی‌ارزش، بدون آنکه در میان آنها اختلافی آشکار و عقل‌پسند وجود داشته باشد! آیا مصدر این امور حوادثی است که ما قادر به شناخت و توجیه آنها نیستیم؟ اگر چنین است پس بر ابوالعلاء نمی‌توان خرده گرفت زیرا دآوری او در این مورد مانند داوریش در دیگر مواردی است که خرد از شناخت و فهم آنها عاجز است. آیا سبب این امر حماقت مردم است که ندانسته و بدون هدف دنبال مطالب نادرست و بی‌اساس می‌روند؟ در اینصورت اینکار آنها انحراف از دستور اسلام و پشت کردن به دین محسوب می‌گردد. مکانهایی که ابوالعلاء در این ابیات

نام می برد عبارتند از صخره بیت المقدس و دو رکن قریش و مقام ابراهیم.
پیش از این گفته شد که ابوالعلاء به حج معتقد نبوده و آشکارا
و جواب آنرا با قیاس به ضعف زنان منکر می شود و می گوید :

۲۲۶ - أقيمي . لأعد الحج فرضاً على عجز النساء ولا العذاري
(در خانه بمان . که من زیارت کعبه را بر عجز زنان و دوشیزگان
واجب نمی دانم .)

معری در قصیده سابق هنگامی که از ارکان اسلامی سخن می گفت
و به نماز و روزه و زکات امر می کرد ، به فریضه حج توجهی نکرد . و
در اینجا نیز این ابیات را می سراید :

۲۲۷ - ستارگان راهنما از ما ، رو پنهان کرده اند ، و مردم در تاریکی و
گمراهی مدفون شده اند .

۲۲۸ - خوشبختی بر سر مردم ناپاک سایه افکنده ، زیرا پرتو سعادت بر سر
آلودگان و تردامنان می درخشد .

۲۲۹ - از این سعادت حتی سنگها هم بهره ور شدند . سنگهایی که زیارت
می شوند و استلام می گردند و مردم از آنها مراد می طلبند .

۲۳۰ - مانند صخره بیت المقدس یا دو رکن قریش ، در حالی که سنگهای
دیگری از همین نژاد و نوع ، لگدمال می شوند .

۲۳۱ - گروهی مقام ابراهیم را زیارت می کنند ، و حال آنکه به محلهای
دیگری امثال آن با نفرت می نگرند ؟

بزرگتر گمان آنست که ابوالعلاء در این مورد فقط از مذهب

ایپکور پیروی می کند ، و حماقت و کودنی و خرافات پرستی مردم را
به مسخره می گیرد و رفتار نادرست آنان را منکر می شود . گواه بر اینکه
او گروهی از مردم را احق می شمارد همین ابیاتی است که نقل شد ؛
ابوالعلاء نه تنها در يك مورد بلکه در مواردی چند از دیوان لزومیات
آشکارا اعتقادات خرافی مردم را منکر می شود . گواه دیگر این بیت
است که بلافاصله پس از این ابیات آمده است :

۲۲۲ - به فال بد گرفتن آهوانی که از جهت مقابل بطرف انسان می آیند کار مردم احمق و نادان است ، زیرا خردمندان به اینگونه امور ، یا به سکوت و عطسه دیگران اهمیت نمی دهند !

یادآوری ابوالعلاء از (مرغوا، یا مروا)، شوم پنداشتن یا به فال نیک گرفتن اشیاء و حوادث، در این عبارت تمسخرآمیز و جگر سوز - پس از یادآوری دو رکن قریش و مقام ابراهیم و استقبال و احترام غیر منطقی مردم نسبت به آنها - شیوه و روش معری را آشکار و روشن تصویر می کند؛ شیویدی که با فضای اسلامیت و طبیعت آن چنان مخالفتی در پیش گرفته که جای هیچگونه شك و تردیدی باقی نمی ماند .

با اینهمه او در این قصیده از نکوهش تصورات و پندارهای مردم دست نمی کشد، بلکه رفتار آنان را در مورد پذیرفتن اعمال و گفتار داعیه داران دینی و قبول افسانه ها و روایات مذهبی رانیز به مسخره می گیرد می گوید :

۲۲۳ - عمر انسانهایی که در کودکی مردند مانند جامه هایی است که نهوشیده کهنه شده اند .

پس اطفالی که پیش از رشد و بلوغ به کام مرگ می روند ، از قیامت و رستاخیز و پاداش و کیفر نصیبی ندارند . ندانسته و بدون دلخواه به دنیا می آیند و لذت و بهره یی نابرده از دنیا می روند ، از عدم می آمدند و به دیار نیستی رهسپار می شوند ؛ برای این پندایش و عدم آنها حکمتی معلوم و علّتی روشن وجود ندارد ، آنان مانند جامه هایی هستند که بدون پوشیدن کهنه می شوند، پس برای چه ایجاد شدند و چرا کهنه گردیدند ؟ آنگاه می گوید :

۲۲۴ - اخترانی که در بستر خود به خواب رفته اند (حرکتی ندارند) در نظر ستارگان فرقدان و ثریّا (که جلوه یی دارند) نا چیز و بی ارزشند .

۲۳۵ - و کوب سهریل و سنارء حضار هرگز به فرسودگی و نابودی
 آبشاریمانی نمی‌اندیشند .

بنا بر این هرچه در میان اجتماع شایع می‌شود و مورد تصدیق و قبول مردم واقع می‌گردد نادرست و بی‌ارزش است ، یعنی به داستانهای که از سعد ونحس اختران نقل می‌شود و به افسانه‌هایی که می‌گویند حرکت کواکب در زندگی مردم اثر می‌گذارند و برای آنان گاهی خوشی و زمانی پریشانی و ناخوشی به بار می‌آورند نباید توجه گردد . زیرا اختران به ما و به حوادث و بلاهایی که دامنگیر ما می‌شوند بی‌اعتناء هستند . کسی چه میداند : شاید آنها به هستی خویش هم توجهی نمی‌کنند ، یا آنکه از احساس و شعور بی‌بهره‌اند ! در این صورت مردم به پندار خود پاسخ گمته‌اند و هنگامی که این افسانه‌های بی اساس را تصدیق می‌کنند و از تأثیر اختران ثابت و سیار سخن می‌گویند به دروغ و خرافات دلبسته و گرویده‌اند .

مصدر این گونه ایمان از یکسو کوفته‌فکری و کم‌خردی است و از سوی دیگر خودپسندی و فریب‌خوردگی مردم است . مردمی که خود را در جهان هستی چیز کی می‌دانند در حالی که در واقع امر هیچ چیز نیستند ! ابوالعلاء در این قصیده زیبا و محکم بدینی تیره و تاریک خود را با الفاظی ظریف و فروغ بخش اینگونه تصویر کرده است ، و نیز همین سرود است که اندوه رنج‌آور و سیاهی بار او را درمان کرده است .

شکفت اینجاست که من به این دو قصیده و دیگر قصاید شبیه آنها در دیوان لزومیات سرگرم شدم و دوستم را - که سرگرم خواندن همان کتاب بی‌ارزشی که برای وقت گذرانی در قطار خریده بودیم - از یاد

بردم، او کمان می برد که من به او گوش می دهم و عبارات او را می شنوم، خدا گواه است که من غیر از شعر غم آلود و دلنشین ابوالعلاء چیزی نمی شنیدم! قطار با شتاب زمین را در می نور دید، گاهی سرعت می گرفت و لحظه ای درنگ می کرد، من از این حرکت و سکون بیخبر بودم و همه چیز را از یاد برده بودم، جز به این زندان تاریکی که شیخ معرّه در آن اقامت گزیده بود و من بازور و زحمت بر او وارد شده بودم به چیز دیگری توجه نمی کردم. در همین حال و احوال بودم تا به **پاریس** رسیدیم. مسافران پاریس هنگامی که به این شهر می رسند هر يك به اشیاء کثیر و گونه گون این دیار سرگرم می شوند، ولی در آغاز ورود کمتر کسی از کتاب می پرسد و به مطالعه آن سرگرم شود.

خدارا گواه می گیرم که به محض رسیدن به هتل از مدیر مهمانخانه خواستم تا علاوه بر اطاقهایی که مورد نیاز ما بود اطاقی، دیگر در اختیار ما بگذارد تا من بتوانم به تنهایی در آن با ابوالعلاء خلوت کنم. چون روز دیگر برآمد کتابهای ابوالعلاء از چمدانها بیرون آمده بود، و من در **زندان معرّی** به ملاقات او رفته بودم، سخن او را می شنیدم و با او درد دل می کردم، ولی این بار گفت و شنود ما از طریق دیوان لزومیات نبود، بلکه کتاب **الفصول و الغایات** او این راه را در برابر من گشوده بود.

کتابی مرموز*

محققان پیشین درباره این کتاب گمانها برده اند و دانسته و ندانسته سخنانی گفته اند، بعضی از آنان این کتاب را خوانده اند بلکه تنها چیزهایی

* « یازدهم رجب (سال ۴۳۸ هـ) از شهر حلب بیرون شدیم ... شش فرسنگ شدیم به شهر سرمین رسیدیم ... شش فرسنگ دیگر شدیم **معرة النعمان** بود ... در آن شهر مردی بود که وی را **ابوالعلاء معری** می گفتند ، نابینا بود و رئیس شهر او بود ، نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران فراوان ... همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود ، گلیمی پوشیده و درخانه نشسته ، نیم من نان جوین را به نه گرده کرده شبانه روز بکرده بی قناعت کند و جز آن هیچ نخورد ، و من این معنی شنیدم که درسرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر می سازند مگر بکلیات که رجوعی به او کنند ، ووی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر و قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود .

این مرد در شعر و ادب به درجه بی است که افاضل شام و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و کتابی ساخته و آنرا **الفصول و الغایات** نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلاً به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بر بعضی اندک ، و نیز آن کسی که بروی خواند ، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب به معارضه قرآن کرده ای ... و چون من آنجا رسیدم ، این مرد در حیات بود .»

سفرنامه ناصر خسرو

در مورد آن شنیده‌اند . گروهی هم خوانده‌اند ولی مقصود ابوالعلاء را در نیافته‌اند . عده‌یی هم چون نسبت به معری بدگمان بوده‌اند ، کتاب او را به جرم بدبینی و زندیقی مؤلف محکوم کرده‌اند ، چند نفری هم که به ابوالعلاء حسن نیت داشته‌اند در مورد «الفصول و الغایات» او به انصاف داوری کرده‌اند .

گروهی عقیده دارند که این کتاب به معارضه قرآن تصنیف شده و در آن نوعی از مطالب کفرآمیز موجود است ؛ جماعتی معتقدند که کتاب در ستایش و بزرگداشت خدا نگاشته شده و در آن نمونه‌هایی از دین و تقوی به چشم می‌خورد .

من در حالی بر ابوالعلاء وارد شدم که اوسرگرم املاء این کتاب بود ، به عقیده مردم در این مورد اهمیت نمی‌دهم و کاری ندارم ، بلکه تنها به تأثیری که سخن معری در جان و دلم بجای خواهد گذاشت سرگرم و مأنوس می‌شوم ، و خود را با نغمه‌هایی که شیخ معری در لحظات تنهایی و خلوت با خود زمزمه می‌کند ، و قسمت‌های تألیف شده این فصول را بر زبان می‌راند ، مشغول و مسرور می‌سازم . این نغمه‌ها بر زبان معری جاری می‌شد تا گوش او بشنود و دریابد که آیا درست ترکیب و تألیف شده یا آنکه هنوز جای حک و اصلاحی در آنها باقی است ؟ ولی من به چشم دل دیدم هنگامی که ابوالعلاء این اثر را برای شاگردانش املاء می‌کرد و به شرح مشکلات آن می‌پرداخت از کار خود راضی و خشنود بود .

اعتراف می‌کنم که ابوالعلاء را در دو حالت مختلف دیدم . در يك حال فیلسوفی اندیشمند بود و در حال دیگر معلم و استاد . در یکی از ایندو

حالت بر خود خشم می گرفت و نفس خویش را تحقیر می کرد ، و در دیگر حالت از دانش خود خشنود و مسرور بود .

شب هنگام که با خود خلوت می کرد ، فیلسوفی بر آشفته و خشمگین بود و تیرگی شب بر تاریک چشمی و سیه روزی و نومیدی او افزوده می گردید ؛ در این تاریکی های روی هم انباشته فروغی اندک ولی نیرومند و مؤثر جلوه گری می کرد ، این فروغ عقل و دل او بود که او را از سر کشتگی نجات می بخشید ، و هر گاه شناخت راههای هنری براو مشتبه می شدند به مددش برمی خواست ، و بدمعانی فراوان و گونه گونه کون و درهمی که از قدما در حافظه داشت رهنمونش می ساخت .

معری با مدد این فروغ آنچه را که مناسب می نمود و در میان الفاظ فراوان و گونه گونی که لغت نویسان پیش از او ضبط کرده بودند وجود داشت ، می شناخت و برمی گزید ؛ و نیز آنچه را که از لحاظ معنی با کار هنری او موافق بود انتخاب می کرد ، آنگاه معنی را در قالب لفظ می ریخت ، و سپس کلمات را پس و پیش یا کم و زیاد می کرد تا فصلی ساده و دلنشین یا دشوار بوجود آید ، و سر انجام مقصود او عملی گردد و به نتیجه مطلوب دست یابد .

پس اگر در این راه به آنچه که می خواست دست می یافت ، این فصل بر زبانش جاری می شد و گوشش آهنگ آنرا می شنید ، و دلش صفا می یافت ، و همین شیوه را بار دیگر در جستجوی الفاظ و معانی دیگر از سرمی گرفت تا فصلی دیگر و نتیجه یی بر نتیجه دیگر بیفزاید ، معری پیوسته به این شیوه ادامه می داد تا رنج و خستگی او را از پای در می آورد و خواب به آرامی براو چیره می گشت و سر به زانو می خفت . جز این

گمان نمی‌برم که ، مغز او در حال خواب نیز مانند لحظه‌های بیداری به کوشش ادامه می‌داد ، بلکه عقیده دارم که زبان او نیز هنگام خواب برای ادای سجعها در دهانش می‌گردید ، حتی وقتی بیدار می‌شد آثار و نتیجه این کوشش در حال خواب را در ضمیر خود می‌یافت و آنها را در حافظه ذخیره می‌کرد تا شب فرا رسد و در گوشه خلوت به تألیف بپردازد .

او هنگام روز معلم و استاد بود ، شاگردانش بخانه‌اش می‌آمدند . معری مطالبی را که در شب پیش آماده کرده بود برای آنان املاء می‌کرد و شاگردان با لبخند و خشنودی و شادمانی سخنان استاد را می‌نگاشتند و از او تفسیر و توضیح می‌خواستند ؛ ابوالعلاء مشکلات آنان را با الفاظ و شواهدی که در همان مورد مناسب می‌نمود و در موارد دیگر سودمند واقع می‌شد پاسخ می‌گفت . همینقدر می‌دانم که او هنگامی که سخنان خود را شرح و تفسیر می‌کرد ، از هنرمندی خود احساس شادمانی می‌نمود و در نتیجه خردها را خشنود می‌کرد و دلها را شفا می‌داد و عطش طلاب معرفت را درمان می‌کرد .

آیا ابوالعلاء به چه منظور کتاب **الفصول و الغایات** را تألیف کرده است ؟ خود او به این پرسش پاسخ می‌دهد و می‌گوید : « خدای یه‌داند که من بخاطر آنکه به خشنودی صفا بخش او امیدوارم و از خشم رنج‌آور او پرهیز می‌دارم ، این کلمات را در پی هم قرار می‌دهم ، خدا یا از لفظ و معنی غریب آنچنان کلماتی بمن عطا کن تا به مدد آنها بتوانم به خشنودی تو دست یابم ... »

ابوالعلاء در آنچه می‌گوید صادق است ، او واقعاً این عبارات را

برای آن تألیف کرده که خشنودی خدا را طلب کند و از خشم او ایمن بماند. بنابراین کتاب او، وسیله‌ی برای نزدیکی به خدا و نوعی از انواع عبادت و پرستش ذات اوست، وسیله‌ی که برای دقت در ستایش و نیایش آفریدگار بزرگ بر گزیده شده. آری ابوالعلاء خدا را آنطور که می‌خواهد و می‌پسندد ستایش می‌کند، نه آنطور که مردم می‌خواهند و می‌پسندند. در این که او خدا را می‌ستاید تردیدی نیست؛ و من هیچکس را نمی‌شناسم که مانند معری خدا را ستودد باشد؛ او آزاد است و هیچ چیز نمی‌تواند وی را مانع گردد از اینکه با خدای خود مانند مؤمنان واقعی سخن بگوید و به رحمت او مطمئن و امیدوار باشد. او مطالب شناخته و ناشناخته خویش را بی‌پرده با حق در میان می‌گذارد، و از شادی و ناکامی خود آشکارا سخن می‌گوید، و هر چه را که می‌پذیرد یا منکر می‌شود با آرامش و اطمینان و اعتماد، و نیز با ترس و ناراحتی و اضطراب، در پیشگاه او برملا می‌سازد. او به خدا ایمان دارد ولی به عقل خود نیز مؤمن است. ایمان به خدا گاهی به اومحبت و آرامش و اعتماد می‌بخشد و زمان دیگر او را گرفتار ترس و ناامیدی و وحشت می‌کند. و ایمان به عقل یکبار او را به تردید و انکار و می‌دارد و بار دیگر به وادی ایمان و یقین می‌کشاند. بنابراین ابوالعلاء در کتاب **الفصول والغايات** مانند دیوان ازومیاتش گرفتار تردید و دودلی است.

معری دو چیز را بدون تردید می‌پذیرد: یکی از ایندو وجود ذات خدا و حکمت اوست، دیگری آنکه بین خدا و خلق با هیچ وسیله‌ی جز عقل نمی‌توان پیوندی برقرار کرد. یعنی اینکار تنها از طریق عقل امکان‌پذیر است و بس.

در اینصورت ابوالعلاء اندکی به فهم و شناخت حکمت خدا نیازمند است، در حالی که اواز شناخت این حکمت عاجز و ناتوان است، و نیز به نبوتها مؤمن و مطمئن نیست، اما در اعلان شك و تردید خود احتیاط می کند.

اگر تو این جزء منتشر شده از کتاب الفصول والغایات را مطالعه کنی خواهی دید که معری در این مختصر بیش از بیست مرتبه از پیامبر اکرم (ص) نام برده است، ولی این یادآوری جز برای بازگو کردن سخنان پیامبر یا مطالبی که درباره او نقل شده نبوده است، یا آنکه تنها برای استدلال لغوی حدیثی از احادیث نبوی بوده است. معری هرگاه از پیامبر اسلام یاد می کند وی را می ستاید و بر او درود می فرستد و قدمی از این مرحله فراتر نمی گذارد. او در کتاب الفصول والغایات مانند دیوان لزومیات فریضه حج را منکر می شود، و مردم را به عبادت و تقوی و برپا داشتن نماز و نیکی کردن به فقیران و ریاضت دادن نفس و گرفتار رنج و عذاب کردن روح، همانگونه که در لزومیات سفارش می کرده در این کتاب نیز سفارش می کند.

در اینجا پرسشی پیش می آید که باید در آن دقت شود: آیا ممکن است که پیوند میان دیوان لزومیات و کتاب الفصول والغایات در مرحله اول از ناحیه فلسفه ابوالعلائی باشد و در مرحله دوم بخاطر صنایع لفظی؟ عقیده من در این مورد آشکار و صریح است و هیچگونه مشکل و ابهامی در آن وجود ندارد: اعتقاد این است که هر يك از این دو کتاب تصویر صادقی برای دیگری است، رونوشتی است که به تمام معنی برابر با اصل است، بطوری که هر يك را باید با مدد دیگری شرح و تفسیر کرد.

بزرگتر گمان آنست که کتاب **الفصول والغايات** همان اثری است که حداقل از لحاظ لفظ باعث پیدایش دیوان **لزومیات** شده است .

تردیدی نیست که ابوالعلاء اول در اندیشه تألیف کتاب الفصول والغايات برآمده ، و چون مقداری از این فصول را آفریده در ضمیرش گذشته که آنها را به نظم کشد یا آنکه به صورتی شبیه و نزدیک به نظم درآورده ، و آنچه را که در نثر به التزام گرفته - یا مقداری از آنها را - در شعر به التزام بگیرد .

بسیار روشن است که زحمت آفرینش شعر برای شاعر افزونتر از زحمت آفرینش نثر است برای نویسنده ، زیرا در نثر اندکی آزادی وجود دارد که آن آزادی برای شاعر فراهم نمی شود . نویسنده براحتی می تواند هر قید و صنعتی را که بخواهد به التزام بگیرد ، و هر گاه میدان براو تنگ شود یا از عبارتی ملول و افسرده گردد ، با آزادی که در اختیار دارد می تواند از آن عبارت چشم ببوشد و به قید و صنعت دیگری بپردازد ، بدون آنکه در نثرش خلل و فساد ایجاد گردد . ولی شاعر نمی تواند در شعر این آزادی را برای خود قائل شود ، زیرا به محض آنکه از این قیود دست بکشد و عدول کند نظام قصیده درهم می ریزد ، و در این حالت ناچار می شود قصیده دیگری از سر بگیرد تا از آزادی بیشتری بهره مند گردد یا آنکه بتواند صنایعی را که می پسندد به التزام بگیرد . در هر حال تمام آراء فلسفی که ابوالعلاء در دیوان لزومیات ترسیم کرده ، بعینه همان آرای است که در کتاب الفصول والغايات او ترسیم شده ، و خواننده می تواند پس از مطالعه این دو کتاب تصویر واحدی از ابوالعلاء بدست آورد : و آن تصویر مردی است مؤمن به خدای حکیم ، مردی که در

هرامردیگری غیر از او گرفتار شك و تردید شده است .

و نیز رعایت تمام صنایع و قید و بندهای فنی که ابوالعلاء در دیوان لزومیات بر خود فرض و حتم کرده ، در کتاب الفصول والغایات او رعایت گردیده است . و شاید رنجی را که معری در تألیف این کتاب منشور به خود داده است بیشتر از عذابی باشد که در آفرینش آن دیوان منظوم تحمل کرده است . معری چنان شیفته صنایع لفظی این کتاب شده و در تنوع و افزونی آنها کوشیده که نه تنها خود را در ایجاد آن گرفتار سختی و دشواری کرده است بلکه خواننده و شنونده آنرا نیز در تنگنا قرار می دهد . این کتاب از یکسو خواننده را با مشکلات فراوان روبرو می سازد از سوی دیگر گرفتار شگفتی و حیرت بی اندازه می کند ، زیرا من کسی را نمی شناسم که به اندازه ابوالعلاء لغت عرب را به حافظه سپرده باشد ، و کسی را سراغ ندارم که مانند او لغت عرب را رام و دست آموز خود کرده باشد ، و نشنیده ام که کسی بسان او این لغت را در هدفها و نیازمندیهای هنری بکار گرفته باشد .

کاشکی در زندگی ، آرزوها نیز مانند لغت عربی تسلیم و رام او می شدند ! و کاشکی امید و آرمان بسان الفاظ و ترکیبات این لغت ، اسیر و دربند او می شدند ! اگر چنین می شد ، بهره معری از زندگی بهتر از تمام مردم بود ، و بیش از همه آنان از بدبینی فاصله می گرفت ، و در خشنودی و خوشبینی از هر کسی پیشی می جست . ولی ابوالعلاء را از برآورده شدن آرزوهایش محروم کرده اند ، و از دست یافتن به امیدها به دورش داشته اند ، و در برابر تمام این آرزوها این الفاظ و این معانی را در اختیارش گذاشته اند تا با آنها سرگرم شود همچنانکه کودک با بازیچه

های خود سرگرم می‌شود ، این سرگرمی و بیهوده‌کاری تا بدان حد می‌رسد که او را ملول و افسرده می‌کند و نیز خواننده و شنونده اثر او را آزرده و تنگدل می‌سازد ، و سرانجام این بازی و سرگرمی به اندوهی گران ورنجی بی‌پایان تبدیل می‌گردد .

اول مطلبی که ابوالعلاء در کتاب النصول و الغایات به التزام گرفته آوردن جناسی است در آخر فصل ، شبیه به کلمه‌یی که سرفصلها به آن ختم می‌گردد ، معری خواسته است - شگفتا از بیهوده کاری کودکان کهنسال ! - که هر فصل از فصول کتابش به کلمه‌ای ختم گردد که در آن صنعت لزوم‌الایلام رعایت شده باشد ، و نیز خواسته است - شگفتا از بیهوده کاری کودکان کهنسال ! - که این کلمات را به ترتیب حروف الفبا مرتب کند و در بعضی مقاطع اول همزه را به التزام بگیرد ، تا هرگاه نیاز او از این حرف برآمد به حروف « باء ، تاء ، ثاء » بپردازد و سرانجام به آخرین حرف الفباء ختم گردد ، و جزء موجود از این کتاب که پس از گذشت قرن‌ها بدست ما رسیده به حرف « خاء » ختم می‌گردد .

معری خواسته است - شگفتا از بیهوده کاری کودکان کهنسال ! - که پایان فصلها ساکن باشد ؛ زیرا تنها در آخر هر فصل است که با این سکون مواجه می‌شود ، و ناچار است که خودش بیاساید و خواننده و شنونده اثر خود را آسوده گذارد . راستی برای مسافری که پس از راه‌پیمایی بسیار و تلاش فراوان و تحمّل پریشانی و زحمت ، نزدیک است به سکون و آرامشی دست یابد ، تنها سکونی شایسته و ارزنده است که به سفر او پایان بخشد ، یعنی لحظه‌یی که مسافر به مقصد رسیده باشد . و چون معری خواسته است - شگفتا از بیهوده کاری کودکان کهنسال ! - که این سکون

واقعاً آسایش بخش باشد ، پس بر آن شده که «الف» ساکنی پیش از این حرف ساکن قرار دهد . معرّی در پایان هر جمله دو حرف را به التزام می گیرد که یکی از آن حروف با تغییر حروف الفبا عوض می شود ، و دومی در هیچ حالتی از احوال جمله تغییر نمی کند و همیشه ثابت است ، و آن حرف همین الف ساکن است .

پس معرّی در کتاب «الفصول و الغایات» از این جهت و بواسطه این قیود ، بیشتر از دیوان لزومیات بر خود سخت گرفته است . بنا بر این در باره مردی که در سراسر این کتاب و در پایان هر يك از فصول آن **الفی** را به التزام می گیرد و تمام پایان فصلها را به ترتیب حروف الفبا مرتب می کند تا کتابی را در چهار مجلد ضخیم تنظیم و تألیف کند چه عقیده داری ؟ ولی بدان که ابوالعلاء به این دوقیدوبند سنگین بسنده نمی کند ، بلکه قیود دیگری بر آنها می افزاید تا در عبارت تنوعی ایجاد کند و خودش شیفته آن گردد ، پس گاهی در پایان فصول تنها به التزام «الف» بسنده نمی کند بلکه پیش از این الف نیز حرفی دیگر - از نوع حروفی که در «غایات» آمده - به التزام می گیرد ، حتی هر گاه از کمی حروف مشابه در تنگنا قرار می گیرد یا آنکه این حروف از میدان او می گریزند معرّی آنها را رها می کند و مدتی دراز یا کوتاه حروف غیر مشابه را به التزام می گیرد .

و اینها همان قیودی هستند که ابوالعلاء التزام آنها را در پایان و التزام انجام این فصول بر خود فرض کرده است ، ولی معرّی به این مقدار از مشکلات قانع نمی شود ، بلکه اگر در این حدّ متوقف شود خود را ملامت می کند و هنرش را بی ارزش می داند ؛ پس ناچار است که برای افزون کردن شکنجه

و آزار خود قیود دیگری نیز در آغاز این جمله‌ها بوجود آورد . و تو در اینمورد شکفتیها خواهی دید ، زیرا ابوالعلاء گاهی صنعت سجع را به التزام می‌گیرد ، ولی سجع او به شیوهٔ دیگر نویسندگان نیست ، بلکه مانند قافیه‌های قصاید لزومیات خود اوست ، یعنی التزام دو حرف را بر خود فرض می‌کند و گاهی بیش از دو حرف را به التزام می‌گیرد ، و در بعضی موارد سجعی را که به التزام گرفته از نیمه راه ، رها می‌کند و در همان فصل به صنایع وقید و بندهای دیگری می‌پردازد . و هرگاه برخود فرض کند که کلمات مسجع همانند را بکار گیرد ، در آغاز کلمات مختوم به «همزه» را برمی‌گزینند و سجعهای دیگر را در پی آن می‌آورد ، و سپس کلمات مختوم به «باء» را و این چنین ادامه می‌دهد تا پیش از آنکه فصل او به انجام رسد حروف الفباء تمام گردیده باشد .

و گاهی تمام این صنایع و قیود را نمی‌پسندد پس قید و مشکل دیگری را بر خود تحمیل می‌کند و آنرا نه تنها در يك فصل بلکه در فصلهای مختلف به التزام می‌گیرد: مثلاً در انجام فصلی «حاء» یا «خاء» قرار می‌دهد و در آغاز این فصل که پیش از این انجام قرار گرفته است کلماتی را به التزام می‌گیرد که در آغازشان حرفی همانند این «حاء و خاء» وجود داشته باشد. مانند ، «جیاد - هاج» که در آغاز انجام يك فصل آمده‌اند و در آنها هم جناس و شباهت موجود است هم اختلاف ، یعنی بنا بر تباعد و تباینی که در این فصول و غایات (آغازها و انجامها) موجود است يك التزام در آغاز آمده و يك التزام در انجام .

فصول ابوالعلاء در مواقع مناسب ، کوتاه و بلند می‌شوند ، گاهی آنقدر کوتاه می‌شوند که به چند جمله می‌رسند ، زمانی چنان مفصل

می کردند که به صورت فصلی دراز از کتابی درمی آیند .

فصول ابوالعلاء گاهی مستقل می شوند و زمانی دیگر متصل ، یعنی چند فصل مربوط بهم و تابع یکدیگرند . مستقل می شوند وقتی که میان آنها پیوندی نیست . به یکدیگر متصل می شوند ، زمانی که چند فصل آن شامل داستانی واحد باشند ، یعنی هر گاه جزیی از داستان پایان می پذیرد فصل به انجام می رسد و جزیی دیگری از داستان در فصل دیگر آورده می شود و به انجام دیگری ختم می گردد ، و در پی آن جزء سوم در فصل سوم قرار می گیرد ، و این شیوه ادامه می یابد تا آنکه داستان در چند «فصول و غایات» بسیار یا اندک تمام می گردد .

از داستان سخن گفتیم ، راستی در این قسمت موجود از کتاب «الفصول و الغایات» چقدر داستان زیاد است ! هم زیاد است ، و هم زیبا و هم بسیار متنوع و گونه گون !

بعضی از این داستانها تا بدان حد کوتاه می شوند که در چند جمله خلاصه می گردند ، و بعض دیگر چنان مفصل هستند که بایستی در چند فصل باز گوشوند . قدرت اندیشه در این داستانها زیبا و دلکش و در عین حال متواضعانه است . زیباست بواسطه تناسب بیمانند و کم نظیری که میان مقصود و منظور ابوالعلاء در ستایش خدا و فلسفه او وجود دارد . متواضعانه است ، زیرا ابوالعلاء مبتکر آنها نیست و اولین بار توسط او بیان نشده است ، بلکه اساس آنها از اشعار عربی قدیم و افسانه ها و روایات تاریخی و علم لغت و قوانین صرف و نحو تا زیان بر گزیده شده است . زیرا ابوالعلاء تمام آنچه را که در اشعار قدیم عربی ، از قبیل وصف شکار ، تصویر گردیده است ، بر گزیده و با مدد آنها در «فصول و غایات» داستانهای زیبا

و دلپسند بوجود آورده که همگی در اطراف پند و اندرز و پرستش و ستایش خدا دور می‌زنند .

و بیشتر مطالبی که برای علمای صرف و نحو قاعده و قانون شده است در کتاب ابوالعلاء به صورت داستانهای زیبا و دلکش یا سخن بدیع و لذتبخشی که در اطراف ستایش و تمجید خدا دور می‌زند ، درآمده است این سبک در عروض و قافیه کم نظیر است ، بلکه در موسیقی نیز کم - سابقه است .

شرحی که خود ابوالعلاء بر کتاب «الفصول و الغایات» نوشته ، از لحاظ پختگی و زیبایی کمتر از متن این کتاب نیست . در این شرح و تفسیر گنجیه هایی از لغت عرب و علوم و ادبیات تازی نهفته است که ارزش آنها را نمی‌توان برآورد کرد ، بلکه به نوعی خاص در تاریخ هنری مسلمانان شبیه و همانند ندارد . اگر من برآن بودم که خصوصیات این کتاب را مشروح بنگارم ، و از آنچه که ممکن است محققان تاریخ ادبیات عرب بر آنها دست یابند پرده برگیرم ، ممکن نبود به این زودیاها از املاء این مطالب آسوده گردم ، ولی اکنون بسیار نیازمند فراغت و آسایشم ! پس تنها به چند فصلی از این کتاب که بررسی آنها لازم و واجب می‌نماید می‌پردازم . بر من واجب است که پیش از آنکه وارد این بحث شوم این قسمت را در اینجا نقل و بازگو کنم ، زیرا در این فصول اندیشه ابوالعلاء به گونه‌یی که در دیوان لزومیات او می‌شناسیم تصویر شده است ، بلکه احتمال می‌رود بعضی از این فصول فکر و اندیشه ابوالعلاء را بهتر از شکلی که در لزومیات او تصویر شده برای ما ترسیم کنند .

اولین فصلی را که در اینجا نقل خواهیم کرد فصلی است که ابوالعلاء

در آن آغاز زندگی فلسفی خود را برای ما معلوم می کند . گمان می -
برم در اینکه این تاریخ پربها و ارزنده است با من هم عقیده باشی ، زیرا
از مطالعه آن درمی یابی که ابوالعلاء زندگی فلسفی خود را در بغداد
آغاز نکرده است بلکه از خیلی پیش در معرّه بر این فلسفه دست یافته
و سالها در دیار خود با آن مأنوس بوده است ، آنگاه به بغداد سفر کرده
و دوباره به معرّه بازگشته و با عزلت و انزوا این فلسفه را جامع و تکمیل
کرده است . و تردید ندارم که او هنگامی که به بغداد رفته قسمتی از
دیوان لزومیات و مقداری از کتاب « الفصول و الغایات » را همراه خود
برده است .

بهر حال پیش از هر چیز به مطالعه این فصل می پردازیم .

اول - « زشتکاریهای من مانند نیکوکاری خوبان و بسانِ گره
نیزه هاست ، کاش می دانستم که آیا من با این خطاها بر صوابم ؟ تیر گناه
من هفتمین (آخرین) تیر ترکش است ، و اسب من در مسابقه (گناه)
برنده ، یا اول است . و شتر من در این راه با قدمهای استوار و کردن افراشته
به پیش می رود ، و اختر من مانند ستاره فرقد در دل شب از حرکت باز
مانده است ، و من در تاریکی آن مانند رافع بن عمیره و حنیف الحناتم^۱
راهنما شده ام ! بنابراین آیا از خیر و نیکی بهره و نصیبی خواهم داشت ؟
چه بسا شتابزدگی که از شرمندگی مایه می گیرد . آیا در انتظار بمانم

۱- رافع بن عمیره ، یکی از راه شناسان مشهور عرب بوده که در راه شناسی
و راهنمایی ضرب المثل گردیده است .

حنیف الحناتم ، نیز از راه شناسان معروف است . اعراب عقیده داشتند
که او در جنگ با اجنه کور شده است و پس از کوری نیز راهنمایی کاروانان را
بعده داشته است . (مترجم)

تا زاغ شب برخیزد و باز صبح بنشینند و بر توش از پس پردهٔ افق سر بر کشد! هر میوه‌ای را فصلی است، و در هر صحرائی درخت اراك (که از چوبش مسواك می‌سازند) نمی‌روید. صبر کن این شیر به زودی ماست خواهد شد. خداوند - با علو مرتبه‌ای که دارد - بدی را در وجود حیوان به صورت غریزه در آورده است، پس هر حیوانی که خرد کمتری دارد از شر و بدبختی بدورتر است. آیا سنگ را نمی‌بینی که بر سر راه رهگذران نصب شده و انگشت ابهام روندگان را خون‌آلود می‌کند! گناه از سنگ نیست بلکه گناه را واضع سنگ و به سر در آمدگان مرتکب می‌شوند؟ ای فریب و نیرنگ؟ اگر زن بودی ترا سه طلاقه می‌کردم، اگر کنیز بودی بسان جوانمردان آزادت می‌کردم، و اگر گوسفند بودی برای اولین مسافر شبر و ذبحت می‌کردم! جسم مرا فرسوده کرده‌ای دیگر از من چه می‌خواهی؟ از این بدن دور شو که ترا نمی‌ستاید و نمی‌پسندد! به هر صحرای خشك یا سرسبزی که می‌خواهی فرود آی! من همیشه آرزومند و در انتظار خیر و نیکی بوده‌ام و در کمین آن نشسته‌ام تا به سی سالگی رسیدم، مثل اینست که من در هر سال از سالهای عمر گوسفندی ابلق کشته‌ام، گوسفندی که سفیدیش روزها و سیاهیش شبهاست. هیپات! گویا من در هر سال ماری ابلق کشته‌ام؛ زمانه پر از فتنه و شر است. به محض آنکه سی سالگی سپری شد من در حالت و موقعیت کسی که دیگر پر آبش را بر روی آتشی اندك گذاشته است (و به انتظار جوش آمدن نشسته) قرار گرفتم، دانستم که خوبیا از دسترس من بدورند! مردمردانه کسی است که زکات می‌دهد و بر مسکینان رحمت می‌آورد، و در مواردی که دین شرعی بر زمه‌اش نیست احسان می‌کند و از گناه نفرت دارد و

توبه گر و پوزشخواه است، اگر بیم شکست و سرنگونی نبود مسلماً یکی از پیروزمندان بودم و بدون کدّ یمین و سعی قدم و عرق جبین روزی به سراغ من می آمد، و بر کنار از امید و انتظار بهترین چیزها نصیب می شد. بسان شتران در حال تاخت به سوی تقوی بشتاب، و از کافر دوری کن زیرا که او در نزد خدا مطرود است، و در کارت شکبیا و متین باش زیرا شکبیایی از صفات آفریدگار جهانیان است. اگر ریش سفید ترا از زشتکاری باز نمی دارد، پس تا زمانی که زنده ای ریش ترا بتراش.

بدان! قبر چاهی است که سرسبزی و خرّمی و آب و گیاه اطرافش در آن مؤثر نیست. به حساب نفس خود تا آنجا که می توانی رسیدگی کن، زیرا برای این رسیدگی تو خود از هر کس دیگر شایسته تری، و بدان که صورت عبوس و اخمو را به زودی در دل گور بر خاک می نهند. خطا و اشتباه را از خود دور کن، همچنان که مگسها را می رانند، و اینکار بسی آسان است، و از فرمان آنانکه ترا بکار نادرست امر می کنند سرپیچی کن، و اگر به نیکی دست یافتی بر نیکو کاری خود بیفزای. از ابر تیره ای که نوری در آن نیست پرهیز کن، و نیکی را در بند کن همچنان که بال پرنده را می بندند، و به اعمال ظاهری اطمینان مکن، و کردار نیک را شکار کن، زیرا صیادان اینگونه شکارها اندکند. و بمیر در حالی که ظرف تواز صدقه پر باشد، و بنای خود را بر پایه ای استوار بنا کن، چون خوبیهای تو اندک است، و بدیهایت فراوان. با یاد خدا شب را به روز آور و روزت را به شام رسان، زیرا یاد او بهترین مصاحب و هم خوابه است. با ناهیان از منکر همصدا شو، و نفس خود را با هر بندی که ممکن است مهار کن و به انجام واجبات و ادار، و با اجتناب از افعال نیرنگ

بازان، با دشمنانت مبارزه کن. سائل را چنان راهنمایی کن که اگر چیزی به او ندادی بهترین راهنمای او باشی، بر اعمالی مداومت کن تا در زمره نیکان و پاکان در آیی، و دین آنکس را که با تو نیکی می کند ادا کن زیرا تومدیون او هستی، اگر از اهل محبت هستی با مخلوق آفریدگارت دوستی کن، بیاری ملامت شدگان برخیز، و خدا را سپاس بگو زیرا او هم به مردم شاگرد و هم به ناسپاسان روزی می دهد، بدان که زندگی از مرگ خبر می دهد، همچنانکه حروف الفباء (هجا) بر کلمه گواهی می دهند». (الفصول و الغایات ص ۲۷۹).

مشکلات این فصل را شرح نخواهم کرد [ولی تا آنجا که ممکن بود مترجم شرح کرد]، زیرا خود ابوالعلاء در کتاب الفصول و الغایات شرح کرده است و تو می توانی به آنجا رجوع کنی، اگر چنین کنی بهتر است، بلکه این داستان را ننوشته ام مگر به امید آنکه ترا علاقه مند سازم تا لحظه یی چند در این زندان وارد شوی و از معرّی دیدن کنی، و نیز بر آن نیستم که خصوصیات فنی و گونه گون و زیباییهای این فصل را معرفی و توصیف کنم، زیرا احتمال می رود که این بحث به درازا کشد و مرا فرصتی برای شرح و تفصیل نباشد، چون باید خود را برای سفری نزدیک آماده سازم. بنابراین من سه مطلب را که ابوالعلاء در این فصل آورده است بررسی می کنم، و بهتر است مسائلی را که قبلاً به آنها اشاره کرده ام در این بحث تکرار کنم.

اولین مطلب این عقیده ابوالعلاء است که: بدی و بدبختی برای حیوان غریزه شده و جمادات را از آنها نصیبی نیست. زیرا پریشانی و فساد در اطراف وجود و عدم زندگی دور می زند، و هر چه بهره موجودات

از زندگی بیشتر باشد بدبختی آنها نیرومندتر و افزون تر می گردد، و هنگامی به آخرین حدّ می رسد که نصیب موجود از زندگی کامل باشد، یعنی حس و شعور و اراده و عقل در وجود او گردد آیند. و این همان اندیشه و فکری است که در آغاز این بحث مشروح نگاشته شد، و در دیوان لزومیات و کتاب الفصول و الغایات فراوان و مکرر آمده است. ابوالعلاء در این فصل مثلی زده که خالی از دلیل و برهان نیست، می گوید: از این سکندری خورده ای که در راه خود پایش به سنگ اصابت کرده و انگشتش خونین شده و از آن سنگ، کدامیک را می توان مسؤول این بدبختی معرفی کرد؟ بدون شك آنکس که سنگ نیست، ولی آنکس که سنگ را در محل نصب کرده در درجه اول مسؤول است، چون کار او باعث آزار رهگذران گردیده است، و شخص سکندری خورده نیز در این حادثه مجرم است زیرا به جای پای خود ننگریسته، همچنانکه یکی از شاعران قدیم گفته! پیش از گام نهادن جای پای را بررسی نکرده است. سزاوار نیست به معانی نزدیک این جمله از سخن ابوالعلاء بپردازیم، زیرا ابوالعلاء باهوش تر و دقیقتر و از لحاظ فلسفه ژرف بین تر از آن بوده که این معانی نزدیک در اندیشه اش راه یابد، پس تو باید تا بدان حدّ زیرک و واقع بین شوی که صعود به آسمان اندیشه او برای امتکان پذیر باشد. بزرگتر گمان آنست که این صورت مادی اشاره و رمزی است برای معنویات بسیار، نتیجه آنکه هر بدبختی و پریشانی که در زندگی مردم وجود دارد از جسم و کردار و اراده و اخلاق آنان بصورت عام مایه می گیرد، بلکه در واقع امر، از این بحث دو نتیجه بدست می آید: یکی نتیجه یی است که از اسباب و ابزار این بدبختی حاصل می شود؛ یعنی این

ابزارها چنان در سر راه زندگی مردم قرار می گیرند که باعث لغزش و سرنگون شدن آنان می شوند. زیرا اگر این وسائل وجود نداشتند مردم نمی لغزیدند و به دام بلا دچار نمی گردیدند. پس این نتیجه ایجابی و مثبت است ؛ یعنی همان نتیجه یی است که از آفرینش عالم و با همراه داشتن همین وسائل مصیبت بار بوجود می آید .

دومین نتیجه و وسیله ، مردمند که اسباب بدبختی را می بینند و از آنها دوری نمی کنند و خود را از آنها برکنار نمی دارند ، بلکه با شتاب و اصرار به استقبال آنها می روند ، و این نتیجه سلبی یا منفی است . ساده ترین چیزی که ما را از تحقیق و بررسی این دو نتیجه بی نیازی کند آنست که معتقد شویم : گناه تمام بدبختی ها صدرصد بگردن انسان نیست ، زیرا او مبتکر این ابزار نیست و انگیزه پیدایش آنها بدست او نیست و این دام را انسان در سر راه خود نگسترده است ؛ ولی در هر حال نمی توان انسان را کاملاً بی گناه دانست ، چون او را خریدست که در این راه رهبریش می کند و مواضع دامها را به او نشان می دهد ، پس حق آنست که آدمی راه سلامت را بیابد و اگر اینکار را نکرد مجرم و گناهکار است . بنابراین جبر لطیفی پیش می آید - اگر این تعبیر درست باشد - جبری که بعضی از مشکلات را به اجبار در سر راه انسان قرار می دهد ولی او را از تمام نتایج بدست آمده معاف نمی دارد .

جبری که به ابوالعلاء اجازه می دهد مردم را بخاطر گناهان شان سرزنش کند و آنان را بکار نیک فرمان دهد ، و خود را مجبور سازد که محتاط باشد و تا آن حد که می تواند به نیکی گراید ، و از آزار زندگان تاهر جا که ممکن است پرهیز کند .

این عقیده از عقاید ابوالعلاء به صورتهای مختلف و گونه گون در دیوان لزومیات او فراوان و مکرر آمده است. معرّی گاهی در جبر افراط می کند و زمانی راه اعتدال در پیش می گیرد ، و در هر حال به آن مقدار از جبر که به او رخصت می دهد تا هر گاه گناهانش بزرگ و افزون شد با توبه‌ای نصوح و واقعی در عفو خالق طمع کند ایمان دارد . علاوه بر این گاهی بدین می شود و ترسش افزون می گردد ، و ناامیدیش نیرو می گیرد تا به مرحله‌ای که نزدیک است از عفو و رحمت خدا نومید شود .

تمام این پرسشها در لحظه‌یی برای معرّی مطرح می شود که بخودش می اندیشد و درباره مردم و زندگی اجتماعی آنان فکرمی کند و به بررسی نتایجی می پردازد که گاهی برای مردم حاصل می شود و زمانی از آنها محروم می ماند. اما هر گاه وی در امری با اندیشه فلسفی مطلق بنگرد، در راه جبر تا آخرین حد ممکن به پیش می رود، و شاید از حدود جبر هم تجاوز کند و به مطالبی بزرگتر و مهمتر از آن بپردازد، در چنین موردی معرّی منکر تکلیف نمی شود ، و بر سر این موضوع که ثواب و عقاب عدالت است مجادله نمی کند ، بلکه رستاخیز را درست منکر می شود و در لحظه‌ای معین به صورت فیلسوفی مادّی و اپیکوری با دقیقترین و وسیع ترین معنی این کلمه در می آید .

دومین مطلبی را که می خواهم درباره این دو فصل بنگارم ، عقیده ابوالعلاء درباره روح است . این عقیده بهمان گونه که در لزومیات او آمده در اینجا نیز تکرار شده است . این بحث با عقیده‌یی که پیش از این تصویر کردم بستگی دارد . معرّی می گوید زندگی سرمنشأ بدبختی است زیرا روح مصدر این زندگی است ، و جسم بدون روح جماد است و

نیکی و بدی از او ساخته نیست ، بلکه نیکی و بدی هنگامی از او سر می زند که روح در تن دمیده شود و جسم زنده گردد .

ابوالعلاء نفس خود را ملامت و سرکوب می کند ، زیرا معتقد است که نفس می کوشد تا او را گول زند و بفریبد ، ولی معرّی از صحبت نیرنگ و فریب نفس امتناع می کند ، و آشکارا به او می گوید که اگر بدور افکندن او ممکن بود یا مانند زن طلاقش می داد ، یا مانند کنیز آزادش می ساخت ، یا بسان گوسفندی ذبحش می کرد ، و در هر حال به او می گوید : از من دور شو و در هر جا که می خواهی منزل بگیر .

در حالی که می دانی عقیدهٔ ابوالعلاء در لزومیات ، همچنانکه گذشت ، دربارهٔ نفس مثبت بود . این سخن او را بخوان :

۲۴۵ - آیا سزاوار است که جسد مرا روحش ملامت و سرزنش کند ، در صورتی که این جسد از هنگام پیدایش او را خدمت می کرده تا آنکه خود فرسوده و ناتوان گردیده است ،

۲۴۶ - و با آنکه شگفتیهای روح ، جسد را به رنج افکنده و این رنج و عذاب گاهی تنها بر جسم وارد می شود و زمانی دوجانبه است ؟

مهم آنست که بدانیم چه کسی این سخنان را به نفس ابوالعلاء می

گوید! بدون شك این سخن گو جسم ابوالعلاء نیست ، زیرا جسم تنها ، جامد و ساکت است و صدا و آوایی از او بر نمی خیزد . و بدون تردید این گوینده ، نفس ابوالعلاء نیست ؛ زیرا نفس با این عبارات با خویشتن سخن نمی گوید و خود را نمی ترساند و نفس را به فراق نفس فرمان نمی دهد . بنابراین گویندهٔ واقعی همان خردی است که به جسم و نفس می نگرد ، و در چگونگی آندو و پیوندی که میان آنها بوجود آمده می اندیشد ، و خصوصیات هر يك را تفكیک می کند و تا آنجا که ممکن باشد - اگر

بخواهد - در آنها تصرف می کند . پس شخصیت انسانی در نظر ابوالعلاء سه جانبه است نه دو جانبه . اول جسم است که نیک و بدی از او ساخته نیست ، بلکه جسم خادمی است که به فرمان خواجه اش - یا بانویش - گام بر می دارد . دوم نفس است که از روی طبیعت و غریزه به بدی می گراید و جز با هدایت و راهنمایی عقل در راه خیر گام بر نمی دارد . سوم عقل است که می کوشد امور جسم و نفس را سامان دهد . و این سه گانگی در وجود انسان نیز از عقاید اپیکور است؛ زیرا «اپیکور» هر فرد انسان را بدینگونه تصویر می کند و پس از او «لو کرسیوس» این اندیشه را باز گو می کند و می گوید: جسمی که در آن روح جای گرفته، سرمنشأ حرکت و شعور و حس است، و اساس زندگی و هستی همین است و بس، و خرد در سینه جای گرفته است و همین خرد است که گاهی به نفس فرمان می دهد و زمانی او را از انجام بعضی از امور مانع شود .

ولی اپیکوریان به جاوید ماندن نفس و خرد معتقد نیستند ، بلکه عقیده دارند که مرگ ، جسم و نفس و خرد را یکباره نابود می کند ، و اساس و ماده این موجودات سه گانه پس از مرگ به اصل خود باز می گردند ، و زندگی مادی غیر مرکب خود را که پیش از این ترکیب داشتند دوباره از سر می گیرند .

اما ابوالعلاء پس از اظهار این عقید بسیار پریشان و مضطرب گردیده است ، زیرا او فلسفه فیلسوفان عقیده مند به خلود را مطالعه کرده و نتوانسته است مانند اپیکوریان در انکار خود استوار و بی تزلزل بوده باشد ، و چون ادیان آسمانی را شناخته و به داستان بعث و رستاخیز آنها واقف گشته ، این سخنان بر اضطراب و پریشانی او افزوده است . بنابر این

معری گاهی رستاخیز را منکر می شود و زمانی تأیید می کند ، یکبار به خلود روح عقیده مند می شود و بار دیگر به فنای آن ؛ و از مذاهب اپیکوریان ، فنای جسم و متلاشی شدن آنرا پس از مرگ و تبدیل شدن انسان به ماده اولیه و انواع تطور و انتقال جسمی به جسم دیگر را می پذیرد .

ابوالعلاء از آغاز جوانی درباره تمام این امور دینی و دیگر امور فلسفی اندیشیده است ، و هنوز سی سالگی را تکمیل نکرده که دست کم عقیده اش درباره روشی که در زندگی پیش گرفته ثابت گشته است . و این همان سومین مطلب از این فصل است که می خواستم در اینجا بنگارم ، یعنی آن چیزی که من آنرا برای ابوالعلاء در تاریخ فلسفه بسیار نفیس و ارزشمند می شمارم . کافی است این قطعه را بخوانی تا دریابی که ابوالعلاء پیش از آنکه به سی سالگی برسد از زندگی اجتماعی دست کشیده و زندگی تازه ای آغاز کرده که ثمره آن برای ما ، دیوان لزومیات و کتاب الفصول والغایات اوست . (تکرار چند جمله از فصلی که گذشت در اینجا مناسب می نماید) .

: « من همیشه آرزو مند و در انتظار خیر و نیکی بودم و در کمین آن نشسته ام تا به سی سالگی رسیدم ، مثل اینست که من در هر سال از سالهای عمر گوسفندی ابلق کشته ام ، گوسفندی که سفیدش روزها و سیاهش شبهاست . هیئات ! گویا من در هر سال ماری ابلق کشته ام ؛ زمانه پر از فتنه و شر است . به محض آنکه سی سالگی سپری شد من در حالت و موقعیت کسی که دیگ پر آبش را بر روی آتشی اندک گذاشته است (و به انتظار جوش آمدن نشسته) قرار گرفتم ، دانستم که خوبها از دسترس من بدورند ! » .

آنگاه معرّی پس از این بحث به انواع بند و نصیحت می‌پردازد، نصایحی که بهترین صفات نیک معرّی را منعکس می‌کند.

پس اکنون باید این فصل را رها کنم، گرچه ادامه بررسی این بحث را دوست دارم، ولی برای اینکار به فصل دیگری می‌پردازم که ارزش و عظمت آن کمتر از این فصل نیست.

دوم - «من شکسته‌بالم، هرگاه بخواهم برخیزم باید یاریم کنند،

اگر برای زندگی آماده می‌شدم خوشبخت بودم، ولی اکنون چون اسیران بی‌سود و فایده‌ام. من زنده‌ای هستم بسان مرده یا مرده‌ای هستم مانند زنده؛ عزلت نگزیدم مگر پس از ناتوانی ورنجوری، دریافتی که به هیچ امر شوخی و جدی نمی‌پردازم، و از آزادی و گرفتاری احساس آرامش نمی‌کنم، ناچارم که شکیباً باشم، سرانجام هر مشکلی را راه‌حلی است».

ابوالعلاء در این فصل علّت عزلت‌گزینی خود را برای ما روشن می‌کند. یعنی پس از آنکه در فصل پیش - که ما به تفصیل درباره آن بحث کردیم - سبب برگزیدن شیوه فلسفی خود را در زندگی بیان داشت. در این فصل خبر می‌دهد که او سی سال به امید و انتظار نیکی و بهبودی نشسته و با انواع سهولت و دشواری برخورد کرده، و در این انتظار سال شماری، بلکه شب و روز شماری کرده است و چون به سی سالگی رسیده و به نیکی و بهبودی دست نیافته از همه جا ناامید گشته و زندگی تازه‌ای را از سر گرفته است.

معرّی در این فصل دومین بما خبر می‌دهد که او شکسته بال است و نمی‌تواند به تنهایی برخیزد بلکه برخاستن او به مدد دیگران پیوسته است، همچنانکه در دیگر سخنان خود گفته است، اگر بدون یاری

دیگران قدرت قیام و فعالیت را داشت خوشبخت بود ، چون ناینبایی همان عاملی است که او را به این ناتوانی مجبور کرده است . او بـما خبر می‌دهد که در امور جدی و شوخی مردم شرکت کرده است ، پس از آن دریافت که او نمی‌تواند از این جدی و شوخی بهره بگیرد و در آنها مؤثر باشد ، تنها ناینبایی او ، وی را از دخالت و پرداختن بکارهای مثبت و منفی ناتوان نکرده است ، زیرا پیش از او بشار نایبنا به این امور پرداخته است . بلکه چند عامل دیگر او را از پرداختن به امور زندگی بازداشته است ، یکی ناینبایی و دیگری طبیعتی که او را آدمی زاده وحشی غریزه بار آورده است ، وسوم فلسفه اوست که پس آنکه سی سال در امید و انتظار بهبودی نشست و اثری از آن نیافت بناچار دست بدامان این فلسفه گردید . بنابر این معری چاره‌ای نداشته جز آنکه زندگی جدید فلسفی خود را با این عزلت و انزوا تکمیل کند و یکباره با تمام مردم قطع رابطه نماید و از تمام امور جدی و شوخی رو بگرداند . تحمّل عزلت و انزوا بسیار سخت و دشوار است ، پس باید از نیروی شکیبایی یاری بجوید ، زیرا سرانجام هر مشکلی را راه حلی است ، و مشکل او هنگام فرارسیدن مرگ حلّ خواهد گشت ، مرگ او را آسوده خواهد کرد و خود نیز از دست او آسوده می‌گردد .

فصلی بهتر از این دو فصلی که ذکر شد برای معرفی جنبه انسانی شخصیت ابوالعلاء سراغ ندارم . علاوه بر این تحمّل شکیبایی دائمی برای او آسان نبوده است . بلکه گاهی او را تا بحدی آزرد و فرسوده می‌کرده که اگر نیروی اراده خلل ناپذیر و دور اندیشی و خویشن‌داری او نبود ، احتمال می‌رفت که از شیوه خود دست بردارد . این فصل را که

از دل‌تنگی او در عزلات پرده برمی‌گیرد و ناامیدی او را از چیره شدن بر دشواریها تصویر می‌کند مطالعه کن تا دریابی که اگر او در آن کنج عزلات اندکی از امنیت و آسایش خاطر بهره‌مند می‌گردیده ولی در برابر صبر و شکیبایی از فراق بغداد آزارش می‌کرده است .

بنابراین معری بر اثر این انزوا بر هیچ مشکلی چیره نگشته ، بلکه از جدایی و دوری بغداد پس از آنکه تمام وسائل ارتباط میان او و عراق قطع گردیده است پشیمان گشته است، آنگاه مانند راهبی که خود را به دیرنشینی محکوم می‌کند ، خانه نشین گشته ، و پس از فوت وقت دریافته که درباره امری محال کوشیده است، سرانجام پشیمان شده، البته هنگامی که پشیمانی بی نتیجه بوده است .

ابوالعلاء در آغاز معتقد بوده که جدا شدن از عراق و انزوای در کنج خانه‌اش نوعی از انواع عبادت و نیکوکاری و فروتنی و برکنار ماندن از فریب نفس و شهرت و آوازه دروغین محسوب می‌گردد . پس چون این اندیشه او صورت حقیقت بخود گرفته ، دریافته است که از خوبی و نعمتی محروم شده که دلش در فراق آن بی‌قرار است . آیا این خیر چه چیز می‌تواند بوده باشد؟ مسلماً خیر مادی نبوده است ، زیرا ابوالعلاء در عراق از لحاظ مادی و لذت‌های زندگی آسوده خاطر نبوده ، بلکه این خیر خیر عقلی بوده است، یعنی همان زندگی علمی و فلسفی که در مصاحبت دوستان و یاران دانشمند و ادیب و متفکر عراق از آن برخوردار بوده است :

سوم- «نه عتیه (بن حارث) باقی ماند و قتیبة (بن مسلم)، بسیاری از جوانان (بنی) هذیل ، دامن کشان می‌روند . «عذیق و جذیل» در میان ریکزار گمشدند ، آنچه را که «ضر بن شمیل» (دانشمند عرب) از خود

بجا گذاشته از آثار «ابوملیل» (دلاور و جنگجو) بهتر است، و «فرخ ابی عدیل» (شاعر) نیز. تهیدستی، تهیدستی! (یعنی تمام مردم نیازمند خدایند). کعب بن جعیل (شاعر) از ارث بهره‌مند گردید، «عتر بن قیل» (رئیس قبیله عاد) از خود ارث فراوان بجا گذاشت «توبه» (شاعر) با سرودن مرثیه برای لیلی مشهور گردید و سپس تمامشان در دل خاک پنهان شدند، بدون آنکه پرنده‌ای را شکار کرده باشند. من در بازگشت از عراق به امید طاعت و عبادتی منزلها در نور دیدم و حال آنکه اکنون گمان می‌برم با این بازگشت مرتکب گناه شده‌ام، اگر ممکن می‌شد این راه را دوباره می‌پیمودم و به آنجا باز می‌گشتم!»

گاهی دلتنگی ابوالعلاء به آخرین حدّ خود می‌رسد و دشواری او به دور دست‌ترین نقطه ختم می‌گردد، پس معری گرفتار این اندیشه می‌گردد که از غذا و شراب روزه بگیرد تا مرگ او فرا رسد. ولی پیوسته ترسان است، و از دنیای پس از مرگ می‌هراسد، بنابراین مجبور است که بردباری و شکیبایی پیشه خود سازد، و صبر را بر استقبال از مرگ و ملاقات با ناملايمات پس از مرگ ترجیح دهد. آغاز این فصل را مطالعه کن :

«اگر از سرنوشت و فرجام ایمن بودم، سزاوار بود که از غذا و شراب خود داری کنم تا از شرّ دشواری زندگی آسوده گردم، ولی از غولهای این راه می‌ترسم!»

بدین جهت معری در کتاب الفصول والغايات مانند دیوان لزومیات از وجود خیر و نیکی برای خود و برای مردم ناامید است، و همین نوهیدی او را به فلسفه و انزوا مجبور می‌کند، او خود را به این عزلت و انزوا محکوم

می کند چون بر این امر قدرت دارد، و مردم را به این انزوا فرمان نمی دهد زیرا اختیار آنان بدست او نیست! بنابراین به نصیحت مردم می پردازد و از آنان می خواهد نیکی پیشه سازند و از بدی بپرهیزند و تا آن حد که می توانند راه سلامت و عافیت در پیش گیرند .

بلاها و رنجهای بزرگی که ابوالعلاء در دیوان لزومیات و کتاب الفصول و الغایات از آنها شکایت می کند، و بواسطه آنها خود را به این فلسفه و این شیوه سخت و دشوار زندگی محکوم می سازد، اگر شمارش کنیم اندك است، ولی آثار و نتایج آنها بی شمار است. زیرا ابوالعلاء از نابینایی و مرگ پدر و مادر و ترك بغداد از روی ناچاری شکایت می کند. تمام عذابها و دردهایی که در سراسر زندگی بر جان و دل و شخصیت او وارد شده منحصرأ به همین چند محرومیتی که بر او تحمیل شده و این روح حساس را در وجودش بنیان نهاده است، مربوط می گردد . او هر چیز را دلت بسیار حس می کند، و برای درك هر چیز با نیرومندترین اندیشه قدم پیش می نهند، و به محض آنکه با شیئی برخورد کند، آنرا با رنگی تیره و تار رنگ آمیزی می کند، اگرچه آن شیء درخشنده و نورانی باشد.

کتاب الفصول و الغایات تمامش شکوه و ناله، بر این شیوه ای که در این چند فصل نقل کردم، نیست. اگرچه بسیار دشوار است که بتوانی در کتاب الفصول و الغایات اوفصلی بیابی که در آن شکوه و اندوه نباشد؛ زیرا سراسر وجود ابوالعلاء شکوه و اندوه بوده است؛ با اینهمه ابوالعلاء گاه و بیگاه غم و اندوه را از دل بیرون می کند و خود را به زیبایی و دلکشی هنر خالص مشغول می دارد. معری داستانی را برمی گزیند اگر مورد پسندش واقع شد به شرح و تصویر آن می پردازد تا شاید در این

شرح و تصویر آسایش و آرامشی بیابد، آنگاه راه اطناب و تفصیل در پیش می گیرد ، و همانطور که قبلاً گفتم در برابر ما گنجینه های ارزشمند بیحسابی قرار می دهد ، مانند تفسیرهایی که خود او بر این کتاب نوشته و در آنها نغمه و آهنگ را عرضه کرده و سپس آشکار و روشن به شرح سخن خود پرداخته است .

امید است اهل موسیقی و آواز به این موضوع توجه کنند ، زیرا در این سخنان معری برای حل مشکلات نغمه ها و آهنگهای موسیقی کلیدهایی خواهند یافت .^۱

چه بسیار است زیباییها و نوادری که ابوالعلاء در شرح و تفسیر کتاب خود آورده است ، از این زیباییها قسمتی به تاریخ عروض و آوازی که شاعران جاهلی می شناختند یا از آنها بیخبر بودند مربوط می شود . گاهی طبیعت هنری بر اندیشه ابوالعلاء چیره می گردد ، در چنین مواردی با زحمت ورنج به موعظه و اندرزمی پردازد و این امر را برای عرضه کردن هدف و مقصود خود وسیله قرار می دهد . چه نیکوست این فصل شگفت را که بخاطر غرابت و تازگیش در اینجا نقل می کنم بدقت مطالعه کنی ، زیرا این فصل به لغز یا چیستان شبیه و نزدیک است ، و نظیر و مانندش در کتاب الفصول و الغایات فراوان است . بخوان و از خودت بپرس ابوالعلاء چه می خواسته بگوید ؟ :

چهارم - « در شگفت شدم زیرا در قدرت شگفتیهاست ، پس به یکتایی خدای یگانه در آفرینش موجودات اعتراف کن ، برای حیوانی که نه دست دارد و نه پا ، اگر از جسد غافل بماند چه کسی حمایت او را تعهد

می کند ، از پوست دباغی نا شده ایجاد گردیده ، هر گاه گرسنه یا بینوایی بر آن دست یابد آنرا در میان دو ناخن خود قرار می دهد ، صدایی در گوشش سر می دهد ، وای بر این شکار پی بریده ، و وای بر آن کس که خوانخواهی می کند ! زیرا خداوند بسیار با گذشت و بخشنده است . اگر آن بیچاره را رها می کردند ، زاد و ولد می کرد و صاحب نظیر و همانند خود می شد ، و مانند افزون شدن گیاه افزون می گردید ، و سرانجام این پوست را در آتش التهاب می افکند .

آفریدگار جانداران منزله است ، جانداران گریان و خندان . کبک نغمه خوان چه می گوید ، نغمه او تسبیح پنهانی است ، در اوقات سرما پنهان می شود و در گرمای زیاد و سکون باد بیرون می آید ، پوستینش پر نقش و نگار است ، این جامه او را از درد و رنجی که از خار سلمه تیزتر و سوزنده تر است می رهاوند ! مؤمن را به خوبیها هدایت می کنند ، و کافر را به نادرستیها ، آیا او مجوسی یا مسلمان است ! اما قراءتش زمزمه نامفهوم است ، خون آشامی را حلال نمی داند ، بلکه این شیوه اثری از امتهای قدیم است ، به اجتناب از مردار معتقد نیست ، رگش را می درد و خونس را می خورد ، آوازه خوانی است تعلیم نایافته ، با هزار آهنگ نغمه سر می کند ، ولی خردمندان چیزی از آنها نمی فهمند ، اگر هر کدام يك کلمه بیاورند ، باید آنها را بسان مروارید برشته کشند ، در بیشه کنار شیر در لانه خفته می نشیند ، میان گردن و جمجمه ، بحال دفاع کمین می کند ، و مانند نوازندگان با حنجره خود در میان نی زار سرگرم تمرین است . »

پس بسیار روشن است که جنبه هنری تنها عاملی است که در این

فصول بر ابوالعلاء چیره شده، گرچه معری توانسته است میان این جنبه هنری و فلسفه و موعظه تناسب و پیوند ایجاد کند.

در اینجا فن دیگری موجود است که ابوالعلاء آنرا در کتاب الفصول والغایات مانند دیوان لزومیات بسیار بکار می گیرد، و آن ایجاد پیوند و تناسب میان اسامی نجوم و اختران است با نامهای انسان و حیوان. بازی و سرگرمی او برای ایجاد این تناسب همراه با مقداری تمسخر و استهزا است، در مورد نامهایی که انسانها برای خوشبختی بر خود می نهند، معری همه را وهم و خیال می پندارد و عقاید اینگونه مردم را به مسخره می گیرد، او در این مورد از شیوه ای که در آغاز این بحث از قصاید لزومیات او یاد کردیم پیروی می کند، و به سبک «لو کرسیوس» پندارهای مردم را منکر می شود، بازیهایی که در این کتاب با الفاظ شده برای بیان ضرب المثلهایی است که از چند جهت با یکدیگر شبیهند، و چه بسا که قسمتی از این فصول برای دست یافتن بر این شیوه انتقادی که مورد پسند اوست، وی را مدد می کنند تا از آنها حکمت و موعظه بسیار استخراج کند و نیز به زیباییهای هنری فراوان دست یابد.

مثلاً ابوالعلاء گفته است:

پنجم - «آیا میان **مازن** و **هوازن** که دو قبیله در حکومت خدا هستند با **مازن** (تخم مورچه) و **هوازن** (پرندۀ وحشی) فرقی هست! و نیز میان قبیله های **کلاب بن ربیعہ** و **کلب بن وبرہ** اختلافی دیده می شود: جز آنکه این سگ مفرد و آن دیگران سگهای زوزه کشنده هستند. و **قضاة بن مالک** مانند **قضاة** (سگ آبی) است. که از دریا بیرون آمده است و **قریش** نیز (که مکبر آن قرش است) به معنی **ملکه حیوانات**

دریایی است . و **فرقد سماوه** (صحرا یی است در شام) بسان (ستاره) **فرقد** آسمان است و **جرباء** (فلک) پرستاره به منزله ماده شتر **جرب** است .
(فصول ص ۴) .

در اثناء این بازی هنری مکرر، با لفظ و معنی که بر حسب تباین و اختلافشان ابوالعلاء آنها را در آغاز و انجام این فصل و آن فصل می آورد ، ترا ناچار می کند که حیران و سرگردان توقف کنی و از خود بررسی که معری چه می خواهد بگویند ، و مقصودش چیست و به چه فکر می کند ؟!

به محض آنکه در این فصل دقیق شوی در می یابی که ابوالعلاء یکی از دشوارترین و ارزنده ترین مسائل فلسفی را مطرح کرده است و عقیده خود را که در لحظه نگارش برایش مهم و ارزشمند بوده ، در آن فصل بکار گرفته است ، و با سرعت و ملایمت عقیده خویش را بیان داشته . مثل آنست که این اندیشه را از تو پوشیده نگه می دارد ، یا آنکه راه ورود آنرا در دلت از تو مخفی می کند ، یعنی عقیده ارزنده خود را با باشتاب در اندیشهات القاء می کند ، آنگاه به شیوه خود ادامه می دهد و فصای دیگر از این فصول مشابه را که بازی لفظی و معانی ساده و پیش پا افتاده در آنها فراوان است ، از سر می گیرد .

برای اثبات این موضوع مثال و نمونه ای ذکر می کنم ، گواه بر این، فصلی است که پس از مطالعه آن لبخند می زنی و احتمال دارد قهقهه سردهی ، ولی به محض آنکه به قراءت سرگرم شوی ، اندکی در بهت و حیرت فرو می روی که این حیرت اندك اندك افزون می گردد ، و چون فصل را به پایان رسانی سرگشته و مبهوت می شوی ، آنگاه بد محض

آنکه بخود می آیی خویشان را در برابر بزرگترین مشکلات فلسفی می بینی .

ششم - « اگر خدا بخواهد می تواند کاری کند که انسان با پایش ببیند ، و با دستش بشنود ، و سرانگشتانش مجاری اشک گردند ، با کوشش مزه ها را دریابد ، و با استخوان منکب (گردن) بوئیدنیها را ببوید و برای انجام کارها با سر راه رود ، خدا قادر است که کوههای «نیرو سنیر» را (که یکی در نجد و دیگری در شام است) مانند اسبان مسابقه در کنار هم قرار دهد ، و بز کوهی چابک را از فراز کوه به زیر آورد و در کنار شاهین صحرا قرار دهد تا خوی و غریزه او در بند شود ، و از غم و اندوه دشت و زمین بهره مند گردد ، این امور در برابر قدرت او ناچیز است ، ای شاه شاهان و سرور سروران تو پاك و منزهی ! » ...

آیا متوجه این انسانی که ابوالعلاء در اندیشه خود تصویر کرده است شدی ، این موجود شگفتی که با پا می بیند و با سر راه می رود و با دست می شنود و با انگشتانش گریه می کند و با کوشش می چشد ! آیا به این دو کوهی که یکی در سرزمین شام واقع شده و دیگری در نجد توجه می کنی که چگونه معرّی میان آندو را جمع کرده و در حالتی قرار داده که بسان اسب سواری هر يك بر دیگری پشی می گیرند !

آیا به این حیوان وحشی که با فراز کوهها اُنس گرفته می نگری تادریابی چگونه از عادت دیرین دست کشیده و در دشت و صحرا مسکن گزیده است ! خلاصه آید این اختلاف و تناقضی که نمونه های آن در کتاب الفصول و الغایات فراوان است و بحق کثرت آنها انسان را به حیرت می افکند ، دقیق می شوی ! ابوالعلاء از این سبك سخن چه منظوری

داشته است ؟ اما ظاهراً این فصل نشان می‌دهد که ابهام و پیچیدگی ندارد، زیرا ابوالعلاء بما خبر می‌دهد که قدرت خدا چنان شمولی دارد که می‌تواند هر چیز را که وجودش در اندیشه و خرد ممکن می‌گردد، بوجود آورد. دیگر آنکه این عالم در حقیقت تصویری از تصاویر ممکنه جهان هستی است، و کسی که این تصویر ممکن را ایجاد کرده است قادر است که هیأت و صورتهای دیگری برخلاف اینها بوجود آورد. بطوری که می‌بینی این موضوع نوعی از انواع ستایش و تمجید خدا و ستودن قدرت شامله اوست. ولی آیا این حقیقت است که ابوالعلاء جز بیان این مطلب مقصود و منظور دیگری نداشته است ؟ آیا سزاوار است که به ظاهر سخن مردی اکتفا کنیم که خودش می‌گوید :

۲۲۷ - مرا به گناه لفظ‌مگیر، زیرا منم مانند دیگران به مجاز سخن می‌گویم.

او همان کسی است که در موارد بسیار و در کتب متعدد بمامیگوید که او کنایه‌گویی را برگزیده و مبهمات را می‌پسندد، و تقیه و خویشتن-داری را دوست می‌دارد. بنا بر این در این فصل و امثال آن چه می‌خواهد بگوید، و از این تناقض‌گویی که نظایرش در آثار منشور و منظوم او فراوان است، چه منظوری داشته است ؟

اما من، تردید ندارم که ابوالعلاء مخصوصاً در این فصل به رأیی از ارزنده‌ترین آراء فلسفی **اپیکور** توجه داشته است که عبارتست از انکار علت غایی (که فلاسفه برای موجودات معتقدند)، و اثبات این نکته که عالم در حقیقت برای مقصود و غایتی معین - از این مقاصدی که ما می‌شناسیم و گمان می‌بریم که اشیاء برای تحقق بخشیدن به همین مقاصد آفریده شده‌اند - ایجاد نگردیده است.

اپیکور و پس از او لاکرزیوس این عقیده را بسیار قاطع و روشن تصویر کرده اند، زیرا در نظر اپیکوریها این اندیشه درست نیست که: چشم آفریده شده تا مردم با مدد آن اشیاء را ببینند، و سپس بوسیلهٔ این دیدن عادتی در وجود انسانها پدیدار شود تا بتوانند هدفها و خواسته های خود را تحقق بخشند، و این درست نیست که پاها برای آن آفریده شده اند تا مردم به کمک آنها راه بروند، بلکه مردم با چشم می بینند، و با پا راه می روند، زیرا این اعضاء برای اینکار مناسب بوده اند. یامی توانی مانند لوکرزیوس بگویی که: اعضاء بدن پس از آفرینش وظیفهٔ خود را دریافته اند، و برای آن آفریده نشده اند که این وظایف را انجام دهند. بنابراین خود پسندی زیاده از حد باعث شده که انسان گمان برد که او به اسرار و رموز آفرینش دست یافته است، و نیز بر اثر همین خودخواهی فراوان است که عده ای گمان می برند، هدف غایی از پیدایش عالم برای آسایش و راحتی وجود آنها بوده، و طبیعت بخاطر آنها ایجاد گردیده و مطابق با منافع و خواسته های آنان مسخر گردیده است. حق آنست که انسان در زندگی عقلی و عملی خود میاندر و فروتن باشد. یعنی در زندگی عقلی دقیق شود و گمان نبرد که تمام حقایق را شناخته و همهٔ رازها را کشف کرده است، و گمان نبرد که آفریدگار جهان هستی مانند انسانها فکر کرده و بسان آنان حد و ارزش هر چیز را برآورد کرده، و اشیاء را برای مقاصد و هدفهای ساده و بی ارزش مردم - مانند این مقاصدی که انسان تصور می کند - آفریده است.

و نیز انسان باید که در زندگی عملی خود واقع بین باشد، و در بزرگداشت نفس خود غلو و زیاده روی نکند، و تسلط بر کائنات را بخود

اختصاص ندهد ، و گمان نبرد که او آفریده شده تا بر طبیعت آقایی و سروری کند ، و هر گاه اراده کند طبیعت مجبور است که در اختیار و فرمان او باشد !

بمن مربوط نیست که این عقیده‌ای که اپیکوریها به آن معتقدند موافق یا مخالف با ادیان آسمانی است ، بلکه آنچه بمن مربوط است آنست که ابوالعلاء این عقیده را از پیروان مکتب اپیکور برگزیده ، همچنانکه دیگر آراء اپیکور را پسندیده است . راستی اگر قدرت خدا می توانست عالم را برخلاف صورت موجود بوجود آورد ، و حس بینایی را در پا قرار دهد ، و حس بویایی را در استخوان منکب و شنوایی را در دست و چشایی را در گوش ، و می توانست کوه و دشت را جابجا کند و در مکان آنها تصرف نماید ، و حیوانات وحشی را اهلی کند و اهلی را وحشی و کوه نشین ؛ برای چه قدرت و اراده او این صورت موجود را برگزیده و صور ممکنه دیگر را کنار زده است !

پاسخ معری به این پرسش ساده و روشن است و هیچ ابهامی در آن نیست ، او از جهتی با پیروان مکتب اپیکور موافق است و از جهت دیگر مخالف . پاسخ روشن او آنست که : خدا را حکمتی است که انسان از درك آن عاجز است و خرد نمی تواند به کنه آن دست یابد .

پس تمام نتایجی را که انسان بر اثر تجزیه و تحلیل مطالب و از راه داوریهای خرد بدست می آورد ، و نیز خود خواهیهایی که دامنگیر انسان می شود ، و در نتیجه او خود را اشرف مخلوقات می پندارد ، بوجوبی اساس است . بنا بر این انسان نباید گوسفند را بخورد زیرا این حیوان برای خوردن آفریده نشده ، و نباید از شیر حیوانات تغذیه کند ، زیرا حیوان

برای شیر دادن به انسان ایجاد نگردیده است ، و سزاوار نیست که آدمی غسل زنبور را چپاول کند ، زیرا زنبور این غذا را برای او آماده نکرده بلکه برای خویشتن اندوخته است . يك قصیده از دیوان لزومیات ابوالعلاء بتمام این مطالب پاسخ صریح و روشن می دهد . مطلع قصیده چنین است :

۲۳۸- غدوت مريض العقل والدين فالقنى لتسمع انباء الامور والصحاح
(در دین و عقل کم مایه شده ای ، پس نزد من بیا تا حقایق امور را بشنوی .)

ابوالعلاء در اینجا با اپیکوریان هم موافق است هم مخالف . در مورد انکار علت غایی اشیاء موافق است ، و در اعتراف به حکمت خدا یعنی همان علتی که عقل نمی تواند آنرا درك کند ، با آنان مخالف است . زیرا طرفداران مکتب اپیکور ، همچنانکه معروف است ، مادی مذهبند ، یعنی قدرت خدا را در آفرینش هیچ موجودی مؤثر نمی دانند . ولی ابوالعلاء همچنانکه بارها گفته ایم - نه تنها به قدرت خدا مؤمن و معتقد است ، بلکه در ستایش و بزرگداشت او بسیار حریص و آزمند است . این آزمندی وی را در ستایش و بزرگداشت خدا تا بدان مرحله پیش می برد که با معتزلیان در برتر شمردن و برکنار داشتن آفریدگار از صفات ، هم آواز می شود و می گوید .

هفتم - « نمی دانم از صفات خدا و سخن عادی و اصطلاحی مردم چگونه تعبیر کنم ؟ اگر چنین کنم می ترسم تشبیه پیش آید ، و ضعیفان و ناتوانان را با خدای قادر و توانا در بعضی گفتار شريك سازم ، چه سان بگویم خدا انجام داد و «نعمان» انجام داد . هیئات ! که چقدر میان این دو فعل فاصله است ! اگر کوشش قوه ناطقه آسوده ام می گذاشت سکوت را

ترجیح می‌دادم . چگونه آفریدگار صفات را می‌توان با چیزی وصف کرد !»

با آنکه معرّی مانند معتزله صفات خدا را جدا از ذات او نمی‌داند، و با آنکه وی برای این انکار از همان وسائلی استفاده کرده که معتزلیان می‌کردند، یعنی ترس از تشبیه و اینکه خالق صفات را نمی‌توان بوسیله صفات مردم تعریف و توصیف کرد، با اینهمه در مهمترین اصل از اصول اولیه مورد اعتقاد این گروه به مخالفت بر می‌خیزد، و جاوید بودن در آتش را برای کسانی که مرتکب گناه کبیره می‌شوند نمی‌پذیرد. زیرا ابوالعلاء به حقیقت بخشایش معتقد است و بدون محافظه‌کاری و میان‌ه‌روی این حقیقت را بازگو می‌کند. به او گوش فراده تا بدانی چگونه گناهکاری را تا سرحد امکان تصویر می‌کند و چگونه راه محو و نابود کردن این گناهان را بوسیله عفو خدای بخشایشگر مجسم می‌دارد، او این حقیقت را با چنان سخنی دلکش بیان می‌کند که از شعر هیچ چیز جز وزن کم ندارد :

هشتم - « از رحمت خدا ناامید نمی‌شوم، اگر چه گناهانی به بزرگی کوهها و به سیاهی شب یلدا مرتکب شوم، و آنها را همانطور که مروارید را در رشته‌های بلند به نظم می‌کشند به رشته کشم و در گردن ضعیف خود بیاویزم، و اگر در ریختن خون ابرار تا بدان حد سفاک شوم که بتوانم همانگونه که نهنگ در دریای بزرگ شناور است من نیز در خون پاکان شناور شوم، اگر جامه‌هایم از خون آنها بگونه گل شقایق قرمز شود، و روی زمین از خون این بی‌گناهان رنگین گردد، باز هم به عفو و بخشایش

خدا امیدوارم ، اگرچه فرصت برای تو به بسیار اندك باشد ، یعنی تا آن لحظه‌ای که آب در کلو نگرفته باشد ، وعده غم یا بذاق دهان راه نفس را بر نبسته باشند . و اگر از گناهان تیره خود خانه‌ای بنا کنم چون خیمه موئن سیاه که سقفش بر گوشه آسمان سر بساید ، وعمودش بسان عمود صبح استوار باشد ، و ریسمانهایش مانند اشعه خورشید در کوه و دشت امتداد یابد ، یقین دارم که عفو و بخشایش خدا آنرا چنان درهم خواهد کوبید که در يك چشم بهمزدن سایه و اثری از آن بر جای نباشد ! » .

این امید و حقیقت دلنشین را چگونه می توان با شعر سست و بی معنی ابونواس برابر نهاد .

ابونواس در قصیده معروف خود می گوید :

۲۳۹ - به آنکس که ادعای علم و فلسفه می کند بگو ، اگر اندك چیزی بخاطر سپرده‌ای ، در عوض مطالب بسیاری بر تو پوشیده مانده است .

۲۴۰ - اگر آدم زیرکی هستی از عفو و بخشایش خدا نومید مشو ، زیرا این یأس و ناامیدی توهین بدین است .

در اینجا ناچارم که شك و تردید ابوالعلاء را در مورد رستاخیز از کتاب الفصول والغایات - بدانگونه‌ای که در لزومیات نیز آمده است - برای تو تصویر کنم . معری در این فصل کوتاه اعتراف می کند که پس از آنکه جسدها در گور متلاشی شدند روانهای پاك در جوار رحمت حق قرار می گیرند ، ولی او نمی داند که روح پس از جدایی از بدن آیا در راحت و آسایش بسر می برد ، یا در رنج و عذاب ! پس می گوید : « شهرها خالی است ، وجسدها در گور متلاشی شده ، و روانها به جوار حق بالا رفته اند ، کسی نمی داند که آیا در آنجا از نعمت و صفا برخوردارند یا در شکنجه و عذابند » . (فصول ، ص ۸۰)

معری پیش از این فصل تردید خود را در مورد بعث و رستاخیز به صورت دردناکی تصویر کرده و گفته است که او مردگان را در حال خواب می بیند ، همانگونه که انسان خفته خواب می بیند ، و سخن آنان را می شنود و با آنها سخن می گوید ، و اگر به نادرستی خواب و رؤیا یقین نداشت احتمال می رفت که شنیده های خود را از مردگان تصدیق کند . خود ابوالعلاء در این مورد چنین می گوید :

نهم - «ای خدای ازل و ابد تو پاك و منزّهی ، آیا مرگ را با خواب پیوندی است ؟ هنگام بیداری از مردگان اثری در اندیشه ندارم ، و چون بخواه می روم به مرگ نزدیک می شوم ، با کسانی که سالها پیش در گذشته اند برخورد می کنم ، از آنان سؤال می کنم و پاسخ می شنوم ؛ با یکدیگر گفتگو می کنیم ، در آن لحظه مثل آنست که آنان بهرسمان زندگی آویخته اند . اگر خواب راست می گفت ، به خبرهایی که از مردگان در گور خفته می داد ، اعتماد می کردم ، ولی خواب سراسر دروغ است . »

دوست ندارم پیش از آنکه این فصل مؤثر ولذت بخش را در اینجا نقل کنم - فصلی که معری در آن از پدر خود یاد می کند و برایش درود می فرستد و تحیت و شادباش نثارش می کند و نومییدی خود را از ملاقات و دیدار او آشکار می سازد - بداستان بعث و رستاخیز خاتمه دهم . ولی چرا معری این یأس و ناامیدی را آشکار می سازد ؟ آیا بخاطر آنست که او از بعث و رستاخیز ناامید شده است ؟ یا برای آنست که او مطمئن است که پدرش در جوار رحمت حق از نعمتهای خدا بهره مند می گردد . یا از آن وحشت دارد که اعمال بد پدر بناچار او را بدوزخ کشانیده باشد ؟

دهم - «خدا یا از تومی خواهم که اعمال زشت مرا نیکو گردانی،
 دل تاریک مرا روشن سازی، من از شاهراه پاکشیده‌ام و به کوره راه
 رفته‌ام. خدا یا، تو دادگری و از دادگری تو می‌ترسم! ای کسی که
 کبودی افق و نیلگونی آب و سرخی فجر و قرمزی شفق غروب برای تو
 تسبیح می‌گویند! اگر اشک چشم آتش خشم ترا خاموش می‌کند،
 چشمانی بمن عطا کن که مانند ابر زمستانی صبح و شب بیارند، مرا در
 دنیا از خود بترسان تا در آخرت و سرای دیگر از آرامش و ایمنی بهره‌ور
 گردم، خدا یا، در این حال ترس فرصتی عطا کن تا بتوانم برای پدرم
 که در گذشته است احسان کنم، احسان در حق او تقدیم دعای خیر است
 در هر صبح و شام؛ پس ای خدای بزرگ به او درود و شادباشی عطا کن
 که از گیاهانی که حتی در خشکسالی بزندگی خود ادامه می‌دهند
 جاودانه تر باشد، و از گل‌های بهاری پاکتر، و از بارقه‌آذرخش تابناکتر
 باشد، تا شام تیره قبرش با پرتو آن روشن گردد؛ و خاک کورش خرم
 شود، و مزار او خوشبو گردد، این درود و شادباش از مردی است که بیدار
 و ملاقات پدر امیدوار نیست!».

بنابراین، آیا ابوالعلاء - همچنانکه بعضی از قداما پنداشته‌اند -
 کتاب «الفصول والایات» را به مقابله قرآن کرده است؟ آری و نه. آری
 اگر مقصود از مقابله و معارضه تنها متأثر بودن از آن و کوشش برای تقلید
 باشد، اگر از معنی معارضه دریابیم که ابوالعلاء به قرآن پرداخته است
 زیرا قرآن نمونه عالی هنر ادبی است، و آنرا پسندیده و کوشیده است تا
 از آن تقلید کند، همچنانکه هر ادیبی از اثری که مورد پسندش واقع
 می‌گردد متأثر می‌شود.

این حقیقتی است که در آن هیچگونه شك و تردید نیست، يك نظر اجمالی در کتاب «الفصول والغايات» بتو می فهماند که ابوالعلاء کوشیده است تا از سوره‌های کوتاه و بلند قرآن تقلید کند. این مهم نیست که آیا او در این تقلید موفق شده است یا خیر، بلکه حقیقت آنست که این پیروزی نصیب او نشده همچنانکه دیگران نیز در این راه با شکست روبرو شده‌اند، بلکه مسلم است که پیروزی او در اینمورد بمانند سجع کاهنان است. ولی مهم آنست که این سعی و کوشش در کتاب او آشکار و محسوس است، اما از اینکار ضرر و زیانی به معری نمی‌رسد، و خطا و گناهی دامنگیر او نمی‌شود.

نه، بدلیل اینکه من از معنی معارضه پاسخگویی بدعوت قرآن را نمی‌فهمم، پاسخ بدعوتی که قرآن از ادیبان در آوردن نظیر و مانند خود کرده و از آنان می‌خواهد که يك سوره یا سوره‌هایی مانند قرآن بیاورند. و گمان نمی‌برم چنین اندیشه‌ای در مغز ابوالعلاء راه یافته باشد، زیرا فروتنی او بیش از آن بوده که در رسیدن به این حد و مرحله طمع کند، او خردمندتر از آن بوده که در پی کاری برخیزد که راه دست یافتن به آن از هر طرف مسدود است، و محتاط‌تر و خوددارتر از آن بوده که خویشان را با چنین خطری بزرگ مواجه سازد. آیا متوجه شدی کتاب «الفصول والغايات» چگونه از هر جهت با دیوان «لزومیات» همانند و شبیه است و ایندو کتاب جز از يك ناحیه با هم اختلافی ندارند، و این اختلاف تنها در مورد منشور و منظوم بودن آنهاست! موضوعات آنها یکی است، و مذاهب فلسفی که در آنها بکار گرفته شده یکی است، و شیوه بیان - با آنکه متفاوت و مختلط است - در حقیقت یکسان است، و پریشانی معری و تردید

و تناقض گویی او بیک صورت در هر دو کتاب دیده می شود ، و دل بستگی به این قید و بندهای مشکل و سنگین را نیز در هر دو کتاب یکسان می توان دید .

کتاب «الفصول والغایات» با دیوان لزومیات در هیچ چیز تفاوت و تناقض ندارد ، کافی است بدانی که قسمتی از این کتاب با قسمت دیگرش تناقض دارد همچنانکه این تناقض در دیوان لزومیات موجود است . پس میان این دو کتاب تناقضی نیست بلکه هر یک متمم دیگری است و مشکلات هر کدام را می توان با مدد دیگری حل کرد . اگر بنا بود از چیزی تأسف خورم ، تنها از این موضوع که بیشتر کتاب «الفصول والغایات» با گذشت زمان مفقود گردیده و جز اندکی از آن بدست ما نرسیده است تأسف می خوردم ، با اینهمه در قسمتی که باقی مانده ، ثروتی بزرگ نهفته است . چه بسیار نیازمندی که این جزء موجود با دقت تمام و بتفصیل ، تحقیق و بررسی شود ، کسی چه میداند ! شاید روزی از روز کاران من فرصت اینکار را پیدا کنم ، یا آنکه دیگری از اهل تحقیق این خدمت را بعهدہ بگیرد !

وداع با ابوالعلاء

فرا رسیدن هنگام سفر مرا به اجبار از پاریس و از غرقه ابوالعلاء دور می‌کند، پس باز دیگر کتابهای معری بسته‌بندی می‌شود و به شیاطین سفر تسلیم می‌گردد، تا همراه من به بروکسل آورده شود، به بروکسل می‌روم تا در کنگره خاورشناسان شرکت کنم، پس بدین وسیله از صحبت معری و سخن تلخ و شیرین او بر کنار می‌مانم. کیست آنکس که دلبسته کنگره خاورشناسان نباشد، در حالی که بداند زندگی اعضاء آن روزها صرف بحث در باره دانش می‌شود و شبهایشان به مطالعه و تحقیق سپری می‌گردد؟! ولی سرانجام به پاریس باز می‌گردم، اما با تمام دلبستگی و کشش روحی خود نسبت به ابوالعلاء که همیشه مرا با یاد خود سرگرم می‌کند، یقین دارم که فرصت ملاقات مجدد و خلوت کردن با او در پاریس برای باقی نخواهد ماند، زیرا اضطراب رنج‌آوری مرا مجبور می‌کند تا برای بازگشت به مصر خود را آماده سازم. و نیز می‌دانم که سرانجام این بازگشت چنین می‌شود که به محض رسیده به قاهره باید بکارهای دانشگاهی بپردازم، بنابراین در آنجا نیز جز پرداختن به امور دانشگاهی باید از هر چیز دیگر چشم‌پوشم، پس در هر حال اکنون راز و نیاز من با ابوالعلاء و بحث در باره او قطع می‌گردد، و از این پس جز هفته‌ای یکساعت که در باره کتاب «الفصول و الغایات» او با دانشجویان سخن

می گویم، این لحظات شیرین تکرار نخواهد شد . . .

ساعتی که گاه و بیگاه مرا مجبور می کند، با ابوالعلاء خلوت کنم تا پیش از حضور در سر کلاس و ملاقات با دانشجویان درس آنان را آماده سازم؛ ولی بدلیل ساده‌ای امکان ندارد در آن خلوت و مصاحبت با ابوالعلاء از لذت هنری و بهره‌ عقلی که هنگام خلوت با او در اطاقهای این مهمانخانه و آن مهمانخانه فرانسه بهره‌ور می‌شدم، نصیب وفایده برم، زیرا من در **فرانسه** تنها بخاطر دوست داشتن معری و بهره‌مندی از لذت سخنش با او خلوت می‌کردم، اما در **مصر** اگر گاهی به زیارت اومی‌روم برای آنست که مطالبی را که باید برای دانشجویان املاء کنم از محضرش برگزینم؛ پس ملاقات با او در فرانسه برای من هدف و مقصود بوده و در مصر وسیله‌ای است برای انجام وظیفه. و چه مایه فرق است میان وسیله تا هدف!

بهر حال هر لحظه‌یی که از امور دانشگاه فراغت یابم با خویشتن خلوت خواهم کرد. خدا گواه است که در این لحظات خلوت زندان ابوالعلاء اول مطلبی است که به خاطر من راه می‌یابد، زیرا سخن او بهترین چیزی است که روح و دل و خرد مرا با هم سیر آب و سرشار می‌کند!

بهر حال امید است روزگاری فرصت یابم تا فصولی که برای تکمیل این بحث لازم است املاء کنم، همچنانکه امسال فرصتی پیش آمد و توانستم این فصول را که این داستان با آنها شروع شده املاء نمایم.

بسیار دوست داشتم که روزهای اقامتم در فرانسه طولانی می‌شد و مدت مصاحبت من با معری افزون می‌گردید، و بسیار علاقه‌مندم که این روزها در مصر ادامه یابد و من بتوانم با ابوالعلاء همدم و همنشین گردم!

ولی سفر سال گذشته به اجبار مرا از کنار معری دور کرد ، و همان سفر امسال نیز بناچار مرا از صحبت او محروم می کند ، بهر حال در این شب از شبهای موزرین نا بدلخواه با او وداع می کنم. و در این حال این سخن شیخ معرّه را مناسب حال خود می دانم :

۲۴۱ - اگر بلاها باعث نابودی من شوند ، من هرگز در دوستی برادران باک و یکدل حق ناشناسی نخواهم کرد .

۲۴۲ - برای تنها زیستن با دوری و فراق یاران ، دست برادری داده ام ؛ آیا کی این دوران بسر می رسد تا من بتوانم با این فراق وداع کنم ؟ آری ! چه وقت دوران فراق ما سپری می گردد ، تا من برای مدت دو سال یا چند سال بتوانم با ابوالعلاء خلوت کنم و درباره دیوان «لزومیات» و کتاب «الفصول والغایات» و دیگر آثار علمی و ادبی او آنطور که سزاوار و شایسته است به کاوش پردازم ، و تا آن حد که تحقیق و بررسی و کاوش اجازه می دهد حقایق آنها را روشن سازم .

علم هذا كله عند الله .

قاهره - ۱۱ ژوئن ۱۹۳۹

پایان ترجمه - اول آبان ۱۳۴۴

تهران - ۲۳ اکتبر ۱۹۶۵

منتخبی از دیوان «لزومیات»

اصل ابیاتی که ترجمه آنها در متن
شماره گذاری شده با همان شماره
در اینجا نقل می شود . باشد که اهل
تحقیق را بکار آید .

- ۱- ولم أعرض عن اللذات الا
 - ۲- أرانی فی ثلاثة من سجونى
 - ۳- لفقدى ناظرى و لزوم بيتى
 - ۴- لاتظلموا الموتى وان طال المدى
 - ۵- أبناات الهديل أسعدن أوعد
 - ۶- ايه الله در كن فأن
 - ۷- والذى حارت البرية فيه
 - ۸- خفف الوطء ما أظن اديم ال
 - ۹- أثبت لى خالفاً حكيماً
 - ۱۰- دين وكفرو أنباء تقص وفر
 - ۱۱- فى كل جيل أباطيل يدان بها
 - ۱۲- ومن أتاه سجل السعد عن قدر
 - ۱۳- يخبرونك عن رب العلى كذباً
 - ۱۴- وبالقضاء لأساد الشرى، لجم
- لان خيارها عنى خسنه
فلا تسأل عن الخبر النبيث
وكون النفس فى الجسم الخبيث
انى أخاف عليكم أن تلتقوا
ن كثير الهموم بالاسعاد
تن اللواتى يحسن حفظ الوداد
حيوان مستحدث من جماد
أرض الا من هذه الاجساد
و لست من معشر نفاة
قان ينص و توراة و انجيل
فهل تفرد يوماً بالهدى جيل ؟
عال فليس له بالخلد تسجيل
و مادرى بشؤن الله انسان
و للوحوش باذن الله أرسان

- ١٥- فالسنونی أبین مشکلا تکم ،
 ١٦- هل تسمعون ، فانی فارس اربی
 ١٧- ماکان ، فی هذه الدینا أخورشد
 ١٨- أ دین برب واحد و تجنب
 ١٩- لعمری ، لقد خادعت نفسی برهة
 ٢٠- وخاتنتی الدینا مراراً ، وانما
 ٢١- أعلل بالآمال قلباً مضلاً ،
 ٢٢- یحدثنا عما یکون منجم ،
 ٢٣- ان الشرایع ألفت بیننا احناً
 ٢٤- وهل أبیحت نساء الروم عن عرض
 ٢٥- قال المنجم والطیب کلاهما
 ٢٦- ان صح قولکما فلست بخاسر
 ٢٧- طهرت ثوبی للصلاة و قبله
 ٢٨- و ذكرت ربی فی الضمائر مؤسأ
 ٢٩- و بصیر الاقوام مثلی أعمی
 ٣٠- به شماره ٢١١ رجوع شود .

٣١- به شماره ٢١٢ رجوع شود

٣٢- به شماره ٢١٣ رجوع شود

٣٣- و کیف صعودی الی الث

٣٤- أیها الغر ان خصصت بعقل

٣٥- صنوف هدی الحیاة یجمعها

٣٦- دنیاك لو حاورتك ناطقة

٣٧- لیفعل الدهر ما یهم به

٣٨- لا تیأس النفس من تفضله

٣٩- منون رجال خبرونا عن البلی

٤٠- بنون کآباء و کم برج الردی

٤١- دفنهم فی الارض دفن تیقن

٤٢- وروم الفتی ما قد طوی الله علمه

٤٣- نجی المعاشر من برائن صالح

—ربا بلا سلم
 فاسأ لئه فكـ ل عقل نبی
 طول انتباه و رقدة و سنه
 خاطبت منها بلیغة لسنه
 ان ظنونی بخالقی حسنه
 و لو أقامت فی النار ألف سنه
 و عادوا الینا بعد رب منون
 بضب علی علاته و بنون
 و لا علم بالارواح غیر ظنون
 یعد جنوناً أو شبیه جنون
 رب یفرج کل أمر معضل

الله ألبسهم جناح بفضل
ولا ترغبين في عشرة الرؤساء
م و أسمع منه زئير الأسد
فيخرج من أرض له وسماء ؟
لفارقت شيبى موج القلب باكيا
أراحة جسم أن مسلكه صعب
شدائد من أمثالها وجب الرعب ؟
ونحمل عبثاً حين يلتئم الشعب
ولو كان حيا قام في يده قعب

لديه الصحف يقرأها بلمس
في الدهر لم يقدر لها اجراؤها
أعيا الأطباء كلهم ابرأؤها
أن تستبد بضمها محراؤها
بل للخطوب يقولها اسرؤها
أمرت بغير صلاحها أمراؤها

في غرة من بياض الشيب أضواء

الى المين الا معشر أدباء

فيسهم نحو الطواف خوادي
نظائر آم . وكنت بتوادي
لتحميل . هام الملهدين . هود
ومن لجواد . نائلا . بجواد ؟
لقد غفلت عن رحلة بسواد
ولكن عداها . أن تسير . عوادي
شوادين . بالتحن الخفيف . شوادي
بوادين . للأمر القبيح . بتوادي

٤٤- ما كان لي فيها جناح بعوضه
٤٥- توحد فان الله ربك واحد
٤٦- فيسمع مني سجع الحما
٤٧- وهل يابق الانسان من ملك ربه
٤٨- خلقت ألوفاً نورجت الى الصبا
٤٩- يدل على فضل الممات وكونه
٥٠- ألم تر أن المجد تلقاك دونه
٥١- اذا افترقت أجزاءنا حط ثقلنا
٥٢- وأمس ثوى راعيك وهو مودع
٥٣- درمتن آمده .

٥٤- كأن منجم الاقوام أعمى
٥٥- مالي غدوت كفاف رؤوبه، قيدت
٥٦- أعلكت علة وقال، وهي قديمة
٥٧- طال الثواء وقد أنى لمفاصلي
٥٨- فترت ولم تغتر لشرب مدامة
٥٩- مل المقام فكم أعاشر أمة
٦٠- درمتن آمده .

٦١- وذلك أن سواد الفود غيره
٦٢- درمتن آمده .

٦٣- وما أدب الاقوام في كل بلدة

٦٤- خوى دن شرب فاستجابوا الى التقى .
٦٥- نوي ديتن في ظنته : ما حراثر .
٦٦- رويدك ! لو لم يلحد السيف لم تكن
٦٧- تغيرت الأشياء في كل موطن .
٦٨- فما للسوادي . بالمعاشرة . في الدجى .
٦٩- وليس ركابي . عن رضاي . عوادنا .
٧٠- أنجم . في ربيع . قيان . كأنها
٧١- بوادي . نأت عنه المبون . وعنده

- ٧٢- وما تشبه الشمس الزوائد مُرداً . كخيل . بميدان الصُوق . رواد
٧٣- وكلُّ روادٍ . لا تُصابُ . آينةً متى نوزعتُ . في منطقٍ . لرواد
٧٤- فهل قاتلُ منهنَّ غيداءُ . مرةً . فوادٍ . وهل للمومساتِ . فَوادي ؟
٧٥- تفرَّعتِ الجرَّدة العراب . لعزَّةٍ . كوادٍ . بين المقرَّفاتِ . كوادي
٧٦- تروحُ إليهنَّ الضَّوأةُ . عشيةً . وهنَّ على ضدِّ الجميلِ غوادي
٧٧- حوى . دين قومٍ . ما لهم . فنفسهم إلى الفتكاتِ المخزياتِ حوادي
٧٨- وقامتُ . على أهل الرِّشادِ . نوادٍ . وغصتُ . بأهل المُندياتِ . نوادي
٧٩- أرى . دبر نصرانيَّةٍ . متظاهراً بسكٍ . ألا إنَّ الذَّنابَ أوادي
٨٠- سوى ديدن الجهَّالِ يذهبُ عنهم . وقد طال جَهْرِي ، فيهم ، وسوادي
٨١- وتدرِي المواضي ما دواءُ دوايٍ . يَبِينُ . لرَهْطِ المَرءِ . شرُّ دواي
٨٢- وإنَّ دُواداً . حينَ أنكَرَ عقله . لَتَغَيَّرُ مَقِيَّتُ . عندَ أُمِّ دُوادٍ
٨٣- أتأملُ . ربَّنا بالورودِ . ركائبُ صواحرُ عن صداءِ . وهي صوادٍ ؟
٨٤- أواني هَمٌّ . فألقى أواني . وقد مرَّ في الشَّرَحِ والعُنفوانِ
٨٥- وضعتُ بواني في ذِلَّةٍ . وأقيمتُ . للاحاديثِ . البواني
٨٦- ثواني ضيفُ . فلم أقِرَّهِ أوائل من عَزَمَني . أو ثواني
٨٧- فبا هَندُ . وانٍ ، عن المكرُما تِ . من لا بساورُ بالهَندواني
٨٨- زواني خَوْفُ المقامِ الذمِّ . مِ . عن أن أكونَ خليلَ الزواني
٨٩- رواني صَبْرِي . فأصحتُ إلي عيونُ . على غفلاتٍ ، رواني
٩٠- عواني قضاءً . دُوينَ المرادِ . وما يَكُرُّ شأنيكَ مثلُ العَوانِ
٩١- وهل جعلَ الشائماتِ الوميضُ تواني . غيرُ اتصالِ التواني ؟
٩٢- فما . كالكِ . هذي . الوُقوقِ عداً حاديها . الذي يَرَجُوان
٩٣- حواني للورْدِ أعناقها . وما عَلِمْتُ أيَّ وقتٍ حواني

- ۹۴ - ولم یلقَ ، فی دهره ، أجری هَوَانِ ، فَلَمَّسْنَا عَنِّي هَوَانِ
 ۹۵ - وعندي سِرٌّ بَدِيُّ الْحَدِيثِ ، كُنْتُ عَنْهُ فِي الْعَالَمِينَ الْغَوَانِ
 ۹۶ - إِذَا رَمَلَتْ لَمْ تَجِيءُ بِالنَّبَاتِ ، فَقَدْ جَهِلْتُ إِنْ سَقَتْهَا السَّوَانِ
 ۹۷ - جَرِيتُ مَعَ الدَّهْرِ جَرِي الْمَطِيحِ ، بَيْنَ اللَّيَاحِي وَالْأَرْجَوَانِ
 ۹۸ - كَانَتِي فِي الْعَيْشِ لَدُنْ الْغُصُو ، نِ ، مَنْ شَاءَ قَوْمِي أَوْ لَوَانِ
 ۹۹ - وَلَا لَوْنٌ لِلْمَاءِ ، فِيمَا يُقَالُ ، وَلَكِنْ تَلَوْنُهُ بِالْأَوَانِ
 ۱۰۰ - وَفِي كُلِّ شَرٍّ ، دَعْتُهُ الْخَطُوبُ ، شَوَاعُ مَنَفَعَةٍ ، أَوْ دَوَانِ
 ۱۰۱ - وَأَجْزَاءُ تَرْيَاقِهِمْ لَا تَنِي ، إِلَّا بِحُزْنٍ مِنَ الْأَفْعَوَانِ
 ۱۰۲ - فَلَا تَمْدَحْنِي بِمَنْ الشَّامِ ، فَأَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ تَهْجُوَانِ
 ۱۰۳ - وَإِنِّي ، مِنْ فِكْرَتِي وَالْقَضَا ، مَا بَيْنَ بَحْرَيْنِ لَا يَسْجُوَانِ
 ۱۰۴ - وَإِنَّ النَّهَارَ ، وَإِنَّ الظَّلَامَ ، عَلَى كُلِّ ذِي عَقْلَةٍ يَدُجُوَانِ
 ۱۰۵ - وَكَيْفَ النَّجَاءُ ، وَالْمَفْرَقْدِينَ ، فَضْلُ ، وَالْآبُ لَا يَنْجُوَانِ
 ۱۰۶ - فَلَمْ تَطْلُبَا شَيْئِي نَاشِئِينَ ، وَعَمَّا لَطَفْتُ لَهُ تَجْفُوَانِ
 ۱۰۷ - فَإِنْ تَقَفُّوْا أَتْرِي تُحْمَدَا ، وَإِنْ تَعْرِفَا النَّهَجَ لَا تَغْفُوَانِ
 ۱۰۸ - وَقَدْ أَمَرَ الْحِلْمُ أَنْ تَصَفِّحَا ، وَنَادَى بِالطُّفِ : أَلَا تَعْفُوَانِ ؟
 ۱۰۹ - فَلَنْ تَقْذِيَا بِاغْتِفَارِ الذُّنُوبِ ، وَلَكِنْ يَغْفِرَانِهَا تَصْفُوَانِ
 ۱۱۰ - وَلَوْلَا الْقَذَى طَرِئْنَا فِي الْهَوَاءِ ، وَفِي الشَّجِّ الْفَيْئَا تَغْفُوَانِ
 ۱۱۱ - فَكُونَا مَعَ النَّاسِ كَالْبَارِقَيْنِ ، تَعْمَانِ بِالسُّورِ ، أَوْ تَحْفُوَانِ
 ۱۱۲ - فَلَمْ تَخْلُقَا مَلَكَ قُدْرَةٍ ، إِذَا مَا هَمَّ الْإِنْسُ لَا تَهْفُوَانِ
 ۱۱۳ - أَلَمْ تَرَنَا عَصْرِي دَهْرِنَا ، يُوْدَانِ بِالثَّقْلِ ، أَوْ يَأْدُوَانِ ؟
 ۱۱۴ - وَمَا فَيءَ الْفَتْيَانِ ، الْحَيَاةِ ، يَرُوحَانِ بِالشَّرِّ ، أَوْ يَغْدُوَانِ
 ۱۱۵ - عَدُوَانِ ، مَا شَعَرَا بِالْحِمَامِ ، فَكَيْفَ تَنْظُهُمَا يَعْدُوَانِ ؟

- ۱۱۶- أَلَا تَسْمَعُ، الْآنَ ، صَوْتَهُمَا ، بكل امرئٍ فيهما يحدّوان ؟
- ۱۱۷- وَمَا كَشَفَ الْبَحْثُ سِرَّهُمَا ، وَمَا خِلْتُ أَنَّهُمَا يَبْدُوان
- ۱۱۸- وَكَمْ سَرَّوْا عَالِمًا أَوَّلًا ، وَمَا سَرَّوْا ، فَمَنْ يَسْرُوان ؟
- ۱۱۹- وَبَيْنَهُمَا أَهْلَكَ ، الْغَابِرِينَ ، مَا يَقْرِيَانِ ، وَمَا يَقْرُوان
- ۱۲۰- إِذَا مَا خَلَا شَبَحِي مِنْهُمَا ، فَمَا يُقْفِرَانِ ، وَلَا يَحْلُوان
- ۱۲۱- قَلْبِنَا الْبَقَاءَ ، وَلَمْ يَبْرَحَا ، بِنَا ، فِي مَرَاحِلِهِ ، يَقْلُوان
- ۱۲۲- وَكَمْ أَجَلِيًّا عَنْ رِجَالٍ مَضَوْا ، وَأَخْبَارُ مَا كَانَ لَا يَحْلُوان
- ۱۲۳- كَمَا خَلِيقًا غَبَرًا فِي الْعَصُو ، ر ، لَا يَرْخُصَانِ وَلَا يَحْلُوان
- ۱۲۴- تَمَرُّ وَتَحْلُو لَنَا الْحَادِثَاتُ ، وَمَا يَمَقَّرَانِ وَلَا يَحْلُوان
- ۱۲۵- إِذَا تَلَّوْا عِظَةً ، فَالْآنَا مٌ لَا يَأْذُنُونَ لِمَا يَتْلُوان
- ۱۲۶- مُغِذَانِ بِالنَّاسِ ، لَا يُلْغِبَانِ ، وَسَيِّفَانِ لِلَّهِ لَا يَنْبُوانِ
- ۱۲۷- وَلَوْ خَلِيقًا مِثْلَ خَلْقِ الْحَيَادِ ، رَأَيْتَهُمَا ، فِي الْمَدَى ، يَكْبُوان
- ۱۲۸- لَمَلِكُمَا ، إِنْ تَهَبَّ الصَّبَا ، إِلَى بَلَدٍ نَازِحٍ تَصْبُوان
- ۱۲۹- فَلَا رَيْبَ أَنَّ الَّذِي تُحْيَا نِ ، أَفْضَلُ مِنْهُ الَّذِي تَحْبُوان
- ۱۳۰- فَعَيْشَا أَبِييْنِ لِلْمَخْزِيَا تِ ، مِثْلَ السَّمَاكَيْنِ لَا تَأْبُوان
- ۱۳۱- إِذَا شَبَّتِ الشَّعْرِيَانِ الْوَقُودَ . فَمَنْ الْحَكَمِ أَنَّهُمَا تَحْبُوان
- ۱۳۲- وَكُونَا كَرِيمَيْنِ بَيْنَ الْأَنِيَا سِ ، لَا تَتَمَلَّانِ ، وَلَا تَأْتُوان
- ۱۳۳- إِذَا الْخِلُّ أَعْرَضَ لَمْ تُلْفِيَا ، لِسُوءِ أَحَادِيثِهِ ، تَنْشُوان
- ۱۳۴- وَإِنْ لَمْ تَهَيَّلَا ، إِلَى مُعْذِرٍ ، طَعَامًا ، فَيَكْفِيهِ مَا تَحْشُوان
- ۱۳۵- وَجَهْلٌ مُرَادُكُمَا فِي الْمَقِيطِ ، عَهْدًا مِنَ الْوَرْدِ وَالْأَقْحُوانِ
- ۱۳۶- وَمَا الْحَادِيَانِ سِوَى الْجُنْدَبِيَّةِ نِ ، فِي حَرِّ هَاجِرَةٍ يَنْزُوان

- ۱۳۷- وما آمِنَ الْبَارِيَانِ الْقِيَاصَ ، وإن يُؤْخِذَا بِالَّذِي يُزْوَانِ
 ۱۳۸- فَإِنْ تَهْمِلَا كُلَّ مَا تَخْزَنَانِ ، فَلَمْ يَأْتِ بِالْحَزْزِيِّ مَا تَخْزَوَانِ
 ۱۳۹- وَلَا تَوْجَدَا أَبَدًا كَاهِنَيْنِ ، تَرَوَعَانِ قَوْمًا بِمَا تَخْزَوَانِ
 ۱۴۰- وَنَعْمَا ، إِلَى اللَّهِ ، مَغْرَاكُمَا ، فذلِكَ أَفْضَلُ مَا تَخْزَوَانِ
 ۱۴۱- وَلَا تَعْمُرُوا الْحَيْرَ إِلَّا إِلَيْهِ ، فَيَجْنِي الشِّقَاءُ بِمَا تَعْمُرَوَانِ
 ۱۴۲- وَإِنْ عُرِيتُ كَاسِيَاتُ الْغُصُورِ ، فَلْتَكْسُ الدَّفْعُ مَنْ تَكْسُوَانِ
 ۱۴۳- وَضْنَا بِعُمُرِكَمَا أَنْ يَتَضَيَّعَ ، وَلَا تُفْنِيَا وَقْتَهُ تَلْهُوَانِ
 ۱۴۴- بِذِكْرِ إِلْهِكُمَا ، فَأَبْهَا ، لَعَلَّكُمَا بِالتَّقَى تَبْهُوَانِ
 ۱۴۵- فَيَا زُبَّ طَاهِي صَلَالِ بَيْتِ ، مَتَّخِذًا طَعْمَهُ ، يَطْهُوَانِ
 ۱۴۶- وَسِيرًا ، وَسَاعَتَيْنِ ، فِي الْمَكْرُمَا ، لَا تَدُلُّجَانِ وَلَا تَقْطُوَانِ
 ۱۴۷- مَطَا بِكُمَا قَدَرٌ ، لَا يَزَالُ ، جَدِيدَاهُ ، فِي غَفْلَةٍ ، يَمْطُوَانِ
 ۱۴۸- فَوَيْبَحَ لِحَاطِيتِي مَارِدٍ ، تَنْصَانِ فِي مَا لَهُ نَخْطُوَانِ
 ۱۴۹- درمتن آمده .
 ۱۵۰- درمتن آمده .
 ۱۵۱- درمتن آمده .
 ۱۵۲- خَذَى رَأْيِي وَحَسْبُكَ ذَاكَ مَنِي عَلَى مَا فِي مِنْ عَوْجٍ وَ أُمْتُ
 ۱۵۳- وَ مَاذَا يَبْتَنِي الْجُلَسَاءُ عِنْدِي أَرَادُوا مِنْطَقِي وَ أُرَدْتُ صَمْتِي
 ۱۵۴- وَ يَوْجِدُ بَيْنَنَا أَمْدٌ قَصِي فَأَمَّا سَمْتُهُمْ وَ أَمَمْتُ سَمْتِي
 ۱۵۵- بِه شِمَارَةُ ۱۵۳ رَجُوعِ شُود .
 ۱۵۶- درمتن آمده .
 ۱۵۷- درمتن آمده .
 ۱۵۸- درمتن آمده .
 ۱۵۹- درمتن آمده .
 ۱۶۰- رَأَيْتُ قَضَاءَ اللَّهِ أَوْجِبَ خَلْقَهُ وَ عَادَ عَلَيْهِمْ فِي تَصَرُّفِهِ سَلْبًا
 ۱۶۱- وَ قَدْ غَلَبَ الْإِحْيَاءُ فِي كُلِّ وَجْهَةٍ وَ هَوَاهُمْ وَ إِنْ كَانُوا غَطَارِفَةً غَلْبًا
 ۱۶۲- كِلَابٍ تَنَافَتْ أَوْ تَعَاوَتْ لَجِيفَةً وَ أَحْسَبُنِي أَصْبَحْتُ أَلَا مَهَا كَلْبًا
 ۱۶۳- أَيْبِنَا سَوَى غَشِّ الصُّدُورِ وَ إِنْمَا يَنَالُ ثَوَابَ اللَّهِ أَسْمَلْنَا قَلْبًا

- وَمِنْ جَرَبِ الْأَقْوَامِ أَوْسَعِهِمْ ثَلْبًا
وَلَكِنْ قَوْلُ زُورٍ سَطْرُوهُ
فَجَاءُوا بِالْمَحَالِ فَكَدَرُوهُ
دِيَانَاتِكُمْ مَكْرَ مِنَ الْقَدَمَاءِ
وَبَا دُوا وَدَامَتْ سَنَةُ اللَّؤْمَاءِ
وَلَمْ يَبْقَ فِي الْأَيَّامِ غَيْرُ ذِمَاءِ
فَلَا تَسْمَعُوا مِنْ كَاذِبِ الزَّعْمَاءِ
لِكُلِّ مَنْ يَدْرِي وَلَا يَدْرِي
قُرْآنَ وَهُوَ الشَّاعِرُ الْمُقْرَى
أَجْدَ كَمَا جَدُوا وَأَلْهُو كَمَا لُهِوُوا
وَأَرْحَلْ عَنْهَا خَائِفًا أَتَالَه
- ١٦٤- وای بنی ایام یحمد قائل
١٦٥- ولا تحسب مقال الرسل حقاً
١٦٦- و كان الناس في عيش رغيد
١٦٧- أفيقوا ، أفيقوا يا غواة! فانما
١٦٨- أرادوا بها جمع الحطام فأدركوا
١٦٩- يقولون أن الدهر قد حان موته
١٧٠- وقد كذبوا ما يعرفون انقضاءه
١٧١- هذا ابوالقاسم أعجوبة
١٧٢- لا ينظم الشعر ولا يقرأ الـ
١٧٣- خلقت من الدنيا وعشت كاهلها
١٧٤- و أشهد أني بالقضاء حللتها

١٧٥- در متن آمده .

١٧٦- در متن آمده .

- وَرَوْضَاتُ الصَّبَا كَالْبَيْسِ إِضْنَةً
وَلَكِنْ الْحَوَادِثُ يَعْزِزُنَهُ
وَلَا الْمُهْجَاتُ مِنْ عَيْشٍ غَرَضُهُ
كُفَيْفَنْ يَعْلَمُ رَبُّكَ ، أَوْ قُبْضُهُ
وَرَدْنَ عَلَى الْأَصَالِ ، أَوْ رُبْضُهُ
فَمَا لَكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ بِضْنُهُ
يَرْحُنَ لِيَمْتَسِطُنَ وَيَرْمُضُنَهُ
مِيمٌ ، وَهَنٌْ ، فِي ذَهَبٍ ، يَخْضُنُهُ
إِذَا مَا قَالَ مُخْبِرُهُنَ : حِضْنُهُ
وَقَضْنُ أَخَا الْبَطَالَةِ ، إِذْ يَرُضُنُهُ
- ١٧٧- لأمواه الشبيبة كيف غيضة ،
١٧٨- وآمالُ النفوسِ مُعَلَّلَاتٌ ،
١٧٩- فلا الأيَّامُ تَغْرَضُ مِنْ أَذَاةٍ ،
١٨٠- وأسبابُ المني أسبابُ شعيرٍ ،
١٨١- وما الظَّيَّاتُ مِنِّي خَائِفَاتٍ ،
١٨٢- فلا تَأْخُذْ وَدَائِعَ ذَاتِ رَيْشٍ ،
١٨٣- فَرَاغِ اللَّهَ وَالْهَ عَنْ الْفَوَانِي ،
١٨٤- وَطِينِ السَّابِرِيِّ وَخُضْنِ بَحْرِ النَّـ
١٨٥- وَلِلسَّمَرَاتِ ، فِي الْأَشْجَارِ ، عَيْبٌ
١٨٦- مُجَالِبُ لَامِرِيِّ الْقَيْسِ بْنِ حُجْرٍ ،
١٨٧- در متن آمده

- ١٨٨- وخيلُ اللهوِ جامحةٌ علينا . يساقطنُ الفوارسُ . إن رُكِضنه
١٨٩- فبأ غَصّاً من الفتيانِ . خيرُ من اللحظاتِ أبصارُ غَضِضنه
١٩٠- فقُضْ زكاةَ مالِكَ غيرَ آبٍ . فكلُّ جموعِ مالِكٍ يتفَضِضنه
١٩١- وأعجزُ أهلَ هذي الأرضِ غاوٍ . أبانَ العجزَ عن خمسٍ فَرِضنه
١٩٢- وصم رمضان مختاراً مطيعاً . إذا لا قدام من قِبطِ رمَضنه
١٩٣- حيونُ العالمينَ إلى اغْتِماضٍ ، وما خِلتُ الكواكبُ يَتَغَمِضنه
١٩٤- وقد سرَّ المعاشِرَ باقِياتُ من الأنباء ، سِرَّنَ لِيَسْتَفِضنه
١٩٥- أرى الأزمانَ أوعيةً لذكرٍ ، إذا بُسْطُ الأوانِ لَهُ تُفِضنه
١٩٦- قد انقَرَضتْ ممالكُ آلِ كِسرَى ، سوى سِيرٍ لهُنَّ سِيَتَفِرِضنه
١٩٧- فطيرُ إن كنتَ يوماً ذا جناحٍ ، فإن قوادِمَ البازي يَهْضنه
١٩٨- وكم طيرٍ قُصِصنَ لغيرِ ذنبٍ ، وأزْمِنَ السجونَ ، فما نَهْضنه
١٩٩- متى عَرَضَ الحِجَى قد ضاقتُ مذاهبُهُ عليه ، وإن عَرَضنه
٢٠٠- وقد كَذَبَ الذي يَغْدُو بِمَقْلٍ لتَصْحِيعِ الشروعِ ، إذا مَرَضنه
٢٠١- هي الأشباحُ كالأسماءِ ، يجري الـ قَضاءُ ، فَيَرْتَفِيعنَ وَيَتَخَفِضنه
٢٠٢- وتلكَ غَمائمُ الدنيا اللواتي يُسْقِنَ الحليمُ ، إذا وَمَضنه
٢٠٣- غدت حُججُ الكلامِ حجاجَ غدِيرٍ ، وشيكاً يَتَعَقِدُنَ وَيَتَفَضِضنه
٢٠٤- لعلَّ الظلَّاعاتِ عن البرايا . من الأرواحِ ، فَرَنَ بما اسْتَعَفنه
٢٠٥- وللأشياءِ عِيلاتٌ ، ولولا خطوبُ للجُومِ لما رُفِضنه
٢٠٦- وغارتُ ، لانصرامِ حَيَا ، وكُنْ . على تَرادُفِهِ ، يَفِضنه
٢٠٧- تهاونَ بالظنونِ وما حَدَسنه . ولا تَحْشَ الظباءُ مِنى كَنَسنه
٢٠٨- تشابهتِ الخَلَائِقُ والبرايا ، وإن مازَهمُ صورُ رُكِسنه
٢٠٩- وجُرمٌ ، في الحقيقةِ ، مثلُ جُرمٍ ، ولكنَ الحروفُ بهِ هُكِسنه
٢١٠- غنى زبَدٍ يكونُ لفقيرٍ عمرو ، وأحكامُ الحوادثِ لا يُقَسنه

- ٢١١- يرتجى الناس أن يقوم امام
 ٢١٢- كذب الظن لا امام سوى العه
 ٢١٣- فاذا ما أطعته جلب الرح-
 ٢١٤- انما هذه المذاهب أسبا
 ٢١٥- غرض القوم متعة لا يرقو
 ٢١٦- كالذى قام بجمع الزنج بالبص-
 ٢١٧- فانفرد ما استطعت فالقائل الصا
- ناطق فى الكتيبة الخرساء
 ل مشيراً فى صبحه والمساء
 مة عند المسير و الارساء
 ب لجذب الدنيا الى الرؤساء
 ن لدمع السماء و الخساء
 رة و القرمطى بالاحساء
 دق يضحي ثقل على الجلساء

- ٢١٨- وَلَيْتَ نَفُوسُنَا ، وَالْحَقُّ آتٍ ، ذَهَبْنَ كَمَا أَتَيْنَ وَمَا أَحَسَّتْ
 ٢١٩- قَدِمْنَا ، وَالْقَوَائِلُ ضَاحِكَاتٌ ، وَسِرْنَا ، وَالْمَدَامُ يَنْبَجِسُنَا
 ٢٢٠- أَلَمْ تَرَنِي حَمِيْتُ بَنَاتِ صَدْرِي ، فَمَا زَوَّجْتُهُنَّ ، وَقَدْ عَسَتْ
 ٢٢١- وَلَا أَبْرَزْتُهُنَّ إِلَى أَنْيْسٍ ، إِذَا ثَوَّرُ الْوَحْشِ بِهِ أَنْيْسَهُ
 ٢٢٢- وَقَالَ الْفَارِسُونَ : حَلِيفُ زُهْدٍ ، وَأَخْطَأَتِ الظُّنُونُ بِمَا فَرَسَتْ
 ٢٢٣- وَرُضْتُ صَعَابَ آمَالِي ، فَكَانَتْ خُبُولًا ، فِي مَرَاتِعِهَا ، شَمَسَتْ
 ٢٢٤- وَلَمْ أُعْرِضْ عَنِ اللَّذَاتِ ، إِلَّا لِأَنَّ خِيَارَهَا عَنِّي خَسَسَتْ
 ٢٢٥- وَلَمْ أَرَ ، فِي جِلَاسِ النَّاسِ ، خَيْرًا فَمَنْ لِي بِالنَّوَافِرِ ، إِنْ كُنَّ سَنَةً ؟
 ٢٢٦- وَقَدْ غَابَتْ نَجْمُ الْهَدْيِ عَنَّا ، فَمَاجَ النَّاسُ فِي ظُلْمٍ دَمَسَتْ
 ٢٢٧- وَقَدْ تَغَشَّى السَّعَادَةُ غَيْرَ نَدَبٍ ، فَبُشْرِقُ بِالسُّعُودِ ، إِذَا وَدَسَتْ
 ٢٢٨- وَتَقَسَّمُ حُطُورَةٌ ، حَتَّى صَخُورٌ يَزُرْنَ ، بِسُتْلَمَنَ وَيُلْتَمَسُنَا
 ٢٢٩- كَذَاتِ الْقُدُسِ ، أَوْ رُكْنِي قَرِيشٍ ، وَأَسْرَتُهُنَّ أَحْجَارُ لُطَيْسَةٍ
 ٣٣٠- بِحُجِّ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفَدٍّ ، وَكَمْ أَمْثَالُ مَوْقِفِهِ وَطَسَنَةٍ
 ٢٣١- تَشَاءُ مَ بِالْمَوَاطِنِ أَهْلُ جَهْلٍ ، وَأَهْوَنُ إِنْ خَفَّتْ . وَإِنْ عَطَسَتْ
 ٢٣٢- وَأَعْمَارُ الَّذِينَ مَضَوْا صِغَارًا ، كَأَنْوَافٍ بَلِيَّةٍ وَمَا لُبْسَتْ
 ٢٣٣- وَهَانَ ، عَلَى الْفِرَاقِدِ وَالنَّرْيَا ، شَخُوصٌ ، فِي مَضَاجِعِهَا . دُرُسَتْ
 ٢٣٤- وَمَا حَفَلَتْ حَضَارٍ وَلَا سُهَيْلٍ ، بِأَشَارِ يَمَانِيَةٍ . يُدَسُّ

و ما زال یخدم حتی ونی
 فطوراً فرادی و طوراً ثنا ؟
 مثل غیرى تکلمی بالمجاز

حفظت شیئاً وغابت عنک اشیاء
 فان حظركه بالدين ازراء
 لو داد اخوان الصفاء مضیعا
 فمتی اودع خلی التودیعا ؟

۲۳۵- أعائبة جسدی روحه

۲۳۶- و قد کلفته أعاجیبها

۲۳۷- لا تقید علی لفظی فانی

۲۳۸- درمتن آمده .

۲۳۹- فقل لمن يدعی فی العلم فلسفة

۲۴۰- لاتحظرالعفوان کنت امرأ فطناً

۲۴۱- واذا أضاعتنی الخطوب فلن أری

۲۴۲- خاللت تودیع الاصادق للنوی

نامه‌ای از ابوالعلاء

و منتخبی از کتاب «الفصول و الغایات»

چون دسترسی به این دو متن در ایران دشوار است ابتدا نامهٔ ابوالعلاء به مردم معره و سپس ده فصل از کتاب «الفصول و الغایات» اورا که ترجمهٔ آنها شماره گذاری شده با همان شماره در اینجا نقل می‌کنیم تا مقابله و بررسی آنها برای صاحب‌نظران ممکن گردد .

« بسم الله الرحمن الرحيم . هذا كتاب الى السکن المقيم بالمعرة شملهم الله^۱ بالسعادة ، من أحمد بن عبدالله بن سليمان خص به من عرفه ودائه ، سلم الله الجماعة ولاأسلمها ، و لم شعنها ولاآلمها .

أما الآن فهذه مناجاتي اياهم بعد منصر في عن العراق مجتمع أهل الجدل ، و موطن بقيّة السلف ، بعد أن قضيت الحدائنه فانقضت ، و ودعت الشبيبة فمضت ، و حلبت الدهر أشطره ، و جرّبت خيره و شره ، فوجدت أوفق ما أصنعه في أيام الحياة ، عزلة تجعلني من الناس كبارح الأروى

۱ - چون در چند مورد این نامه ، لغات و اصطلاحات و ضرب المثل‌های بکار رفته که بدون شرح و توضیح دریافت معنی صحیح آنها ممکن نیست ؛ در اینجا بعضی از شروحاتی که « محمد سلیم جندی » در کتاب « الجامع فی اخبار ابی‌العلاء المعری » ذیل این نامه آورده است نقل می‌کنیم . تا شاید صاحب نظران را بکار آید .

(مترجم)

(جلد اول ص ۲۸۳ - ۲۸۵)

من سائح النعام^١ و ما ألوت نصيحة لنفسی . ولا قصرت فی اجتذاب المنفعة الى حیزی . فاجمعت على ذلك واستخرت الله فيه ، بعد جلالة على نفر يوثق بخصائلهم ، فكلهم رآه حزماً وعدّه اذا تمّ رشداً . و هو أمر أسرى عليه بليل قضى برقه^٢ و خبت به النعامة ، ليس بنتيج الساعة ، ولا ريب الشهر والسنة ، ولكنه غذى الحقب المتقادمة ، و سليل الفكر الطويل . و بادرت اعلامهم ذلك ، مخافة أن يتفضل منهم متفضل بالنهوض الى المنزل الجارية عادتي بسكناء ، ليلقاني فيه ، فيتعذر ذلك عليه ، فأكون قد جمعت بين سمجين : سوء الأدب و سوء القطيعة . و ربّ ملوم لا ذنب له ، والمثل السائر : « خلّ امرأ و ما اختار » ، و ما سمحت القرون^٣ بالاياب حتى وعدتها أشياء ثلاثة : نبذة كنبذة فتيق النجوم ، و انقضاباً من العالم كانقضاب القائبة من القوب^٤ و ثباتاً في البلد ان جال أهله من خوف الروم . فان أبى من يشفق على^٥ أو يظهر الشفق الا النفرة مع السواد كانت نفرة الاغفر أو الادماء . وأحلف ما سافرت أستكثر من النشب ، ولا أتكثر بلقاء الرجال ، و لكن آثرت الإقامة بدار العلم ، فشاهدت أنفس مكان لم يسعف الزمن باقامتي فيه . و الجاهل مغالب القدر ! فلهيت عما

-
- ١- البارح من الصيد : مامر من ميامنك الى مياسرك ، الاروى : الوعل السائح : مامر من مياسيرك الى ميامنك . ومن أمثالهم «من يجمع بين الاروى والنعام ، : وذلك أن مساكن الاروى شغف الجبال ؛ ومساكن النعام السهولة فهما لا يجتمعان أبداً (لسان العرب)
 - ٢ - امر أسرى عليه بليل : اى قد تقدم فيه ؛ و ليس فجأة خبت من - الخبب : وهو ضرب من المشى . (مجمع الامثال)
 - ٣- القرون (بفتح قاف) : النفس (قرون دراينجا فاعل است)
 - ٤- القائبة : البيضة ؛ القوب : الفرخ
 - ٥ - السواد : الجماعة

استأثر به الزمان . والله يجعلهم أحلاس الاوطان لا أحلاس الخيل والركاب
و يسبغ عليهم النعمة سبوغ القمراء الطلقة^۱ على الطبى الغرير ، و يحسن
جزاء البغداديين ، فلقد و صفوني بما ، لا أستحقه ، وشهدوا لى بالفضيلة
على غير علم ، و عرضوا على^۲ أموالهم عرض الجذ ، فصادفوني غير جزل
بالصناعات ، ولأهش^۳ الى معروف الاقوام ، ورحلت وهم لرحيلى كارهون ،
وحسبى الله وعليه يتوكل المتوكلون ! ».



ده فصل از کتاب «الفصول و الغايات»

اول- فلنقرأ هذا الفصل قبل كل شيء : « منكراتى كعارف الجياد
وكعوب المُران . فليت شعرى هل أنا مع الخطأ مصيب ؟ سهمى
المعصية معلّى الأسهم . وفرسى فى حلبتها لاحق أو الوجيه ،
ونافقى فى مراحلها وجناء الجسمحى . ونجمى فى ليلها الفرقد وأنا
فى مضالها رافع بن عميرة وحنيف الحناتم ! فهل لى فى الخير

نصيب ؟ ربّ - عجل حدّث عن خجبل . ألا أنتظر غراب الليل
ينهض وبازى الصبح يقع وشرقه تطالع من وراء الخباء ! لكلّ
ثمر إدراك ، وليس بكلّ وادٍ أراك . اصْبِرْ إن الصّريف
سبروب : إن الله - وله علوّ المكان - جعل الشرّ غريزة فى
الحيوان ، فأبعدهم من الشرور أقلهم حظاً فى المعقول . ألا
ترى الحجر الموضوع مرّبه العاثر فأدعى الإيهام ! ولا ذنب للحجر
لكن لاواضع والعاثرين ؟ يا خدعة ان تخدعين ؟ لو كنتِ
امرأة طلقنتك أبين طلاق ، أو أمة سرّحتك سراح الكريم ، أو
ضائنة عبطنتك لأول الطارقين ! قد أخلقت الجسد فما تريدن ؟ اظعن
عنه لا يملك فى الحامدين ! وانزلى بالجلب أو الخصيب !
ما زلتُ أمل الخير وأرقبه حتى نفوت كتملاً ثلاثين ، كأتى ذبحت
بكلّ عام حملاً أبرق ، بياضه الأيام وسواده لياليه . وهيات !
كأننى قتلت بالسنة حيّة عرماء ، إن الزمن كثير الشرور . فلما
تنفّست السلائون وأنا كواضع يبرّجله على نار الحبّاحب ،
علمت أن الخير منى غير قريب . الرجل كلّ الرجل من آتى
الزكاة ورحم المسكين وتبرع بما لا يجب عليه وكره الحنث

وكفّر عن الجبين . لولا خشية المنقلب لكنت أحد الفائزين ،
 يأتيني الرق ما سعت فيه القدم ولا عرق الجبين ، وأصيب من
 الطيب غير حبيب . إداً إلى التقوى كما يندُّ البعير ، وبدَّ الكافر
 فإنه عند الله دحير ، وأتندُّ في أمرك فإنَّ التَّوَدُّ من ربِّ العالمين .
 وإذا كانت اللحى الشيب لا تكفَّ عن قبيح ، فكُنْ ثدّاً
 ما حيت . واعلم أنَّ الحدث جدُّ ليس موضعه من الكلام
 بحميد . وحاسب نفسك على ما أصبت فإنك بالمحاسبة جدير ،
 والحدَّ المتصعّر سيوضع من الأرض في أخدود . فزد الخطايا
 عنك كما تُزد الزرق المترنات فإنَّ زيادها يسير ، وأردَّ على
 أمرك بغير الجميل ، وزد عملك عن الخير إن وجدت المزيد .
 وإنَّك وسدّاً لأضياء فيه ، وشدَّ الحسنة وثاق الطائر ، ولا تأمن
 أن تبين ، وصيدُ أفعال الخير ، فإن صادتها ليسوا بكثير . ومث
 وإنَّاؤك من الصدقة ضديد ، وطيدُ بناءك على أس ، حسنُك
 معلود ، وسينك ليس بعديد . أغد على ذكر الله وأمس إليه ،
 فنعمة الصاحب والفضج . وفدَّ ناهيتك عن المنكر مع المفدين ،
 وقدَّ نفسك إلى الواجب ولو بحرير ، وكدَّ معاديك بأن تجتنب
 أفعال الكائدين . ودلَّ السائل إذا لم تُعط لتكون نعم الدليل ،
 ودم على ما قربك من الأبرار الطيبين ، ودنَّ من فعل خيراً معك
 فانك مدين . وفي خالفك ودَّ إن كنت من الوادين ، وضع الأيدي
 عند من ذمَّ وشكر فإنَّ الله رزق الشاكر والكنود ، واعلم أنَّ
 الحياة أخبرت عن الموت كما دلَّ على الكلمة بالحروف هاج .

«وم-» أنا كسير الجناح فتي نهضتُ أنهضتُ، ولو صلحتُ للسبلة
 لكنت السعيد ، ولكن حال الحرير دون البرير . إنما أنا حيّ كالميت
 أو ميت كالحى ؛ وما اعتزلت إلا بعد ما جدّدت وهزلت ، فوجدتني
 لا أنفذ في جدّ ولا هزل ، ولا أخصب في التسريع ولا الأزل ، فعلى
 بالصبر ، لا بدّ للمهمة من انفراج . »

«وم-» لا عُتية بقى ولا قُتية ، كم فتي من هذيل ، يضرب بالذيل ،
 كان العذيق والحذيل ، غودر برمل أو رُميل ، ما خلفه النضرين
 شُمَيل ، خير من خلف أبي مُليل ، والفرخ أبي العديل . عَيْلًا عَيْلًا !
 قد وزث كعبٌ جَعَيْلًا . رترك عتْرٌ قَيْلًا ، وسار في توبة رثاء
 ليلى ، ثم أضحوا بالرب هَيْلًا . لم يصيدوا جُمَيْلًا . طويت المنازل
 عن العراق كأننى فى الطاعة وأظنّ ذاك بعض المعصية ، وأحسبني
 لو وفقتُ لانتقلتُ عائداً على أدراج ! »

چهارم - « عجبتُ وفي القلوة عجب ، فوحد الله فيمن وحد ، لدابة لارجل
 لها ولا يد ، إذا غفل عن الجسد من كان له يتعهد ، نشأت من
 الإهاب . فإذا ظفر بها البائس جعلها بين ظفريه ، فأسمع أذنه
 لها صوتاً . أف لها عقيرة وأف له طالب ثار ! إن الله لصفوح وهاب .
 لو تركها البائس لنشأ لها أخوات ، فكثرن كثرة النبات ،
 فأوقعن البشرية في التهاب .

سبحان خالق النّسمة . الباكية والمبتسمة . ما تقول غبراء
 مترنمة . هي بالتسبيح مهينة ، تستر في الأوقات الشّبيمة ،
 وتبرز أوان العتمة ، القسيمة بها مؤسمة ، تنقذها بمولة ، أحد
 من غروب السّلمة ، توقظ المؤمن إلى الحسنات الجمّة ، والكافر
 لغير مكرمة ، أمجوسية هي أم مسلمة ! أما القراءة فمزمنة ،
 ليست عن الدّم بملجمة ، بل من الأهم المتقدّمة ، لا ترى اجتناب
 النّسمة ، وتقع بفصيد السّنة ، فينة غير معلّمة ، تجيها ألف
 رنّة ، لا يفهم عن الفهمة ، لو جاءت كل واحدة بكلمة ،
 أوفين على نظام النّظمة ، تقع على الحادر بالأجمة . بين القصرة
 والجمجمة . إنها لمهجمة ، كأنها في القصب ترسل القصباب . »

